

رَا فَعَلَ فَعَلَّ كَرَبِنْدَه نَعْل و فَعَلَب

❖ فصل دوم در تقسیم فعل ❖

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصری نیست اما گویند آن امر را ماضی از  
مضارع گویند نه تمامی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط ماضی  
فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود  
و اما الا وقت لشرق ضمیر مرفوع متحرک و از جمع چون ضَرَبْتَ و ضَرَبُوا و مضارع فعلیست  
که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نمایند که اکثر  
نویسندگان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند معابر سبیل اشتراک چنانکه  
لفظ همین را برای با صر و ز و جز آن اما بر اشیق الزجاج برای استقبال گویند نقطه و این  
طراوة برای حال و پس ❖ و امر فعلیست موضوع بیجهت فرمودن مخاطب را با امری چون اعْلَمْ  
یعنی بدان ❖ فعل را در بنه است ثلاثی بلکه سه حرف اصلی داشته باشد و پس چون ضَرَبَ و رباعی  
آنکه در و چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَج و مرکب بر دو نوع است مجرور و مزید فیه  
چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سایر مشتقات در  
اطلاق مجرور و مزید تابع ماضی خود است ❖ ماضی ثلاثی مجرور در سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ  
فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعُلُ و رباعی مجرور در یک بنا است  
مَعَلَّ و مضارعش را هم یک است یَفْعِلُ ماضی و مضارع دو قسم است مجرور و

آنکه منسوب بشاغل خود است چون ضرب زید و یضرب و مجهول آنکه چنان نبود چون  
 ضرب عمرو و یضرب و هر يك از این ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت  
 آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر يك از این مذکور می آید  
 بر اوزان مختلفه و صیغ متعده پوشیدنی نخواهد بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع  
 هزده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک  
 و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات فعل ماضی  
 معروف فعل فعلوا فعلت فعلنا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت  
 فعلتن فعلنا بهر سه حرکت در عین بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل  
 آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر مشترک را که قبل از آنست ضمه چون فعل فعلوا  
 الح و هر گاه کلمه نفی که ما ولا است در اولش در آرد منفی شود معروف باشد یا مجهول فتو  
 ما فعل ولا فعل بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش  
 چهار حرف نایب است که در اول آن در آید الف برای يك صیغه که واحد آن متکلم است چنانکه  
 نون برای تثنيه و جمع آن و یا برای چهار سه از آن مزید بر غائب را و يك از آن مر جمع موند  
 غائب را و تا برای پنج و از آن مرواحل و تثنيه موند غائب را و يك از آن مر جمع مذکر  
 حاضر را و از آن مرواحل و جمع موند حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یفعل  
 یفعلان یفعلون یفعلن یفعلان یفعلن یفعلون یفعلن یفعلن یفعلن یفعلن یفعلن  
 یفعلن بهر سه حرکت در عین و هر گاه علامت مضارع راضمه دهی و ما قبل آخرش را تثنيه  
 مجهول شود چون یفعل یفعلان یفعلون الح و هر گاه ما ولا در اول مضارع در آرد  
 مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول و ما ولا تغییر در لفظش ندارد چون لا یفعل  
 و ما یفعل و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند و مسمی بنفی تا کیل بلن و در  
 آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را یا بدل بپسندند نفی تا کیل بلن در فعل

[illegible]

لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا  
 لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا وكون خفيفة حكم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است  
 جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر اشلاف پونس و کوفیان که و قعرش  
 بعد الف نیز را دارند نحو اضربان را ضربتان را ضرب باواضربن لام تاکید بانون خفیفه  
 در فعل مضارع معروف یا مجهول لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا  
 لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا چون لام نهی در ازل مضارع در آید معنی منع گرداند و در آخر  
 آن عمل لم کند چون لا يَفْعَلُ لا يَفْعَلَا لا يَفْعَلُوا الخ و در اینجا هم رواست  
 که نون ثقیله و خفیفه بطریقه مذکور شد در آید \* لام الا مرکه لام مکسور است مضارع  
 و ا معنی امر گرداند و در آخر آن عمل لم کند و داخل نشود بر صیغهای معروف برای  
 خطاب و قوله علیه السلام لتزرنه ولو بشوكة شاذ است چنانکه قولهم ليرع بفتح اللام  
 و قيل الفتح لغة سليم اما هرگاه ما مورین جماعت مخلوط بودند میان حاضر و غائب اولی  
 تغلیب حاضر است فیقال افعلوا للحاضرين والغائبين معا و گاهی برای اشعار برین که مامورین  
 جماعت مخلوط است لام امر را با نای خطاب هم جمع کنند کقولنا اذخروا معاصيكم مضارع  
 معروف بلام امر لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا  
 لِيَفْعَلَا مضارع مجهول بلام امر لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلَا  
 لِيَفْعَلُوا لِيَفْعَلُوا لِيَفْعَلُوا لِيَفْعَلُوا لِيَفْعَلُوا و هر دو نون تاکید بنهی که مذکور شد  
 در اینجا هم رواست که در آید

### فصل سوم در بیان عدل ابواب ثلاثی مجرور شرائط آن

پوشیدن نشاء مذ بود که چون ثلاثی مجرور است بنا است و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت  
 ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید \* اول فَعَلَ یَفْعَلُ  
 بفتح العین فی الماضي و کسرهما فی المضارع نحو ضرب یضرب \* دوم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی



الاول وضمه انى الثانى انصر نصره يوم فعل يفعل بكسر العين الماضى وفتح عين المضارع نشومع  
 يسمع واين مره را ام الابواب وذاها ثم ان خزانة انصارم فعل يفعل بفتح العين فيهما  
 نشومع منع وفتح العين بكسر العين فيهما نشومع حبس حبس بشم فعل  
 يفعل بضم عينيهما نشومع كرم كرم واين فرسه را تروغ نامند اما فعل يفعل بكسر  
 بالعين فى الماضى وضمه فى المضارع نشومع فضل فضل وفتح العين فى الاول  
 وكسر العين فى الثانى نشومع تدم وفتح العين فى الماضى وفتحها فى  
 المضارع نشومع تلب از تداخل است يعنى ماضى از يابى ومضارع از يابى ديكر دانستى  
 است كه چون عمد درين باب تشالف حركت عين مضارع با حركت عين ماضى است اصل  
 در عين مضارع فعل بالفتح آنست كه مكسور آيد يا مضموم عام است كه كلمه در حلقه باشد چون  
 فزع فزع وبلغ ببلغ يا غير ذلك حلقه چون ضرب يضرب ونصر نصر واما ذهب اليه الاكثر وقال  
 واين غصون تجوز الامران اسمع احد هما او كلاهما ولم يسمع شى متعنا وقيل ان كانت الفعل متعد يا  
 فالاصل فيه الكسر كضرب وان كان غير فغنى الضم كيقول وقال ابو حيان والذى تختاره ان سمع  
 وقسم السماع وان لم يسمع فاشكل جاز يفعل ويفعل وقيل ان اشكل يتوقف حتى يسمع وقال  
 للفرع بكسر وهر يك از فن كسره وضمه برد وضم است سماعى وقياسى سماعى آنست كه تدرش  
 بسماع ومختص بهوارد خاص بود مانند كسره ضرب يضرب وفصل يفصل وضمه قتل يقتل ونصر  
 ينصر وقياسى لكه در اثبات قياس قائلان خلى بود مانند كسره مثال وازى باشد يا يائى و  
 كسره اجوف يائى وناقص يائى چون وعد يعد ويسر يسر وبيع يبيع ورمى يرمى اما وجد وجد  
 كقتل شاذ است والقيح يجل بكسر الجيم وقيل لغة عامريه فى هذا الحرف خاصة وما نند ضمه  
 الحرف وازى وناقص وازى چون قال يقول وغيره ورومچنين است ضمه مغالبه در اكثر چون  
 ضاربى نصر بته اضربه اما ناهيتيه وطاح يطح بالكسر شاذ است چنانكه صار يعير وبعيا يعير  
 جتاجي واثابى والقياس تاه يتوه وطاح يطوح قال ابن خنصور وش تاه يتيه وطاح يطح فى

[illegible]



و هضم از علم و گرم یا فصور و هو الا کفر و هضم و نهضم و دهم از علم و نصر و مضارع نعل بالضم  
و یجعل بالضم آید نقطه چون حسن یحسن و نفعه یفعله و یجعل یجعله و یجعل یجعله و یجعل یجعله  
و همین مضارع از قبل است چنانکه کنی شت و کنت نکاد از سماع و لم یورد مضاعفاً الالببت تلب  
و شروعت تشرود منبت قدم و خببت تلب و حقت نسق و لا یجوفاً یا ثیلاً الا هیو

فصل پنجم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

در بابی مجرد و ایک باب است چون دخرج یخرج دخرج و مزید فیه ان زاسه و آن بر دو  
قسم است بی همزه وصل و با همزه وصل اول یک باب است تفعّل بزیدات تا تمل یا چون  
تخرج یخرج تخرج تخرج اول افعّل بزیدات همزه وصل و زیادت  
درین میان و لام چون اخرج یخرج اخرج اخرج دوم افعّل بزیدات همزه وصل و زیادت  
لام ثالث چون اخرج یخرج اخرج اخرج و تخرج اخرج اخرج است نه بابی جدا گانه بر افعّل

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی و رباعی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی رباعی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق  
ملحق آنست که در ثلاثی خرفی یا زائد از ان زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید  
آن کرد و مطلق آنست که نه چنین بود و آن بر دو قسم است مماثل و غیر مماثل  
آنست که در اول آن همزه وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزه وصل بود  
اول پنج باب است اول افعال چون اكرم یكرم اگر اما دوم تفعیل چون صرّف  
یصرّف تصریف سوم مضاعفه چون ضارب یضارب مضاربه و درین سه باب یک حرف  
و از این جهت چهارم تفعّل چون تقبل یتقبل تقبلاً پنجم تعاعل چون تقابل یتقابل  
تقابل و درین دو باب دو حرف زائد است اما سایلنه بفتح اول و ثانی و رابع جمعاً سألته  
از ترکیب اللغتين است بر فعاعل نه بابی بر سه بر فعاعل و تتقطعت و تشابت بتشدید شین  
از باب تدرّس و تدرّس زیادت تا قبل و در دوم هفت باب است اول افعال مزید و در

وقابل فاجوز انقدر يقتدر انقدر اولاً دوم افعال بزيادت همزه وصل و نون قبل نا  
 چون انطلق ينطلق انطلافاً سوم افعال بزيادت همزه وصل و تکریر لام چون اجوز  
 يستمر اجزاً و درین سه باب دو حرف زائد است قبل و منه است بزيادت همزه وصل  
 و زيادت نای می عم چون اد می اذما جاءی دخل فی المشی و علی بزيادت همزه  
 وصل و زيادت الف بعد لام چون اجاز و اجزاء او طامر است که اول از باب افعال  
 است و دوم از باب افعال چهارم استفعال بزيادت همزه وصل و سین و تا قبل  
 و فاعول استخرج يستخرج استخرجاً پنجم افعوال بزيادت همزه وصل و واو مشهور  
 یعلی عین نسور اجلود یجلود اجلوداً اشم افعوال بزيادت همزه وصل و تکریر عین و  
 زيادت وای میا ن در و عین نسور اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً یقال عشوشب القرم ای  
 ناصبوا عشباً بالیم و موالک الرطب بفتح افعال بزيادت همزه وصل و زيادت الف و لام ثانی  
 نسور افعول یسما لیمیل و در این چهار باب سه حرف زائد است و زاد بعضهم افعیل  
 بزيادت همزه وصل و زيادت یای میشل دمیتوح بعد عین نسور امیخا خاومینشی ایضاً  
 قبل و منه افعال بزيادت همزه وصل و زيادت تا بعد فار و همزه بعد عین نسور استلام استلاماً  
 و افعولی بزيادت همزه وصل و زيادت و او بعد عین و الف بعد لام نسور اذلولی اذلیلأء اما  
 استکان استفعال است من الکو ن ای تحوّل من کو ن و موال عزالی کو ن آخر و موال ذل بشلای  
 بعضی که افعیل کو نید از سکون و الفش و الفبا شباعی لازم بطریق شد و ملحق نوزده  
 یا بست و این برد و قسم اسب ملحق بر رباعی مجرد و ملحق بر رباعی مزید اول مفت  
 یا بست اول فعله تکریر لام نسور شمل یشمل شملته دوم فاعلة بزيادت نون بعد یای می  
 فو ذل یو ذل فو ذله سوم مفعلة بزيادت یای تثنائی بعد فانی و بطریقه طریقه چهارم فاعلة  
 بزيادت و او بعد عین نسور جهور یجهور جهوره پنجم مفعلة بزيادت یای تثنائی بعد عین  
 فاعلة بزيادت نون بعد عین نسور فاعلة بزيادت نون بعد عین نسور فاعلة بزيادت نون بعد عین نسور

هفتم فعله اصلها فعلية بزيادة يا بعد لام نحو جعبي يتبعني جعباة قيل ومما انما ليس بدخروج  
وهو ناد يفعل بزيادة يا تسميه قبل فافعل يوتا يقال يوتا الرجل لحيته اذا صلبها باليرد  
وهو بضم الياء وقتها مشددة النون مقصورة الكسواء مثل ذكره ابن جني كذا في الارشاد  
وتفعل بالتاء نحو نرمس من الرمس وترفل من الرفل وتفعّل بالنون نحو نرجس الدراء  
وتفعل بالياء نحو ملقم وسفعل بالسين نحو سنبس ومفعل بالميم نحو مرحب ومضرب  
يقال مرحبك الله ومضربك اى وسعت دمه ترا وسان كند برتود شوارزا وفاعل بزيادة همز  
بعد فانفوتوا بل القدر بمعنى قبلها وتفعّل بالتاء الفوقية نحو فترص وتفعّل بالياء عني  
دهيل وتفعّل بالنون نحو دقق وتفعّل بزيادة ميم بعد عين نحو طرمح وتعلم بزيادة  
ميم بعد لام نحو غلتم وتعلّس بالسين نحو غلبس وتعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلا  
ناع عنوان اورد اورا قيل هو على فعل كجهور من علن اى ظهر ودم برسه نوح است اول حليقة  
بتدعرج وآت نهست بابست اول تفعّل بزيادة تا قبل فاو فكرير لام نحو قبلب يتقبل  
تقبلها دوم تفعّل بزيادة تا قبل فاو زيادت واو ميان فاو عين نحو تيوب تيوب رب تجور  
هوم تفعّل بزيادة تا قبل فاو زيادت يا ميان فاو عين نحو تشيطان تشيطان چهار  
تفعّل بزيادة تا قبل فاو زيادت واو ميان عين ولام نحو ترموك ترموك ترموكا يني  
تفعّل بزيادة تا قبل فاو زيادت يا ميان عين ولام نحو تسمير تسمير تسميرا ششم تفعّل  
بزيادة تا قبل فاو زيادت فون ميان عين ولام نحو تانس تانس تانساً هفتم تفعّل بزيادة  
تا قبل فاو زيادت يا تسميه بعد لام نحو تبعين يتبعين تبعياً هفتم تفعّل بزيادة تاو م  
قبل فانفوتسكن يتسكن تسكناً ونظيره تفرج وتطلق وتسلم اما تفعّل بزيادة التاء قبل الفا  
وبه اللام نحو تعرفت ان صار صر يتاى غبيثا فغريب جدا ذكره ابن جني ولا تفرج بولده حرم مله  
يا سرتيم وآت سه بابست اول افعلزل بزيادة همزة وصل وزیادت نون بعد عين وتكر  
لام نحو افدنس افدنس افدنساً دوم افعلز بزيادة همزة وصل وزیادت نون به

واورون بعد فائسوا حو نصل یس و نصل احو نصل لا یقال احو نصل الطیر اذا ثنی عنقه و اخرج  
 حوصلته و هذا باب لم یلک کره منبویه و انما ذکره التلیل فی کتاب العین فی قول و منه انقلب زیادت  
 حمزه وصل و زیادت نون بعد عین و حمزه بعد لام فیسوا حینطاً حینطاً و یغشی که حمزه داش  
 و اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احو نصل نه از مزید ثلاثی ملحق بان موم ملحق  
 با تشعروان یک بابست افعلال زیادت حمزه وصل و هر دو لام اخیر چون ابیض بیض  
 ابیضا و جاء افعول زیادت حمزه وصل و زیادت و او بعد عین و تکریر لام فیسوا و عروج  
 اعشیا جاً ای اسرع و هذا ایضاً لم یلک کره منبویه و انما موفی کتاب العین و افعال زیادت حمزه  
 وصل و زیادت حمزه بعد عین و تکرار لام فیسوا اسماً و اسماً ادا و افعول زیادت حمزه وصل  
 و زیادت و او بعد فا و تکریر لام فیسوا اگرند ادا ای امابه که بالفتح و هو الجهد و التعب

تصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد و منبویه مکسور است الادرا ابوابهائی که اول ماضیش  
 نه زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلم تعلم و تجامل تجامل و تدحرج تدحرج و علامت  
 مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید  
 مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود و الا مضوم چون اکریم و صرف یصرف و ضارب  
 ضارب و دحرج و تدحرج و شد ماروی اللئالی بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبني للفاعل  
 و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یاراکسر نیز خوانند اگر عیشش مفتوح و عین ماضیش  
 مکسور بود یا در اول ماضی آن حمزه وصل یا تا ی زائد باشد نحو انا اعلم و استخرج و تقبل و نحن  
 تعلم و نستخرج و انت تعلم و تستخرج و تنقلب و یقلب یار انیز لمو یعلم و یستخرج و  
 یتقبل و یتخرج و یس یس و یج یج یار انیز وفاقاً چنانکه در ابی یابی بالفتح و حب  
 تب یا کسر بطریق شد و ذ فیقال یس یس یس یس و یج یج یج یج و یج یج یج یج

تَعْمَلُ ابْنُ نَبِيٍّ وَيَسْبُ نَسَبٌ أَحَبُّ نَسَبٍ وَقَوْلُ بَعْضِ نَبِيٍّ دَيْرُ أَنْتَ تَلْتَنُ وَتَنْ هَبْ بَكْسَرِ  
النَّاءُ شَاذٌ اسْتَ وَايَاكَ يُعْنِدُ بَكْسَرِ النُّونُ شَاذٌ تَرْتِ هَذَا مِنْ هَبِ الْجَهْمُورِ أَمَّا بَعْضُ عِلَامَتِ  
مُضَارِعٍ رَادِرٌ مَثَلُ بَوَجَلٍ بِجَالِشٍ دَارَنَدَ وَوَارَكَهُ أَثْقَلُ حُرُوفًا هَتْ بِيَا بَدَلُ كُنْدُ جَوْنُ  
يَجِيئُ بِيَجَلُ بِيَجَلُ بِيَجَلُ وَبَعْضُ بَالِفٍ چُونِ يَاجَلُ تَاجَلُ آجَلُ نَاجَلُ

### فصل هفتم در بیان امر

بَلْ أَنْكَهْ أَمْرًا زِلْ ثَلَاثِي مَجْرَدٌ سَهْ بِنَا اسْتَ أَفْعَلُ بَكْسَرِ الْهَمْزَةُ وَفَتْحُ الْعَيْنِ نَجْوَا سَمْعَ وَافْعَلُ بَكْسَرِ الْهَمْزَةُ  
وَالْعَيْنِ نَجْوَا ضَرْبُ وَافْعَلُ يَضُمُّ الْهَمْزَةَ وَالْعَيْنِ نَجْوَا نَصْرُ وَبِنَا صَامِرًا مَضَارِعُ مَعْلُومٌ اسْتَ عِلَامَتِ  
مَضَارِعٍ رَادِرٌ مَثَلُ بَوَجَلٍ بِجَالِشٍ دَارَنَدَ وَوَارَكَهُ أَثْقَلُ حُرُوفًا هَتْ بِيَا بَدَلُ كُنْدُ جَوْنُ  
آرَنَدَ مَضْرُومٌ أَكْرَمًا قَبْلُ آخِرُ مَضَارِعُ مَضْمُومٌ اسْتَ وَكَسُورٌ أَكْرَمًا مَكْسُورٌ اسْتَ يَا مَفْتُوحٌ وَدَرِ  
آخِرُ آنْ حَكَمٌ لَمْ جَارِ كَنْدُ چِنَا نَبِيَّةٌ أَزْ تَضَعُ ضَعُ وَازْ تَسْمِي سَمِ وَازْ تَنْصُرَا نَصْرُ وَازْ تَضْرِبُ ضَرْبُ  
وَازْ تَسْمِعُ اسْتَ رَهِمِلَهْ آنْ رَا بِنِجْ صِيغَهْ اسْتَ أَفْعَلُ أَفْعَلَا أَفْعَلُوا أَفْعَلِي أَفْعَلْنَ وَنُونٌ ثَقِيلَهْ وَخَفِيَّةٌ  
بِنُوعِي كِهْ دَانِيَّةٌ بَلْ دَرِ نَجْوَا هَمْ جَانِزَا اسْتَ أَكْرَمًا آرَنَدَ

### فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

بَابِلْ دَانَسْتُ كِهْ فَعْلٌ بِالْفَتْحِ وَفَعِلٌ بِالْكَسْرِ يَفْعَلُ بِالْفَتْحِ بَرَايِ مَعَانِي كَثِيرِ آيَدُ كِهْ ضَبَطُشْ بِتَمَامِهَا  
مُسَمَّرٌ اسْتَ بِنَابِرَانِ بَلْ كَرِ بَعْضِي كِهْ اسْتِعْمَالُشْ دَرِ اِيْنِ بِيَشْتَرَا سَبِيْتُ بَا تَعْيِينِ بَابِ كِفَايَتِ نَمُودِ  
فَعْلٌ بِالْفَتْحِ بَرَايِ اِمَامِيَّةٌ چِيْزِي آيَدُ بِمَا خَلْفَتْ وَجَلَكُ كَضْرِبُهُ اِيْ ضَرْبُهُ بِالْسُورِ وَاصَابُ جَلَكُ وَكُلُّ اِيْ  
بَطْنُهُ كَضْرِبُهُ وَرَأْسُهُ كَضْرِبُهُ وَاعْطَاءُ مَا خَلْفَتْ وَجَلَكُ كَضْرِبُهُ وَاعْطَاءُ مَا خَلْفَتْ وَجَلَكُ  
كَضْرِبُهُ وَبَارِ كَضْرِبُهُ وَافْعَلُ اِيْ كَرَفَنَ اِيْ چِيْزِي مَا خَلْفَتْ وَجَلَكُ كَضْرِبُهُ وَبَارِ كَضْرِبُهُ وَافْعَلُ اِيْ كَرَفَنَ اِيْ چِيْزِي  
نُصْرُوحٌ وَخُمْسٌ وَجَزْآنٌ وَكُسْرُ اِيْ شَكْسْتَنِ مَا خَلْفَتْ وَجَلَكُ كَضْرِبُهُ وَافْعَلُ اِيْ كَرَفَنَ اِيْ چِيْزِي  
بِمَا خَلْفَتْ يَادِرْ آمَدَنَ دَرِ اِيْ نَصْرُوحُضْ كَضْرِبُهُ وَتَعْلِيهِ نَصْرُوحُضْ زَيْلِ كَرَضِي وَخَفِيَّةٌ كَرَمِيَّةٌ  
رَاقِصِي رَاقِصِي چِيْزِي رَا صَاحِبِ مَا خَلْفَتْ كَرِ دَانِيْنِ نَجْوَا ثَمِيَّةٌ كَرَمِيَّةٌ اِيْ صَاحِبِ مَلِكِ دَانِيْنِ



کرد آیدیم او را باینکه خود ثانی نشدیم و همچنین است تا به عشر نسی ثلث الاثنین  
 و ربعت الثالثة و غیر ذلک دانستی است که فعل بالفتح در اید آمدن کور برای مرد  
 معنی که اخذ و تصییر است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حرز و فحلقیه است چون  
 رِبْعٌ وَسَبْعٌ وَتَسَعٌ و الاخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب ای زائل کردن  
 از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرمی و خفا کرماء و مطاوعة خویش و آن پس آمدن  
 فعلی است مرفعی را نادلالت کند بر پی برفتن مقول که ما عمل فعل ثانی است اثر فاعل فعل اول  
 را نحو کسبت زید اما لا و کسبه بالكسر فکسبه هو و فعل بالكسر یفعل بالفتح برای کثرت ماخذ آید  
 نسی کلات الارض ای کثر کلاما و این لفظ گاهی از منع ضم درین معنی مل کور آید و لصوق  
 ای دو سیدن چیزی یا ماخذ نسی و توب زید ای لاق بالتراب و رویة ای دیدن ما عمل  
 ماخذ را نسی و توب الکلب و ما ناله ای و چه و ماخذ شدن نسی و توب و این حرف از کرم نیز  
 معنی میزد و مقرر است و نسی و توب یعنی از ماخذ ترسیدن نسی و توب

چیزی صاحب ماخذ نسی و توب و مطاوعة فعل بالفتح نسی و توبه فیلع بالتشدید نسی  
 نسته فعل و فرخته نسی و توبه باین دانست که لزوم این باب بیشتر از تعدیه و یست و از اینجا  
 هست که غالب برای علل و اجزان واضع ادش آید نسی و توب و حلم و حزن و فرح و ألوان  
 عیوب و حلی نیز می آید از وی نسی و توب و عور و لیل و قد یشار که فعل بالضم فی دله المعانی  
 توسقم بالكسر و سقم بالضم و کذا بلی و سمر و ادم و حوق و عیج و رجاء کدر و رعن مثاثة العین  
 و چند ابواب مذکور در کثرت خواص مسامح مد یگراست لیکن مغالبه خاصه نصر است و آن  
 رعن فعلی بود بغل مغالطه برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است  
 نو کاتبی فکتبه ای با هم کتابت کردیم پس غالب آمدیم او را در کتابت و یکا تبنی فاکتبه او  
 تبنی بالضم و تبنین قیام است ضارب بنی فضریته و یضارب بنی فاضربه و ما لمتی فعلته  
 ما لمتی فاکتبه و کار تبنی فکرمته و یکار منی فاکرمه و فاخرنی ففخرته و یفاخرنی فافخرته

[illegible]

[illegible]

در فاعلیه و مفعولیّه یعنی هر یک بد یگویی آن کند که او یا وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو نَاضِلٌ زَيْدٌ عَمْرًا و از اینجا است که فعل لازم را متعلی می‌فعلول می‌گرداند و متعلی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعلی بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کَرَّمْتُ زَيْدًا وَكَارَمْتُ عَمْرًا وَجَذَبْتُ ثَوْبًا وَجَذَبْتُ زَيْدًا ثَوْبًا و موافقه مجرور در ساقط و وسفرت و افعل نحو بَاعَلْتُه و بعد ته و شارفت علی البلیک و اشرفت علیه و فعل نحو ضاعفته و ضعفته : و تفاعل نحو شَاتَمْتُ وَتَشَاتَمْتُ و استفعل نحو كَاثَرَةُ الشَّيْءِ و استكثرة اياه و ابتداء نحو قَاسَا و خاصیت تفاعل مضافه فعل است نحو اَدَبْتُ الصَّبِيَّ فَتَادَبَا و علمته فَعَلِمَ و مطاوعة مجرور در قلیل نحو هَدَيْتُهُ فَمَهَّدَ و تشعبت الريح السحاب فَتَشَعَّتْ و تکلف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تَشَجَّعَ و تَجَنَّبَ یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تَأْتَمُّ و تَعَمَّلُ یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تَقَمَّصَ و تَنَتَّمَّ و اتخاذه یعنی تسلیم یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را نحو تَجَرَّعَ وَتَجَنَّبَ و تَوَسَّدَ التَّجَرَّ وَتَابَطَه و قد رَجَّعَ یعنی تکرار عمل بهیلت نحو تَجَرَّعَ وَتَسَيَّطَ و ثَدَّرَ نحو تَهَدَّدَ و تَرَجَّلَ المِرَاةَ و صیرورة نحو تَهَوَّلَ و موافقه مجرور در نحو تَقَبَّلَهُ وَتَقَبَّلَهُ و تغذا و عداة و افعل نحو تَهَجَّدَ و اَتَجَبَّدَ و اَجْبَلَّ و افعل نحو تَكَلَّمَ بِهِ وَكَذَّبَهُ وَتَهَجَّرَ وَهَجَّرَ و تفاعل نحو تَشَبَّعَ وَتَشَابَعَ و استفعل نحو تَسَوَّجَ وَاسْتَجَوَّجَ و تعظمه و استعظمه و ابتداء و تَكَلَّمَ و خاصیت تفاعل تشارك است یعنی شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن به هر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تَشَاتَمْتُ زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَتَضَارَبَا و از اینجا است که لغظی که در فاعل دو مفعول می‌خواهد در تفاعل نیکی خواهد چون تَنَازَعَا الخَدِيفَ و تَجَادَبَا ثَوْبًا و الا لازم کرد چون تَبَاتَلَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بد یگویی بود کم است چون تَرَافَعَا حَبْرًا و تخمیل یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تَمَارَضَ زَيْدٌ و موافقه مجرور در

وَتَوَانِي وَاعْلُ نَبْرًا مِّنْ رَّيَّامُنْ وَمَطَاوَعَةً مَّا عُلِّ بِمَعْنَى اِعْلُ لِيُؤَيِّدَ تَهْ فَنَبَاهِدُ  
وَابْتِدَاءُ نَسْوٍ تَبَارَكَ اللهُ اِيْ تَقْدُسُ وَتَنْزُهُ وَلَمْ يُسْتَعْمَلْ اِلَّا مَاضِيًا لِأَنَّهُ لَا يَزِيدُ فِي الْإِرْتِشَافِ ا  
وَنَابِ اِفْتِعَالُ بَرَانِ مَطَاوَعَةٍ مِّجْرَدًا يَدُ نَسْوِ غَمَمُهُ مَغْتَمٌ وَمَطَاوَعَةً تَعْلُ نَسْوُ لَوْ مَهْ فَالْتَمِمْ وَاعْلُ  
نَسْوُ وَقَدْ النَّارُ فَاتَّقَدَتْ وَاتَّخَذَ لِنَسْوٍ اجْتَنَبَ وَاعْتَدَى اللَّسْمُ وَاجْتَنَبَهُ وَاجْتِهَادُ  
وَقَدْ عَبَّرَ عَنْهُمْ بِالتَّسْيِيبِ وَالتَّصَوُّفِ وَهُوَ حَذُّ الْفَاعِلِ فِي الْفِعْلِ نَسْوُ اَكْتَسَبَ وَنَسْوُ رَأَى بِرَكْنِ يَدِنِ  
فَاعِلُ تَعْلِي رَأَى ذَاتَ خُودِ نَسْوُ اَكْتَالُ وَمَوَاقِفَةُ مِجْرَدُ نَسْوُ تَدْرُ وَاقْتَدَرُ وَاعْلُ نَسْوُ  
اِحْجَزَ وَاجْتَنَزَ وَتَعْلُ نَسْوُ تَرَدُّدُ وَارْتَدَى وَتَفَاعَلُ نَسْوُ تَصَا وَاجْتَمَاعُ وَتَجَاوَرُوا  
وَاجْتَوَرُوا وَاسْتَعْلُ نَسْوُ اسْتَا جَرُ وَاجْتَهَرَ وَابْتَدَأَ نَسْوُ اسْتَلَمَ وَابْتَعَالُ وَالنَّزُومُ لَا يَزِمُ اسْتِ  
خُذْ لَكَ عِلَاحَ وَقُولِهِمْ اَنْعَدُ لِمَنْ وَمَطَاوَعَةٍ مِجْرَدُ غَالِبِ نَسْوُ بَعَثَهُ فَبَعَثَ وَمَوَاقِفَةُ مِجْرَدُ وَاعْلُ  
يَكِي اسْتِ جَنَّا لَكَ مَطَاوَعَةً اَعْلُ نَسْوُ حَقَّقَ السُّوقُ وَانْتَصَقَتْ وَطَفَعِيَ النَّارُ وَانْطَفَأَتْ رَا حِجَزَ وَانْجَزَ  
وَاعْلَقْتُ الْبَابَ فَانْغَلَقَ وَابْتَدَأَ نَسْوُ اَنْطَلَقَ دَانَسْتَنِي اسْتِ كَلَّ بِجَايِ ذَايِ اَنْفَعَالُ لَا مَ وَمِجْرَدُ نَسْوُ  
وَرَأَى مَهْلَهُ وَحَرْفُ لِيْنِ رَاقِعٌ نَشُودُ وَازَا نَسْبَ اسْتِ كَلَّ فِي مَطَاوَعَتِ فَعْلَى كَلَّ فَايَشُ اَزِيْنِ حُرُوفِ اسْتِ  
بِجَايِ اَنْفَعَالُ اَيْدِ نَسْوُ لَوْ تَهْ مَالَتَوْنُ وَمَكَدَتْهُ فَاَمْتَدَّ وَنَقَلَتْهُ فَاَنْتَقَلَ وَرَدَّعَتْهُ فَاَرْتَدَّ عَ  
وَوَصَلَتْهُ فَاَتَصَلَ وَبَدَّرَ مَزْنَهُ فَاَمَّا زَوْ مَصْرُوتُهُ فَاَنْصَحِي وَالتَّقْيَاسُ مَزْنُهُ فَاَمَّا تَارُ مَصْرُوتُهُ فَاَمْتَحِنِي  
وَاجْعَلَالُ وَانْجَعَلَالُ رَا مَبَالِغَهُ وَلَزِمَ اَكْمَثَ وَغَيْبَ وَلَوْنُ غَالِبِ نَسْوُ اَحْمَرُ وَاحْمَارُ وَاخْرَلُ  
وَاحْوَالُ وَقَدْ يَقْتَضِيَانِ اِيْ لَا يَكُونُ لِمَا ثَلَاثِي مِجْرَدُ يَنْسَابُ مَعْنَاهُ اَنْخَرَا قَطَرَ الرَّجُلُ وَاقْطَارُ  
اِيْ غَضَبٌ وَكَامِي اَعْلُ بَرَأِي مَطَاوَعَتِ مِجْرَدُ اَيْدِ نَسْوُ رَعَوْتَهُ فَاَرَعَوِيْ فَكَلَّا قَالُوا وَقَالَ الْخَلِيلُ  
اِنْ اَفْعَلٌ مَقْصُورٌ مِّنْ اَفْعَالٍ وَحَاصِيَتِ اسْتِغْفَالُ طَلَبُ اسْتِ نَسْوُ اسْتَكْتَبْتَهُ وَاسْتَخْرَجْتَهُ وَلِيَاثَةُ  
نَسْوُ اسْتَرْقَعَ الثَّوْبُ وَحِينَئِذِهِ نَسْوُ اسْتَحْصَدَ الزَّرْعُ وَوَجَدَ اَنْ نَسْوُ اسْتَكْرَمْتَهُ وَجُسْيَانُ يَعْنِي  
نَدِ اسْتِنَ چيزِ بَرَأ مَتَصَفٍ بِمَا خَذَ نَسْوُ اسْتَحْسَنْتَهُ وَنَسْوُ لُحْرًا حَتَّجَرَ الطَّيْنُ وَاسْتَعْفَسَ الرَّجُلُ  
اِنْشَاذُ نَسْوُ اسْتَرْطَنَ الْقَرْيَةَ وَمَطَاوَعَةٍ نَسْوُ دَحْرُوسَقْتَهُ فَاَمْتَرَسَقَ وَاعْلُ نَسْوُ اَحْكَمْتَهُ فَاَسْتَحْكَمَ

وَفَعَلَ نَحْوَ أَدَبْتُهُ فَاسْتَادَبَ وَمَوَافَقَةٌ مَجْرَدُ نَحْوِ قَرَّ وَاسْتَقَرَّ وَافْعَلَ نَحْوَ اعْتَبَتْهُ وَاسْتَعْتَبَتْهُ  
وَفَعَلَ نَحْوِ رَجَعَ وَاسْتَرْجَعَ وَتَفَعَلَ نَحْوِ تَشَبَّهْتُ الشَّبَاءَ وَاسْتَشَبَّهْتُ وَافْتَعَلَ نَحْوَ اكْتَرَهَ  
وَاسْتَكْتَرَهَ وَابْتَدَأَ نَحْوَ اسْتَعَانَ (أَيْ حَلَقَ الْعَائَةَ) وَافْعَلَ نَحْوَ ابْنَاءٍ مُقْتَضِبَةٍ اسْتِ وَنَحْوُ مَنْ أَنْ رَا  
غَالِبٌ نَحْوُ اجْلُودَ وَاخْزُوطَ وَكَاهِي مُتَعَدِي هَمْ آيِدٌ نَحْوُ اَعْلُوطَ الْبَعِيرَ أَيْ تَعَلَّقَ بِعُنُقِهِ وَعَلَاهُ  
وَقِيلَ لِلْبَانَةِ وَكَثْرَةُ الْفَعْلِ وَافْعِيَ عَالٍ رَامِبَالِغَهُ لَا زَمَ اسْتِ وَنَحْوُ غَالِبٌ نَحْوُ اخْشُرْ شَبَّ  
وَإِغْدُودَ النَّبَاتِ وَتَعْدِيهِ كَمْ اسْتِ نَحْوُ اَعْرُوزَيْتُ الْفَرَسَ أَيْ رَكَبْتُهُ عَرِيَانًا بِلَا مَرْجٍ  
وَبِرَأْيٍ مَطَاوَعَةٍ مَجْرَدِ آيِدٍ نَحْوِ ثَنَيْتُهُ فَانْتَوْنِي وَمَوَافَقَةٌ مَجْرَدُ نَحْوِ دَجَا اللَّيْلِ وَادْجَوْجِي  
وَأَفْعَلَ نَحْوَ اخْشَنَ وَاخْشَوْشَ وَتَفَعَلَ نَحْوِ تَخَشَّنَ وَاخْشَوْشَ وَاسْتَفَعَلَ نَحْوَ اسْتَحْلَيْتُهُ  
وَأَحْلَوْلَيْتُهُ وَيُقْتَضَبُ نَحْوُ اذْ لَوْلِي أَيْ انْطَلَقَ فِي ذُلٍّ وَانْقِيَادٍ مِنْ ذَلِّ الرُّطْبِ كَسَعَى أَيْ خَجَنَاهُ وَقِيلَ هُوَ  
مِنْ الذَّلِّ فَاصْلُهُ اذْ لَوْلَلْ عَلَى اَفْعُولٍ وَبَابُ فَعْلَلَهُ هَمْ بِطَوْرٍ لَزُومٍ وَهَمْ بِطَوْرٍ تَعْدِيٍّ بِرَأْيٍ مَعَانِي كَثِيرٍ آيِدٍ  
لِزِيَارَتِهِ يَحْتَمِلُهُ عَمَلُ اسْتِ وَبَلُوغُ نَحْوِ قَرَعَصَ أَيْ حَفَرَ الْقَرِمَصَ أَوْ دَخَلَ فِيهِ وَالْبَاسُ نَحْوُ بَرَقَعَتْ  
زَيْدًا وَمِمَّا ثَلَّةُ نَحْوِ عَرَبَ الشَّيْءِ أَيْ لَوَاهُ كَالْعَرَبِ وَتَصَرُّفُ بَسْمَلٍ أَيْ قَالَ بِهَمْ اللَّهُ وَحَدِّدَلْ  
أَيْ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَمَطَاوَعَةٌ خَوِيْشٌ قَلِيلًا نَحْوُ غَطَرَشَ اللَّيْلِ الْبَعْرَ فْغَطَرَشَ وَتَفَعَّلَ بِرَأْيٍ  
مَطَاوَعَةٍ فَعَلَلْ آيِدٍ نَحْوُ دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ وَمَوَافَقَةٌ أَنْ نَحْوُ غَدَمَرٍ وَتَغْدَمَرُ أَيْ صَاحٍ وَقَدْ  
يُقْتَضَبُ نَحْوُ تَهْمَسَ أَيْ تَشْتَرُ وَافْعَلَلْ وَنَحْوُ مَبَالِغِهِ لَا زَمَ اسْتِ نَحْوُ اسْتَشْفَرُ وَقَوْلُهُ إِنِّي  
أَرَى النَّعَاسَ يَغْرُنِي يَغْرُنِي وَيَسْرُنِي بِئْسَ فَجَارٌ اسْتِ أَيْ يَغْلِبُ عَلَى وَيَتَمَلَّطُ  
وَمَطَاوَعَةٌ فَعَلَلْ كَمْ نَحْوُ تَعَبَّرْتُهُ فَانْتَعَبَّرَ وَيُقْتَضَبُ نَحْوُ اَعْرَفْتُ الرَّجُلَ أَيْ انْتَبَضَ وَانْفِعَلَلْ  
وَالزُّومُ لَا زَمَ اسْتِ چنانکه مبالغه نَحْوُ اَزْعَبَ السَّيْلُ وَمَطَاوَعَةٌ فَعَلَلْ كَمْ چنانکه موافقه آن  
نَحْوُ طَائِنُهُ فَاطْمَأَنَّ وَنَحْوُ جَرْمَزٍ وَاجْرَمَزَ وَقَدْ يُقْتَضَبُ نَحْوُ اكْفَرْنَا نَجِيمُ أَيْ بَدَأُ صُورُهُ فِي  
شِدَّةِ الظُّلْمَةِ وَأَمَّا الْمَلِيقُ ذَكَالْمَلِيقُ بِهِ فِي الْمَعَانِي وَغَيْرِهَا فَائِدَةٌ دَانَسْتَنِي اسْتِ كَهْ أَبْرَابِ  
مَنْ كُورِ كَاهِي بِرَأْيٍ مَعَانِي دِيكَرِ غَيْرِ مَعَانِي مَسْطُورٍ هَمْ آيِدٍ لِيَكُنْ اَزْ نَجِيَا كَهْ دَرِ اسْتِعْجَالِ كَمْ اسْتِ

ذکرش در ذیل تعدا دخواص باب مناسبانه نمود و افعال و اکتیاه هم ناملازم انکاشته در آخر  
 بحث بدل کر بعضی آنها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المكان  
 ای اقامه فیہ شهرأ و اقترأ انتظر طلوع القمر و قرأ طلب الصيد فی القمر کتتم کذا فی  
 الارتداف و صیغنی هذا کفالی لصیغی و شتی بمکان و تشتی به ای اقامه به فی الشتاء و تغرب  
 ای اتی من المغرب و دج دح ای صاح باله حاجة یعنی قال دح دج و عرج الثوب ای صر فیہ  
 صور العرجون و عرجنت زید ای ضربته به و عسلجت الشجرة ای اخرجت عسلها و نیز  
 دانستی است که آنچه از خواص ابراب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور  
 و مسطور گردید موقوف بسماع و مقصور بر وارد استعمال آنها است پس متتبع لغت عرب را  
 لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بر ورود سماع  
 دارد و قیاس را از ان بیرون نکند اذ قال الرضی ان الفعل المزیل لغير الالتحاق لابد للزيادة  
 فیہ من معنی لاهما اذ لم تکن لغرض لفظی كما كانت فی الالتحاق ولم تکن لمعنی كما صعدت  
 الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجب لمعان علی البدل  
 کالمرة فی افعل تعین النقل و التعریض و صیرورة الشیء ذاکل او غیر ذلک و کذا نعل و غیره  
 و لیس هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی طرف اطرف و فی نصر انصر و لهذا  
 رد علی الاخفش فی قیاس اطن و اخال و اجسب علی اعلم و اری و کذا لاتقول نصر و لا دخل  
 من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ  
 المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب و ادخل یحتاج فیہ الی السماع  
 فکذا معناه المستفاد منه فی النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیہ فلیس لک ان تقول  
 اذهب یصلح ان یقال فیہ انه زال الدهاب او عرض للدهاب و نحو ذلک انتهى



قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر

و بیان آنچه بدل ان متعلق است و در ان نه فصل است

## فصل اول در تقسیم اسم و بیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق و جامد اما مصدر را اسمی است که ماخذ افعال و صفات بود  
و موضوع بزرای معنی حادثی \* و مشتق آنکه آن را از مصدر سازند با ابقاء ماده و معنی آن واحداست  
معنی دیگر که مقصود از صوغ است \* و جامد آنکه نه مصدر بوده نه مشتق از آن مثل اعدا البصریه  
اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر را فرع آن \* پوشید نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق  
مثل کور کردید معنی متعارف است و کاه لفظی را که مصوغ از لفظی است نیز مشتق گویند عام است  
ازین که هر دو مصدر باشند چنانکه اگر ام مشتق از کرم بالتسریک است یا مشتق مصدر باشد  
چون ذآبۃ بالفنخ کرک شدن مشتق از ذیب بالکسر یعنی کرک یا مشتق منه مصدر بود چون  
هر سه که حلوا معروف است مشتق از هزس بالفتح کوفتن

فصل دوم در بیان اوزان مصلر ثلاثی مجرد

فَصَدَّ ثَلَاثِي مَجْرَدِ الْإِزَانِ كَثِيرًا اسْتَغْنَى وَفَعَلَ وَفَعَلَ نَحْوُ قَتَلَ وَنَفَقَ  
وَشَكَرَ وَفَعَلَ وَفَعَلَ نَحْوُ رَحِمَهُ وَنَشَدَهُ وَكُدَّ رَاةً وَفَعَلَ وَفَعَلَ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ  
قَرَحَ وَعَابَهُ وَفَعَلَ وَفَعَلَ بِكسر العين نَحْوُ لَعِبَ وَسَرَقَ وَفَعَلَ بِكسر الالفاء وفتح العين نَحْوُ صَغِرَ  
وَفَعَلَ بِضم الالفاء وفتح العين نَحْوُ هَدَى وَفَعَلَ بِضم العينين نَحْوُ رَحِمَ وَفَعَلَ وَفَعَلَ وَفَعَلَ  
نَحْوُ صَلَاحٍ وَقِيَامٍ وَسُؤَالٍ وَفَعَالَةٍ وَفَعَالَةٍ وَفَعَالَةٍ نَحْوُ صَبَاحَةٍ وَعِبَادَةٍ وَفُجَاءَةٍ وَ  
فَعِيلٍ وَفَعِيلَةٍ نَحْوُ دَيْبٍ وَخَدِيعَةٍ وَفَعُولٍ وَفَعُولَةٍ بِالضم نَحْوُ لَزُومٍ وَصُعُوبَةٍ وَقَدْ تَكْسَرُ الْفَاءُ  
فِي فُئُولٍ إِذَا كَانَ اجْوَفًا يَأْتِيَانِ نَحْوُ زِيُوحٍ وَآمَفَعُولٍ بِالْفَتْحِ كَمَا قُوتَ فَلَمْ يَجْعَلِ إِلَّا قَلِيلًا قَالَ الشَّيْخُ  
الرَّضِيُّ وَلَمْ يَأْتِ الْفُعُولُ مَصْدَرًا بَفَتْحِ الْفَاءِ إِلَّا خَمْسَةٌ أَحْرَفُ تَرْضَاهُ وَضَوْءٌ وَطَهْرٌ وَطَهْرٌ  
وَوَرِيعٌ وَلَوْعًا وَقَدَّتْ النَّارُ وَقَدْ رَقِبَ قَبُولًا كَمَا حَكِيَ سَبِيحِيهِ انْتَهَى قُلْتُ وَمِنْهُ بِأَقْتَمِ اللَّهُ الْهَيْمَةَ  
بِزُوقٍ أَيْ أَصَابَتْهُمْ وَفُعُولِيَّةٌ بِالضم وَزِيَادَةُ الْإِيَاءِ الْمَشْدُودَةِ نَحْوُ عِبَادِيَّةٍ وَفَعَلِيٍّ وَفَعَلِيٍّ وَفَعَلِيٍّ نَحْوُ شَكَرِيٍّ وَذَكَرِيٍّ  
وَرُجْعِيٍّ وَفَعَلِيٍّ مَسْرُوكَةٍ نَحْوُ خَطَفِيٍّ وَفَعَلِيٍّ وَفَعُولِيٍّ بِالْفَتْحِ نَحْوُ خَطَفِيٍّ وَخَوَزَلِيٍّ وَفَعْلَانِ



[illegible]

كُنْ رُبَّاءٌ عَنْكَ شَعْرٌ مَا تَأْتِي شَعْرُهُ وَكُلُّ بَيْنِهِ وَهَمَزَيْنِ اسْتَوْكَ ذِيَّةً وَلَا عِيَّةً وَبَاقِيَّةً . اِمَا نَا عَلِ  
 شَدَفِ التَّاءُ فَلَمْ يُوْجَدْ اِلَّا حَرْفٌ وَاحِدٌ نَسَوْنَهُ قَائِمًا اَيُّ قَمٍ قِيَامًا كَذَا فِي الْاَرْتِشَافِ وَوَلَدِ الْبَالِغَةِ  
 فَعَالٌ بِالْفَتْحِ مَطْرَدٌ اَعْنَدَ سَيِّبِيهِ فَتَسَوَّجُوْا لَ وَتَرَدُّا دِرْتَالُ الرُّضَى وَهُوَ مَعَ كَثْرَتِهِ لَيْسَ بِقِيَاسٍ  
 مَطْرَدٌ قَالَ سَيِّبِيهِ وَامَا التِّيَّانُ فَلَيْسَ بِنَبَاءٍ لِمَا لَغِيَ وَالْاِنْفَتْحُ قَائِدٌ بَلْ هُوَ مُضَرٌّ اُقِيْمَ مَقَامُ  
 مُضَرِّينَ مِنَ التِّيَّانِ فِي قَوْلِهِمْ يَبْنَتُ تِيَّانًا كَمَا وَضَعَ غَارَةً وَهِيَ اسْمُ مَوْضِعٍ اَغَارَةُ وَنَبَاتٌ مَوْضِعُ اَنْبَاتٍ  
 اِعْطَاءٌ مَوْضِعُ اِعْطَاءٍ فَيُقَالُ اَغْرَتُ غَارَةً وَانْبَتَ نَبَاتًا وَاعْطَى اِعْطَاءً وَقَالَ ابُو حِيَّانٍ اَمَا التِّيَّانُ  
 اِلْتِقَاءُ فَاسْمَانِ وَضِعَا مَوْضِعُ الْمَصْدَرِ وَزَعَمَ الْاَعْلَمُ اَنْهُمَا مَصْدَرَانِ شَدَفَ كَسْرًا لَّهُمَا وَمَعْنَاهُمَا  
 لَتَكْمِيرٍ اَنْتَهَى قَالَ الرُّضَى قَالُوا وَلَمْ يَجِئْ بِفَعَالٍ بِكسر التَّاءِ الْاِسْمَةُ عَشْرٌ خُرُفًا اِثْنَانِ مِنْهَا مَعْيٌ  
 الْمَصْدَرُ وَهِيَ التِّيَّانُ وَالتَّلْقَاءُ وَتَبَوَّاءُ يُقَالُ مَرَّبَوَّاءُ مِنْ اللَّيْلِ اَيُّ قِطْعَةٍ وَتَبَرَّاءُ  
 وَتَبَرَّاءُ مَوَاضِعُ وَتَبَسَّاحٌ وَتَلْغَافٌ وَتَلْقَامُ وَتُحْمَالٌ وَتُجْفَافٌ وَتُزَادُ وَتُضْرَابُ وَتُلْعَابُ وَتُقْضَارُ  
 وَتُقْبَالُ اَنْتَهَى وَفِي الْقَامُوسِ التَّشَاءُ بِالْكَسْرِ الْمَشَى وَفِي الْعِلْمِ بِكسْرَيْنِ مَعَ شَدِّ الْعَيْنِ مَصْرُورٌ وَقَدْ  
 بَلَ تَحْوِيصٌ وَفَتْحٌ عَزِيْزٌ مِصْصَاعٌ وَفَتْحٌ زَاعٌ وَابْنُ مَرْثُوزٍ رَابِعٌ يَعْصِي دُرٌّ مِبَالِغُهُ مَطْرَدٌ ذِكْرُ يَنْدُ وَكَاهُ  
 جَبَلٌ مَصْرُورٌ اَبْرَأَى مِبَالِغُهُ تَفَاعُلٌ هُمْ اَيُّ نَسَوْنَهُ مِثْلًا وَحَبِيْزٌ عَنَّا كَثْرَةُ التَّوَامِي وَالتَّسَاجِزِ وَتَفْعَالٌ  
 كَسْرَتَيْنِ وَشَدَّ الْعَيْنِ نَسَوْنَهُ تَفَاعُلٌ وَفَعَالٌ بِالْكَسْرِ وَشَدَّ الْعَيْنِ نَسَوْنَهُ كَذَا ابُو فَعْلَى بِالْقَصْرِ وَضَمُّ الْفَاءِ  
 وَالْعَيْنِ مَشْدُودَةُ الْاَلَامِ نَسَوْنَهُ غُلْبِي وَفَعْلَى بِالْقَصْرِ وَكسر الْفَاءِ وَالْعَيْنِ مَعَ تَشْدِيدِ الْاَلَامِ نَسَوْنَهُ غُلْبِي  
 وَفَعْلَةٌ بِضَمَّتَيْنِ وَشَدَّ الْاَلَامِ نَسَوْنَهُ غُلْبَةً وَفَعْلَةٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ الْاَلَامِ نَسَوْنَهُ غُلْبَةً وَفَعْلَةٌ  
 بِضَمَّتَيْنِ وَشَدَّ الْاَلَامِ نَسَوْنَهُ بَغْتَةً وَفَاعُولَةٌ نَسَوْنَهُ كَرْتَةً وَمَطْرَدٌ اسْتَوْكَ ذِيَّةً وَهَرَفَعْلُ ثَلَاثِي مَجْرَدٌ  
 كَهْ مَصْدَرٌ رُشُّ بَرُوزٍ مَفْعَلٌ بِالْفَتْحِ اَيُّدٌ عَامٌ اسْتَوْكَ عَيْنٌ مَضَارِعٌ اَنْ مَفْتُوحٌ يُوْدِيَا غَيْرُ مَفْتُوحٍ  
 نَسَوْنَهُ مَفْتُوحٌ وَمَقْتَلٌ وَمَضْرَبٌ وَمَغْرُوفٌ وَنَسَوْنَهُ مَكْبَرٌ وَمَرْجِعٌ بِالْكَسْرِ شَاذٌ اسْتَوْكَ نَكَبٌ مَالِكٌ بِالضَّمِّ  
 وَمَفْعَزٌ بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ وَمِهْكَ بِالتَّثْنِيَةِ وَالْقِيَاسُ نَالَ الْفَتْحِ فَتَسَبُّبُ الْاِزْمَالِ وَارَوَى كَهْ مَكْشُورٌ  
 الْعَيْنُ اَيُّدٌ مَطْلَقًا بِشَرْطِ كَهْ فَايَ مَضَارِعُشْ مَسْتَرْكٌ نَبُودٌ وَنَهْ لَامٌ كَلِمَةٌ اَنْ اَزْ حُرُوفٌ عَلَتْ وَهَمَزَيْنِ

از نحو یعیز بالکسر در اکثر نحو مؤید و موضح و موحل و میسر بخلاب و یومودة و مؤامی  
و میقطا\* مذا مذ صب الا کثرین اما بعضی در مثل یوجل عین بفعل را در مصدر مفتوح آرند  
و در زمان و مکان مکسور\* و اما اجوف عام است که زاوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح  
انست یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور المعین اگر عین  
مضارعش مکسور است و الا مفتوح و قبل در عین مصدر یا یائی هر دو در هت است مکنه  
قالوا فی الصباح قد عاش الرجل معاشاً و معیشاً و کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدر  
و ان یکون انما مثل منای و مغیب و مال و میل انتبی و قال ابو حیان و الاحوط ان  
یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سمع و لانی الحصص الخاص الا ان  
سمع انتبی\* و نیز می آید بر مفعول بالکسر نحو مقلار\* دانستی است هر چند بنائی از انبی  
مصادر ثلاثی میسر در غیر از مصدر میی مطرد و قیامی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل  
که دال بر معنی حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فعالة بالکسر آید نحو  
صیاعة و تیار و عیارة و در بعضی ازین اوزان فتح فانیز مریست نحو وکالة و دلالة  
و ولایة و جز آن و قال هبویه بالفتح المصدر و بالکسر الاحم و هر فعل که دال بر معانی فرار  
و پراکنشتن و تفران است مصدرش بر فعال بالکسر آید نحو شراد و ضرب و طماح و کاهی  
فعلی که دال بر اصوات است مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فعال بالضم و بر فعیل  
بالفتح نحو صیاح و نباح و صراح و بغام و مل و وضجیم\* و در غیر مصدر بیشتر آنست که فعال  
بالکسر در سمات آید نحو علام و کشاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت فعال بالفتح نحو  
صرام و قطاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراض است مصدر آن بر فعال بالضم آید نحو  
سؤال و دوار الا ان یعمل بالکسر که بر فعل بالتحریک آید نحو ورم ورم ورم و رجوع یجع و رجعا  
و کاهی فای فعال بالضم عام است که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط آنکه  
بنایش از اجوف واری بود نحو سواف و غوات و الامضوم چنانکه گذشت\* و در غیر مصدر

بیشتر آنست که فعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو قُتِلَتْ وَحُطِّمَ جَدُّكَ نَعَالَهُ  
 بالبناء در چیزهای ردی و قلیل نحو نَشَامَةٌ وَقَلَامَةٌ و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب  
 بر فَعْلَةٍ بالضم آید و نَوْدَرَةٌ وَسُومَةٌ و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعْلَانِ  
 بالتسریک نحو خَفَقَانٌ \* و اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی  
 مطلقا بر فعل بالفتح آید نحو قَتَلَ يَقْتُلُ قَتْلًا وَضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا وَحَمَلَ يَحْمِلُ حِمْلًا و از لازم  
 بر فَعُولِ بالضم اگر عین ماضی شش مفتوح است نحو فَخَّلَ دُخُولًا وَقَعَلَ قَعْدًا و الا از فعل بالكسر  
 بر فَعْلٍ بالتسریک نحو فَرِحَ فَرَحًا و از فَعْلٍ بالضم بر فَعَالَةٍ بالفتح نحو كَرَّمَ كَرَامَةً وَفَعَلَ بِكسر  
 الفاء و فتح العین نحو عَظَّمَ عِظْمًا وَفَعَلَ بالتسریک نحو كَرَّمَ كَرَمًا وَفَعَالَ بالفتح نحو  
 جَمَلَ جِمَالًا وَفَعَلَ بالضم نحو حَسَنَ حَسَنًا مِنْ أَمْوَالِ الْكَثَرِ \* و قلیل مصدر فعل مفتوح العین لازم  
 بر فَعُولِ آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبو ادوالا گاهی بر فعل بالفتح نحو صَامَ صَوْمًا و  
 مَشَى مَشْيًا و گاهی بر فَعَالٍ بالكسر نحو قَامَ قِيَامًا و گاهی بر فَعَالٍ بالفتح نحو نَجَّى نَجَاءً و قال الفراء  
 اذا جاءك فَعْلٌ بالفتح ولم يَسْمَعْ مصدرًا فَاجْعَلْهُ عَلَى فَعْلٍ للسجاء و فَعُولٌ لِنَجْدٍ و نحو هَدَى بِضَمِّ  
 الفاء و فتح العین و قرأ بِكسر الفاء و فتح العین از فَعْلٍ بالفتح مستص منبغوص است و نحو طَلَبَ  
 بالتسریک از ان مستص بِنَصْرِ الْأَجَلْبِ الْجَرَحِ يَجْلِبُ بِالْكَسْرِ جَلْبًا اى اخذ في التيام و ان لك غِنٍ  
 يَغِينُ غَيْنًا وَغَلَبَ يَغْلِبُ غَلْبًا قال الله و هم من يَغْلِبُ عَلَيْهِمْ هِمْغَلُونَ قال الفراء يجوز ان يكون  
 في الاصل فَعْلِبَتِهِم بالبناء فيند فت كما في قول الشاعر \* اِنَّ السَّيْلَ طَاجِدٌ وَالبَيْنَ فَا نَجِدُ و ا \*  
 و اخلفوك هَلْبُ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا \* اى علة الامر

### فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید با اتفاق اهل  
 تصریف وزنی است قیاسی و مطرکه همواره از هر باب که باشد با آنکه بعضی ابواب ابنیه سماعی  
 هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعَّلَ فَعْلَلَةً یعنی بزیادت تادر آخر نحو دَحْرَجَ

در حرجة و شمل شمله و قال سيبويه ان في نحو در حرجة و شمله من الالف الذي هو قياس المبالغة  
قبل الآخر و مي آيد بر فعل بالكسر نحو در حراج و حيقال و دانستی است هر چند بنای مذکور  
در نحو فعل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز  
نفسه نایبشتر از انبیه دیگر است چنانکه بضی آن را هم در مضاعف مطلق ذکر کنند پس وزن زلزله و  
زلزال و قلقل قلقله و قلعا لا بالکسر و الفتح و قال الجوزی ان ذاکسوته فهو مصدر و اذا انفتح فهو اسم و  
کامی نای فعلال در مضاعف مفهوم هم آید پس وزن زلزله و زلزل بالکسر و وزن زلزل بالفتح نظیر  
قرقریز کذا فی الارتشاف و فعللی بالقصر و فتح فالو لام و سکون عین نحو قرقری و فعللاء بالمد و ضم  
الفاء و اللام نحو قرقرعاء و فعللی بالقصر و ثلث الفاء و اللام نحو قرقرعی و از انعل افعال آید  
بزیاد الب قبل آخر نحو اکرم اکراما و اتهم افعاما و از فعل تفعلیل بشرط که ناقص و مجهول و اللام  
بمرد و نحو صرف تصریفا و علم تعظیما و الادوات ناقص بر تغلغل آید پس وزن کی ترکیه و تنی تنیه  
و قوله فی ترمیم دلوما تنزیها کاتنزی شملع صیغه شاذ است چنانکه اتی قاتی و القیاس  
تنزیه و تاتیه و در مجهول اللام بر مرد و نحو خطا تشطیا و تشطیا و تشطیا و تشطیا و تشطیا و تشطیا و تشطیا  
و ظا هر کدام سببویه ان یفعله لازم فی المهموز کما فی الناقص ثلاثا تشطیا و تشطیا و تشطیا  
و می آید بر نفعه که نحو تکریمه و تجریمه و زعمال بکسر الفاء و شد العین و نحو و للام و یفعل بالفتح  
و و شمال و اما زعمال بالکسر و التثنیف چنانکه در بعضی قرائت آمده و کذا بر آیات کذا  
تختلف از مثقال است نه و زنی براسه و قبل مصدر معاقله است که اجتناب مصدر تفعلیل  
واردند و این بیشتر است که مصدر بابی و افعالی مصدر بابی دیگر است که گفتند یقال  
خلق علقا و قرقره و قرقرا و منه قوله تعالی و تبشیر الیه یتبعوا و از فاعل معاقله آید پس  
ارب مضاربه و باهر میامره و می آید بر فعل بالکسره از مثال یائی نحو عراب و قتال و نسور  
ادم میامره و یومأ شاذ است و در فعل بالکسر نحو قتال و قتال و قتال و قتال و قتال و قتال و قتال و قتال  
باز و مجاز و جوار از اکسر انصح و در فعل که ماضی آن زائد و چهار حرف است مزید ثلاثی

بَابُ يَمْزِيلُ رِبَاعِيٌّ مُضَعَّفٌ زَيْدٌ يَمْزِيلُ مَا قَبْلَ آخِرِ آيَةٍ مُطَرِّدًا اَكْرَدَ رَاوُلٌ مَا ضَمِيَ اَنْ تَأْتِيَ  
 زَائِدٌ مُطَرِّدٌ اِسْتَمَلَّ اَزْخَرْتُ وَتَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَأَيَّدَ فَخَرَجَ تَدَخَّرَ وَتَبَلَّلَ تَبَلَّلَ  
 وَازْ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَقَبَّلَ وَمَنْ آيَدَ بِرَفْعٍ اَبْكَسَ التَّاءَ وَالْفَاخَ وَشَدَّ الْغَيْنَ فَخَرَجَ  
 تَكَلَّمَ تَكَلَّمَ وَازْ تَفَاعَلَ تَفَاعَلَ فَخَرَجَ تَضَارَبَ تَضَارَبَ وَتَفَاوَزَ تَفَاوَزَ ابْنُ السَّكَيْتِ تَفَاوَزَ  
 بَفَتْحٍ وَارْهَمَ كَرِهَ چِنَا لَكِهْ عَنِ رَئِي بِكُسْرِ اَنْ وَخَصَّنِي اَبُو زَيْدٍ تَفَاوَزَا بِفَتْحٍ الْوَاوُ وَكُسِرَ مَا  
 وَالْقِيَاسُ اَضْمَ فَقَطَّ وَبِرَفْعٍ اَبْكَسَ تَيْنَ وَشَدَّ اَلَامَ قَلِيلًا فَخَرَجَ طَعْنًا وَالْاَبْكَسُ مَمْزُوعٌ  
 وَكُسِرَ حَرْفُ ثَالِثٍ وَزِيَادَةُ اَلِفٍ قَبْلَ آخِرِ خَرَجَ اَكْتَسَبَ اَكْتَسَبَاً وَاسْتَخْرَجَ اسْتَخْرَجَاً  
 وَاجْلَوْذُ اَجْلَوْذًا وَاعْمَرُ اَنْجَمَ اَحْرَجَ نَجْمًا وَاقْشَعَرَا قَشَعَرَاً وَجَاءَ قَشَعْرِيْرَةٌ بِضَمٍّ اَلْقَافُ  
 يَفْتَحُ اَلشَّيْءَ مِنْ اَقْشَعَرَ وَظَمِيرُهُ جَمَاعَةٌ اَبْنَةُ عَوْشَرٍ اَبْنَةُ وَاهَا مُضَدٌّ رَمِيٍّ وَاسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ نِيْزُ  
 اَزْ غَيْرِ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٌ عَامٌّ اِسْتَكْتَفَى ثَلَاثِيٌّ مَزِيدٌ بِاَشَدِّ يَارْبَاعِيٍّ مُجَرَّدٌ يَمْزِيلُ بِرَاسْمٍ مَفْعُولٌ اَنْ  
 بَابُ آيَدُ يَعْنِي اِبْحَاحًا عَلَامَتُ مَضَارِعٍ مِيْمٌ مَضْمُومٌ وَمَا قَبْلَ آخِرِ مَفْتُوحٌ هُوَ خَوْنٌ اَكْرَمُ  
 مَكْرَمًا وَدَخَرَ مَدَّ حَرْجًا وَتَدَخَّرَ مَدَّ حَرْجًا وَهَكَذَا فِي الْبَوَاقِي

### فصل چهارم در بیان مرة و هیأت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بَدَا لَكِهْ هَرَكَةُ مَصْدَرِيٍّ وَازْ مَصَادِرُ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٌ بِرَاسْمٍ مَعْنَى وَحْدَتِ بِنَا كُنْتُمْ بِرَفْعَةٍ  
 بِالْفَتْحِ آيَدُ وَبِرَاسْمٍ مَعْنَى مِيَّاتُ بِرَفْعَةٍ بِالْكَسْرِ ذِي اَلزَّوَالِئِ اَشْدُّ يَانَهُ بِشَرْطِ كَيْدٍ اَخْرُ  
 مَصْدَرٌ مَدَّ كُوزَ تَايَ تَانِيَتْ نَبُوْدُ چُونِ شَغْلَ شَغْلَةً وَشَغْلَةً وَنَسَقَ نَسَقَةً وَنَسَقَةً وَدَخَلَ دَخْلَةً وَدَخْلَةً  
 اِمَّا حَجَّ حَجَّةً بِالْكَسْرِ اِي وَاحِدَةً شَاذًا سَبَّ اِچْنَا لَكِهْ اَتَيْنَهُ اَتَيْنَاهُ وَلَقِيْتَهُ لِقَاءً بَدَوْنِ اَلْحَدِّ  
 وَجَاءَ اَتَمَةً وَلَقِيَةً عَلَى الْقِيَاسِ وَازْ مَصَادِرُ غَيْرِ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٌ هَرْدُ وَزِيَادَةُ تَا آيَدُ وَرَ اَخْرَ فَقَطَّ  
 بِشَرْطِ مَدَّ اَكُورُ چُونِ اَكْرَمُ اَكْرَامَةً وَتَدَخَّرَ مَدَّ حَرْجَةً فِي الْمَرَّةِ وَالنَّوْعِ وَقَوْلُهُمْ اَعْتَمَّ عِمَّةً  
 وَاخْتَمَرَتْ خِمَرَةً بِالْكَسْرِ فِي النَّوْعِ شَاذًا اِسْتِ وَالْقِيَاسُ اَعْتِمَامَةً وَاخْتِمَارَةً بِالْمَتَاءِ فَقَطَّ وَالْاِ  
 بِرَصِيَّتِهِ مُسْتَعْمَلٌ خُودُ دَرُ هَرْدُ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٌ بِاَشَدِّ يَا غَيْرِ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٌ يَقَالُ رَحِمَ رَحْمَةً وَاحِدَةً

بذلک امر و در هر جمله حسیه مذای الذی و همچنین نشاء و کذا و یذره و کرم  
 کرامه و انما و ذمه و در هر جمله و جز آن فدا ما ذهب الیه الا کثر الخلافه  
 که چون مصدر و ذی التار الذی در مرفوعه و کذا و کذا در مجرور نشاء یا کسر نشاء بالفتح  
 کوبند و همچنین در نحو ذرا به و نجاء و ذریه و نجاة

### فصل پنجم در بیان مشتق

در شبیه نشاء آمده بود که مشتق مطلق له قسم است سه از فعل ماضی و مضارع و امر و نهائیه  
 گذشته و شش از اسم اول اسم فاعل و آن احیی است که مشتق از مصدر و موضوع  
 بر اسم چیز می باشد که معنی مصدری بذات آن چیزی من حیث الیحد و ثقیف بودند و  
 آن معنی از ذاتش لیبارزه و در هر چیزی عارض شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر  
 متعدی خواه از شافش مسازت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و زنش از ثلاثی  
 مجرد فاعل و فاعله است نحو ضارب و مغاربه و در مبالغه فعلة یضم الفاء و فتح العین  
 مطردا نحو ضربه و طلبه و قوله و می آید بر فعل یضرب الفاء تشویم و یفعل بنیم  
 الفاء و کسر العین تشویم و یفعل بفتح الفاء و ضم العین نحو جزع و یفعل بفتح  
 حلیم و یفعل بالفتح نحو شکر و یفعل بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و یفعل بالفتح  
 و شد العین تشویم و یفعل بکسر تن مع تشدید العین تشویم و یفعل و یفعل و یفعل  
 تشویم قول و مقول و یفعل بکسر تشویم و یفعل بفتح الفاء و یفعل بفتح الفاء و یفعل  
 بالفتح و کسر العین تشویم و یفعل و یفعل بالفتح و یفعل و یفعل و یفعل  
 الفاء و شد العین المفتوحة تشویم و یفعل بالضم و یفعل بکسر الفاء و شد  
 العین و شد الهم تشویم و یفعل بالضم تشویم و یفعل بکسر تشویم و یفعل  
 بفتح الفاء و ضم العین تشویم و یفعل و یفعل تشویم و یفعل بفتح الفاء و ضم العین  
 التشدید و یفعل تشویم و یفعل بفتح الفاء و شد العین المفتوحة تشویم و یفعل و یفعل





التاء و فعل يفتح الفاعل وكسر العين نحو فهد من اهل قول السجور و اما على قول السجور  
 فيصاغ مفعول اخر كصغ اسم الفاعل نحو وضع من مطلق اي ذات ارضاع و طفل و السماء منقط اي ذات  
 انقطاع . دوم اسم مفعول و ان اسمي اسم كنه مشتق از مصلح و موضوع بر آف چيزي بزرگه معني  
 مصدر بران چيز واقع شود و نه نشي از ثلاثي مجز و مفعول به مفعوله است نحو مشروين و مضروبه  
 و للميانغه فعله بالضم نحو ضحكته و هي آيد بر فاعول و نعلان بالفتح نحو فيون و صبيان اليك و هي  
 بسيار و ترشد و و از غير ثلاثي مجز و فيعجز اسم فاعل آن باب است الا انك ما قبل آخر و طامه  
 فاعل مكسور بزرگ و در اسم مفعول مفتوح نحو ملل و خرج و مثل خرج و يوم اسم تفضيل و آلا  
 المصنوع ترا كرهند كه مشتق باشد از مصلح و دلالت كند بر اتصاف موصوف به بادت اصل نسبت  
 به يكره چون زيد اعلم من عمرو يعني زيد در علم زياده است از عمرو و و ز نشي بر اى مذ كرا فاعل  
 بالفتح است و بر اى موصوف فعلى بالضم بنوشيد فاعل به بزرگه بتاى اسم تفضيل از ثلاثي مجز  
 است فقط يكثر طكه از ماخذ ش افعال تام متصرف فيه آمد باشد و نه مفعول آن قابل زيادت  
 يقصيان بود و دال بر ترك يا بر عيب ظاهر بود چون افضل و فضلى و انصر و نصرى و اجهل  
 و اجهلى و ابليس و جنى و اما ابيض في قوله (شعر) تجارده في درعه الفضا \* ابيض من اخضر  
 يعني اباض \* شاذ است چنانكه اسود في قوله لا نيت اسود في جنى من الظلم \* هذا هو الاكبر  
 اما سيبويه اشتقاقش از باب افعال نيز مطرح كويد برخلاف كمانيكه قائل به سماعى اند  
 گفته و لهم انبأ اكبر لم من فلان و هو اعطاهم اللد يناروا و لامهم للمعروفه و بعضى ديكر بناء  
 ان را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگر چه معدوم السماع است فيقولون هو اكبر منك  
 متجافا و اصير منك غنيا اي اشد انتقالا الى الغنى دانستني است كه اسم تفضيل اكثر براء  
 تفضيل فاعل آيد و كاهى بر اى تفضيل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر يعنى معدوم و ترتيب  
 مشهور تر از چهارم اسم آله و آن اسمي است مشتق از مصلح و فعل ثلاثي مجز و موضوع بر اى  
 چيزى كه واسطه حصيل ماخذ است و زنه مفعول و مفعول بالکسر نسر مفتوح و مختار

وَمِنْهُنَّ بَعْضٌ يَنْبَغِي بِمَا جَاءَ فِي التَّاءِ أَوْ أَيْمِيَّةٍ سَمَاعِيٍّ أَسْتِ جِئْنَا فَكَهْ فَعَالٌ بِالْكَسْرِ وَفَاءٌ قَالُوا  
فِيهَا طَرْدٌ كَالْبِ وَجَزْآنٌ وَفَعُولٌ نَزَلَ بِتَهْلِيكَ الْمِيمِ شَاذًا أَسْتِ وَالْقِيَاسُ يَكْسِرُ مَا قَدْ سَبَّحَ أَمَّا مُنْثَلٌ  
بِضَمِّ مِيمٍ وَخَا اسْمُ آلَةٍ خَاصٍ أَسْتِ جِئْنَا فَكَهْ مُسَعِّطٌ وَمُلْهُنٌ وَمُدَّقٌ وَمُكَلِّتَةٌ وَمُتْرَضَةٌ  
ذَكَرَهُ الزَّمَنْشَرِيُّ بِضَمِّ الْمِيمِ وَالرَّاءِ فِي الصَّحِيحِ يَكْسِرُ الْمِيمَ وَفَتْحَ الرَّاءِ وَهِيَ وَجَاءَ الْأَشْنَانُ وَمُفْلِقٌ  
قَالَ هَيْبَوِيَّةٌ أَرْبَعَةٌ أَحْرَفٌ جَاءَتْ عَلَى مَفْعُولٍ بِالضَّمِّ لَا تُظَيَّرُ لَهَا فِي كَلَامِ الْعَرَبِ وَهِيَ الْغُلُوقُ  
وَالْمُغْرُودُ وَالْمُغْفُورُ وَالْمُغْوِرُ لَغَةٌ فِي الْمَغْفُورِ أَيْتَهُنِ أَقُولُ وَإِذَا الْمَعْلُوقُ وَالْمُغْوِرُ وَالْمُزْمُورُ لَغَةٌ فِي الْمَزْمُورِ  
وَالْمُغْوِرُ لَغَةٌ فِي الْمُنْشَرِّ كَمَا قَالَ ابْنُ مَالِكٍ وَنَجْوٌ وَقَدْ رَقِئُوا عَلَى فَعُولٍ يَفْتَحُ الْفَاءَ مَلَقَتْ بِاسْمِ آلَةٍ  
أَسْتِ يَنْتِجُ اسْمُ ظَرْفٍ وَأَنْ أَسِيْنِي رَأَيْتُ بَدَلَهُ مَشْتَقًى يَأْتِي مِنْ مَصْدَرٍ وَدَلَّابَتٌ كَتَبْتُ بِرِزْمَانَ  
حَصُولٌ بِمَاضٍ يَأْتِي مَكَانَ حَصُولٍ بِمَاضٍ وَإِنْ أَتَى تِلْكَ أَيْ مَجْرَدٌ بِمَفْعَلٍ آتِي بِكَسْرِ الْعَيْنِ أَكْرَعَيْنِ  
مَضَارِعُشْ مَكْسُورٌ بِفَاءٍ كَلِمَةٌ أَنْ أَزْجُرُ فَهِيَ تَسْتَبْدِلُ لَمْ يَكُنْ مَضْرُوبٌ وَمَفْرُوعٌ وَمَوْجِدٌ وَمَوْجِلٌ  
وَمَقِظٌ وَقِيلَ الْيَمَالُ الْيَأْتِي بِمَنْزِلَةِ الصَّحِيحِ عِنْدَ هَمْ لَسَفْتَهُ تَقُولُ فِي نَجْوٍ يَمِيقُظُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ أَوْضَحًا  
مِيقُظٌ بِالْفَتْحِ فِي الظَّرْفِ وَالْمَصْدَرِ جَمِيعًا وَبِزْمَانٍ مَقْعَلٌ بِالْفَتْحِ أَكْرَعَيْنِ مَضَارِعُ أَنْ مَقْتَوْجٌ يَأْتِي  
مَفْعُومٌ بِرِذْيَالٍ لَمْ يَكُنْ أَنْ أَزْجُرُ فَهِيَ تَسْتَبْدِلُ لَمْ يَكُنْ مَضْرُوبٌ وَمَفْرُوعٌ وَمَوْجِدٌ وَمَوْجِلٌ  
الْأَيْلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ شَاذًا أَسْتِ جِئْنَا فَكَهْ مَشْرِقٌ وَمَغْرِبٌ وَمَرْقِيٌّ وَمَنْبِتٌ وَمَنْبِرٌ  
وَمَسْقُطٌ وَمَفْرَقٌ وَمَسْجِدٌ وَمَسْكِنٌ وَمَطْلَعٌ وَمَنْسِكٌ وَمَنْبِرٌ وَنَحْوُ مَطْنَةٍ بِالتَّاءِ  
وَكُسْرِ الْعَيْنِ شَاذٌ وَالْقِيَاسُ بِالْفَتْحِ وَبِدُونِ التَّاءِ قَالَ الْفَرَّاءُ مَعْنَى الْمَسْجِدِ وَالْمَسْكِنِ وَالْمَطْلَعِ  
بِالْفَتْحِ وَذَهَبَ سَبِيحُوهُ الْبَرِّ أَنْ الْمَسْجِدَ يَكْسِرُ اسْمَ اللَّيْمَةِ وَلَا يَرَادُ بِهِ مَوْضِعُ السَّجْدِ وَدَلَّوْا رَدَّتْ  
ذَلِكَ لِقَوْلِ مَجْلِدٍ يَفْتَحُ الْجِيمَ وَأَجَاذَ الْفَرَّاءُ وَأَبُو عُبَيْدٍ وَأَبْنُ قَتَيْبَةَ فِي مَشْرِقٍ وَنِسْبَةُ الْفَتْحِ  
وَأَنْ لَمْ يَسْمَعْ وَأَمَّا مَزِيلَةٌ بِفَتْحِ عَيْنٍ وَضَمِّ أَنْ وَهَمْجَيْنِ مَبْطُحَةٌ وَمَبْغِيَّةٌ وَمَسْبُورَةٌ  
وَقَدْ يَشُدُّ الرَّاءُ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ مَسْبُورَةٌ بِكَسْرِ الْمِيمِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَمَقْبُورَةٌ بِتَهْلِيكَ الْعَيْنِ وَكَأَنَّ  
مَشْرِقَةً وَمَقْبُورَةً بِكَسْرِ مِيمٍ وَفَتْحِ يَاءٍ وَمَشْرَاقٌ وَمَشْرِيقٌ بِالْكَسْرِ وَمِنْ بَدَلِ كَمَنْبَرٍ اسْمُ مَا كَانَ

خاص است نه اسماء اما کن مطلق والا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لکل انا بی  
 مقبر یفنائهم \* فهم یقصرن والمقبر تزیید \* و ذکر ان المفعلة بالضم یراد بها ایاها و موصوغة  
 لذک الفعل و متخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التي هی معتدلة لذک العمل  
 و موصوغة له و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرور و زن مفعول آن باب آید چون مکرم و  
 مدحرج و متدحرج و جز آن و در است که از مر اسم ثلاثی مجرور یشتد یا مزید مفعلة  
 بالفتح بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نسو مکان مأساة ای کثیر الاعداد  
 و ارض متبعة ای کثیرة السباع و هذا الهاء لازمة له فلا یقال ماسد و لا مسجع و قیل هو  
 مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة و مقردة ای کثیر الشباع و القردة و قولهم ارض  
 متعلبة و معتربة بضم المیم و کسر اللام و الراء ای کثیرة المعالب و العقارب شاذ حکاه سیبویه  
 و قال الجوهري و بعضهم یقول ارض معقرة و متعلة بحذف الباء کانه رد العقر و الثعلب  
 وی ثلاثة احرف ثم بنی علیه مفعلة و نیز گاهی بنا می زنور بر ای سبب فعل آید قال علیه  
 لسلام الولد متبنة متعلة یعنی سبب بدلی و نخل است و نسو مد الطعام محسنة للجسم و  
 الکفر متبنة لنفس المنعم و هذا الامر متعلقة لذک و مجدرة له ششم صفت مشبهة و آن اسمی  
 ست که دلالت کند بر اتصاف چیز یا بوضع بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس  
 لا مر حادث و عارض باشد و از اینجاست که چون ارادة تصریح دلالت بر نحل و ث کتب ان  
 ا بصری فاعل رد نماید چون خاص و ضائق و جزان و ان بر دو قسم است مشتق  
 آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور  
 بود ان شاء الله تعالی دانستی است که صفات ثلاثی را اوزان کثیر است و تمامی آن  
 و چند مقصور بصاع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که مر فعل که  
 رمعی لون و عیب و حلی نبود و نیز بمعنی جوع و عطش و ضل آن نباشد از فعل مکسور  
 لعین بر فعل یکسر العین آید نسو نرج و از فعل مضمر العین بر فعل بالفتح نسو کریم



وَفَتْحُهَا وَسُكُونُ الْعَيْنِ مَعَ فَتْحِ الْهَمْزَةِ نَحْوُ فُتْنَاكَ وَفُتْنَاكَ بِرَأْسِ حَرْفٍ مَعْلُومٍ بِضَمِّ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَ  
كَبْرَ الْمِيمِ نَحْوُ دَلِيلٍ وَكَلَامِي مِيمَ آتٍ رَاجِعًا عَيْنَ بَرَسٍ كَوَيْلٌ دَلِيلٌ قَالُ الْمَجْهُورُ  
لِلدَّلَا مِثْلُ الْبَرَاءِ وَالْهَاءِ مِثْلُ مَقْتَدِرٍ مِنْهُ الْمِيمُ زَائِدَةٌ كَمَا لِكَ الدَّلَالِ وَالْهَاءِ مِثْلُ دَلِيلٍ وَفَتْحِ  
بِضْمَتَيْنِ وَمَكُونِ الْهَيْوَانِ نَحْوُ عَرَقٍ حَكَاةً سَبَوِيَّةً وَفَعْلٌ وَمُعْتَلٌ بِضَمِّ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ  
زَمِيلٍ وَزَمِيلَةٌ وَفَعْلٌ بِفَتْحٍ فَلَوْ رَأَوْهُ مَكُونٌ عَيْنٌ نَحْوُ عَشْوَرٍ أَمَّا ضَمُّهَا كَمَا فِي الْهَاءِ الَّتِي  
لَا تَجِيضُ فِيهَا مَا عَلَى زَيْدَةٍ فَعْلًا بِزِيَادَةِ الْهَمْزَةِ بَعْدَ اللَّامِ أَوْ عَلَى زَيْدَةٍ فَعِيلٌ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ قَبْلَهَا  
لِجِيٍّ ضَامِيٍّ وَضَامًا وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْهَاءِ وَالْعَيْنِ سَاكِنَةٍ بَيْنَهُمَا نَحْوُ طَرِيحٍ وَفَعْلٌ  
بِفَتْحِ الْهَاءِ وَالْعَيْنِ مَعَ سُكُونِ اللَّامِ نَحْوُ عَيْنٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَعَ سُكُونِ اللَّامِ  
نَحْوُ حَظْبٍ وَحَظْبَةٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِضْمَتَيْنِ مَعَ سُكُونِ اللَّامِ نَحْوُ حَزَقٍ وَحَزَقَةٌ وَفَتْحِ مَانِيَةٍ  
نَحْوُ حَزَقٍ وَحَزَقَةٌ وَفَعْلٌ بِكَسْرَتَيْنِ وَشِدَّ اللَّامِ نَحْوُ طَمَرٍ وَفَتْحِ أَدْعَامٍ نَحْوُ طَمَرٍ وَفَعْلٌ  
فَعْلٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَسُكُونِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ وَفَتْحِهَا نَحْوُ مَدَدٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْهَاءِ وَفَعْلٌ  
مَكُونِ الْهَيْوَانِ وَضَمِّ اللَّامِ وَفَتْحِهَا نَحْوُ قَعْدٍ وَقَعْدٌ وَفَعْلٌ بِفَتْحٍ وَزِيَادَةِ اللَّامِ نَحْوُ فَعْلٍ  
وَفَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْمِيمِ بَعْدَ الْهَاءِ نَحْوُ جَلْعٍ حَكَاةً ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ أَوْ مَعْلُومٍ بِضَمِّ الْهَاءِ وَاللَّامِ نَحْوُ  
زَيْدٍ وَهَيْوَانٍ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَاللَّامِ نَحْوُ دَرْدَمٍ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْهَاءِ وَاللَّامِ نَحْوُ عَيْشٍ  
وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَسْنٍ وَزَيْدَةٍ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ  
وَسُكُونِ الْهَيْوَانِ وَالرَّابِعُ نَحْوُ أَنْزَهُ وَفَوَاعِلُ بِضَمِّ الْهَاءِ وَزِيَادَةِ الْهَمْزَةِ الْمُفْتَوَحَةِ بَعْدَهَا وَ  
كَبْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ زُرْ أَجَلٍ وَفَوَاعِلُ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ وَنَحْوُ دَاوَسٍ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْهَاءِ وَالْعَيْنِ  
نَحْوُ عَثْوَةٍ وَفَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ وَفَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ وَفَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ وَفَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْهَاءِ  
بِالنُّونِ نَحْوُ خَزَنَرٍ وَفَعْلٌ بِاللَّامِ نَحْوُ صَبِيحٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْهَاءِ وَالْعَيْنِ قَالُ ابْنُ  
حِيَامٍ كَيْدٌ يَدٌ لَا قِيَرَاقِيلٌ وَكَذَا جَلْعٌ لُغَةً فِي جَلْعٍ كَمَا فِي جَلْعٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْجِيمِ فَقَطْ وَفَعْلٌ  
بِضَمِّ الْهَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ الْأَوَّلِيِّ وَكَبْرِ الثَّانِيَةِ نَحْوُ حَلَكٍ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْهَاءِ وَالْمِيمِ وَشِدَّ الْعَيْنِ

المفتوحة فتشدها فتح وقيل وزنه فعلل وفعل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين  
 فتشدها فتح وقيل بفتح فم ذوقا وكسر عين فتشدها فتح كذا في الار تشاف وقيل بكسر  
 الفاء وشد الياء المفتوحة وشكوا ان العين تسو عيسى واما كسر وزه فتشدها فتح كذا في الار تشاف  
 وفعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين فتشدها فتح وفعل بفتح الفاء  
 واللام والعين الشديكة فتشدها فتح وقيل وزنه فعلل وفعل بضم الفاء وكسر العين  
 فتشدها فتح وفعل بالقلب فتشدها فتح وفعل بفتح الفاء وبزيادة الهاء واللام  
 المفتوحة فتشدها فتح وفعل بفتح الفاء وشد العين فتشدها فتح وفعل بكسر الفاء  
 وشد العين فتشدها فتح وفعل بالضم وشد العين فتشدها فتح وفعل بضم الفاء وفتحها مع  
 شد العين المضمومة فتشدها فتح وسو ح قال ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء  
 الا السو ح والذل وس فان الظم فيها اكثر وفعل بضم الفاء وشد العين المكسورة  
 فتشدها فتح قال ثعلب لا يشاف فتشدها فتح قليلا مزيق هكذا قال بعضهم وقال آخرون وعلى فعل  
 مزيق للعصر انتهى وفعل بكسر تين مشددة العين فتشدها فتح قال في القاموس كوكب  
 دري كساين ويضم وليس فعل سواه ومزيق انتهى وفعل وفعل بضم الفاء وشد العين  
 المفتوحة فتشدها فتح وزميلة وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة فتشدها فتح وفعل  
 بالفتحة مشددة النون فتشدها فتح وزنك بفتح الزاء لغة فيه كذا في الار تشاف و  
 قبل ز ونك فعل وقيل فوعل وفعل بالتحريك مع فتح الواو والشد يدها فتشدها فتح وكسر  
 وكسر من وفعل بفتح الفاء والعين والياء الشديكة فتشدها فتح وفعل بكسر جمل فتشدها فتح  
 وفعل بكسر جمل صفة فقط فتشدها فتح وفعل بضم الفاء وكسر النون فتشدها فتح  
 وفعل بكسر فتشدها فتح وفعل بالضم واكسر فتشدها فتح وعصا وعصا وفعل بكسر  
 فتشدها فتح وفعل بكسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني وزابع فتشدها فتح يوط لمن يشد  
 من السباح نظيره مضبوط بالصاد المعجمة زنة ومعنى وفعل بكسر فتشدها فتح

نِعْلِيلُ بِكسر الفاء واللام نحو زمل يد . وَنَعْلُولُ بفتح العين وضم اللام نحو حلكوك . وَنَعْلُولُ  
بضم الفاء واللام نحو حلكوك . وَنَعْلِيلُ بفتح العين وكسر اللام نحو صمكك . وَنَعْلِيلُ يفتح  
اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زرقك . وَنَعْلُولُ بفتح العين وسكون راء نحو صلود .  
وَنَعْلِيلُ بالياء نحو خفد . وَنَعْلُولُ بالتخريك وشدا العين المفتوحة نحو حونس  
وَنَعْلُولُ بتكرير الفاء المضمومة وشدا اللام نحو تمقب . وَنَعْلِيلُ بكسر الفاء وسكون العين ونتج  
التيثانية وشدا اللام نحو قسيب . وَنَعْلُولُ بالكسر ونتج الراء وشدا اللام نحو علود . وَنَعْلُولُ  
بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهزة الساكنة والراء نحو حنصار . وَنَعْلُولُ  
بالهم نحو قد مرس . وَنَعْلُولُ بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطار . وباءاء ايضا يقال رجل  
منزمو ومنزومة انك لهو ونساء راد وسنداد . وَنَعْلُولُ يفعل ويفعل كسفر رجل نحو التمدد .  
يَلْدُد . وَنَعْلِيلُ بضم الهزة وكسر العين نحو اخائل . وَنَعْلُولُ بضم الفاء والعين نحو  
منظوب . وَنَعْلُولُ بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود . وَنَعْلُولُ بفتح العين وشدا الراء  
للفتح نحو عيذاق . وَنَعْلُولُ بالكسر نحو قعباس . وَنَعْلِيلُ وَنَعْلِيلُ بالكسر نحو شظير  
نظيرة . وَنَعْلِيلُ بكسر الفاء والعين وزيادة الهزة الساكنة بعد الفاء نحو زنجيل . وقيل  
رزنجيل بالنون مكان الهزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الله قاله الفراء هو المحفوظ عندنا  
وَنَعْلُولُ بضم العين نحو قابوس . وَنَعْلُولُ كسفر رجل نحو كوال . وكذا نَعْلُولُ  
ببسطاً وقيل الهزة فيه بدل من الف حنطى . ودرو ولت ديكر است حبباً بكسرتين  
حبباً بكسر الحاء وفتح الباء كذا في الارتشاف . وَنَعْلُولُ نحو عشوزن . وَنَعْلُولُ بكسر الفاء  
اللام نحو زراقم هكذا استلوا . وَنَعْلُولُ بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكصفور ايضا .  
انْعِيلُ بالكسر نحو امليد . وَنَعْلُولُ بفتح الهزة والعين وشدا اللام نحو اخضم هذا ما قيل  
قال الجوهري هو بتشيف الميم وقد شد في الشعر \* ضخم ضخم الكليل الا ضخماء  
وَنَعْلُولُ بالكسر نحو امكاف . وَنَعْلُولُ بكسر الهزة وفتح العين وشدا اللام نحو ارزب . وَنَعْلُولُ

يضم الهاء والعين وشك اللام لتساوياً. وتَفْعُولُ يفتح التاء وضم العين نحو تَحْضُرُ وتَقْعَالُ  
يَكْسُرُ تين وشك العين لتساوياً. وتَفْعَالُ ياكسو نحو تَقْدَالُ ومِفْعَالُ ياكسو وتضمها ج  
وَمِفْعِلُ ياكسو نحو عَلِمَ. وَيَفْعُولُ يفتح الياء وضم العين نحو تَحْضُرُ. وَيَفْعَلُ يفتح  
الياء والعين مع شك اللام نحو حُورٌ يهزأ صلب ومنه سمي صنم الطلح بهيراً وقيل الأصل تشييع  
للراء ثم شد دت وانشد أبو عمر (شعر) اطعمت راعي من الياء \* فظل يعور حيطاً بشراً \* خلفاً شبيهاً  
مثل نقيق الروي \* ويفعل بكسر الفاء وفتح العين وشك اللام نحو يَفْعِنُ. وفَعْعِلُ يفتح هودفاً  
وسكون عين اول وكسر عين ثانی نحو مرمر ليس. وفيَفْعُولُ يكثر في الفاء المفتوحة وضم العين  
نحو زيزفون. وفَعْلِيلُ يفتح وكسر اللام نحو غنظليق. وفَعْلَانُ ياكسر قيل هو  
مختص بالانهم واما رجل علان للضم والطويل فهو من قيل الوصف بالانهم وكذا لك  
سبتان للاحق. وَاَفْعَلَانُ يفتح نحو يوم ارونان. وَاَفْعَلَانُ بضم الهاء والعين  
ما كسرهما نحو اَفْعَلَانُ وَاَفْعَلَانُ وبالياء الشدة للجماعة نحو اَفْعَلَانِي وَاَفْعَلَانِي  
ومَفْعَلَانُ بضم الفاء والعين نحو مُسْتَلَانُ وبالياء فتح مُسْتَلَانِي. ومَفْعَلَانُ يفتح نحو مَلْعَلَانُ  
وقيل هو مختص بالنداء نحو ياملا مان وباسكرمان. ومَفْعَلَانُ يفتح نحو صيد قان وفيَعْلَانُ  
بفتح وضم العين نحو حيسمان. وفيَعْلَانُ يفتح الفاء وكسر العين نحو تهاان وقيل هو فَعْلَانُ بشك  
العين المكسورة. وفَعْلَانُ بكسر الفاء والعين الشدة نحو صِفَتَانُ. وفيَعْلَانُ بكسرتين وشك اللام  
نحو صِفَتَانُ وفَعْلَانُ بفتحتين وشك اللام نحو جَلْبَانُ. وفَعْلَانُ بضم تين وشك اللام نحو جَلْبَانُ  
وفَعْلِيَانُ بكسر الفاء واللام نحو عَظِيَانُ. وفَعْلَوَانُ بضم الفاء واللام نحو عَظْلَوَانُ. وفَعْلَوْنُ  
بالتحريك وضم اللام نحو رجل مَبْزُونٌ مَبْزُوعاً من التنوين اح منتفخ الوجه كانه من الخبز  
وفَعْلَوْنُ يفتح وضم اللام نحو مِعْرُونُ. وفَعْلَمِنُ ياكسر نحو عَفْرَيْنُ. وفَعْلَمِنُ بكسر الفاء والعين  
واللام الشدة نحو عَفْرَيْنُ. وقيل هو جمع لغفر كطمر. وفَعْلَايَةُ ياكسر نحو رجل درحاية  
وفَعْلِيُ يفتح وضم الفاء وضمها نحو خيوطا وخوَرط. وفَعْلِيُ ياكسر نحو عز هي ذكوة



ابن الفطاح واما غيره فقالوا لم يسي صفة الالباء نحو رجل عزاة واما رجل يسي  
 فتسمل مرأته وصف به وقيل هو فعل بالضم كغيزان وانما كسر والفاء لتعلم الياء و  
 كذلك غيره من الكسر وفعل بالتحريك نحو جزمي وفعل بضم اللام وفتح العين الشديدة  
 نحو مني وفعل بالفتح مشددة اللام نحو حذرني ودروسة لغت ديكر است بكسرتين  
 وبكسرتين بضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو جدرني وحذرني وحذرني  
 فعل بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دقني وكامي سميت تبعيت فاعين را  
 هم كمره دند وفعل بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرني وكذلك  
 فعل بكسر الداء وفتح العين وحكون اللام نحو عرضني وقد تظم الفاء نحو عرضني وفعل  
 بالفتح نحو خيمري وفعل بكسر الفاء وفتح التثنية وسكون العين نحو خيفسي كذا  
 مثلوا وفعل بالفتح الفاء والعين نحو ضوطني ومفعلي بكسر الميم وفتح العين نحو مندني  
 وفعل بالفتح الفاء وضما نحو بلاهي وبلاهي وسنايا وسنايا وفعل بالضم لم يأت  
 صفة وانما هو بالفتح او امه وصف به وفعل بالتحريك نحو صلتني ويمد نحو صلتاء و  
 بضم فائز نحو علندي وفعل بالفتح الفاء والعين نحو خجوجي وفي الصحاح الشجوجي  
 الرجل الطويل الرجلين وهو فعول والاثني خجوجاة وفعل بالفتح الفاء وضم العين  
 نحو منوطي وفعل بالفتح نحو ددرني وفعل بالفتح الفاء والعينين نحو غدوني  
 وفعل بالفتح مرد ونا وسكون او وعين نحو ددرني ومفعلي بكسر الميم والعين مع  
 شد اللام نحو مرقدني وفتح الميم نحو مرقدني ومفعلي بتثنية الميم وفتح العين واللام  
 الشديدة نحو مكروني ثلث لغات ويفعل بالفتح التثنية والعين واللام الشديدة نحو يسمري  
 وفعل بالفتح مبد ونا نحو حسناء وفعل ببا بكسر نحو ززاء وفعل بالتحريك نحو  
 منباء وفعل بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو  
 منباء وفعل بكسرتين وشد اللام نحو خبقاء وفعل ببا بكسر الفاء واللام نحو جرباء

وَفَعْلَاءُ بِكسر العين تَصَوُّغًا بِإِيعَاءٍ وَفَعْلَاءُ بِالْفَتْحِ نَحْوُ طَبَّاقَاءٍ وَفَعْلَاءُ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَكسر  
 العين نَحْوُ عَيْيَسَاءَ مَا عَاظَمَهُمُ مِنَ الْأَبْلَى هَكَذَا قَالَ الْوَارِقُ قَالَ مَبِيبُوهِ الظَّالِمَةَ كُنْ أَيْ الْارْتِشَافَ  
 وَفَعْلَاءُ بِكسر النون والعين نَحْوُ نَفَرَجَاءٍ وَأَفْعُلَاءُ بِضَمِّ العين نَحْوُ صَارُورَاءٍ وَ  
 مَفْعُولَاءُ بِالْفَتْحِ وَضَمِّ العين نَحْوُ مَسْلُومَاءٍ وَفَعْلُولَاتٌ بِالتَّحْرِيكِ وَضَمِّ اللَّامِ نَحْوُ دُرْبُوتٍ وَ  
 فَعْلِمَاتٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ عَفْرِيتٍ وَفَعْلِيَّةٌ بِكسر الْفَاءِ وَاللَّامِ وَكسْرُ العين وَفَتْحُ التَّيْنِ نَحْوُ عَفْرِيةٍ  
 وَفَعْلِيَّةٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ العين وَالْيَاءِ التَّيْنَانِيَّةِ الَّتِي بَعْدَ النُّونِ الْمَكْسُورَةِ نَحْوُ عَفْرِيةٍ أَوْ  
 فَعْلَائِيَّةٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكسر اللَّامِ نَحْوُ عَفَارِيَّةٍ وَفَعْلُولَةٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَضَمِّ العين الشَّدِيدِ نَحْوُ حَمُوقَةٍ  
 وَفَعْلِيلِيَّةٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَاللَّامِ وَكسْرُ العين الْأَوَّلِيَّةِ وَكسر التَّيْنَانِيَّةِ نَحْوُ حَرَقْرِيقَةٍ وَأَفْعَلَّةٌ  
 بِضَمِّ الْحِزَّةِ وَالعين مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ أَحْزَقَةٍ وَأَفْعُولَةٌ بِضَمِّ الْحِزَّةِ وَالعين نَحْوُ أَحْمُوقَةٍ وَ  
 تَفْعِلَاتٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ الْفُرْقَانِيَّةِ وَالعين مَعَ ضَمِّ اللَّامِ نَحْوُ قَوْسِ تَرْغُوتٍ أَعْلَاهَا حَنِينٌ وَضَمُّوتٌ

بِإِيعَاءٍ أَلَمْ يَمُوتْ مِنْ ذَلِكَ وَهِيَ الضَّوْثُ

### فصل ششم در بیان جامد

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد نقطه و رباعی آنکه چهار حرف داشته  
 آنکه پنج و هر یک بر دو نوع است مجرّد و مزید فيه چنانکه کُنْشَت و بناوا اسم معرب باعتبار  
 اصول کم از سه حرف نبود و حرف یبند آنها و حرف یوقف علیها و حرف تکیون واسطه بینهما  
 و زائد از پنج و زیادت در اسم بیش از چهار حرف نبود فلا یتجاوز سبعة الابدات در  
 چهار حرف فَعْلَعْلَان بِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ الْعَيْنِ چُون کُنْشَت بِلُحْنَانٍ وَفَعْلِيلَاءُ بِالْكَسْرِ چُون  
 بِرَبِيعِيَاءَ كُنْ أَيْ الْارْتِشَافَ وَفَرَقِيصِيَاءَ وَأَفْعُلَاءُ بِالضَّمِّ چُون أَرْبَعَاءُ هَذَا مَا ذُكِرَ  
 إِلَيْهِ الْبَصَرِيُّونَ وَنَاسٌ الْكَوْفِيُّونَ فَزَعَمُوا أَنَّ أَحَقَّ مَا يَكُونُ عَلَيْهِ الْمَعْرَبُ حَرْفَانِ حَرْفُ  
 يَبْتَدِئُ بِهِمَا وَحَرْفُ يَوْقِفُ عَلَيْهِمَا وَكَثْرَةُ ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ وَأَمَّا مَا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ فَتَكُونُ زِيَادَتُهُ مَرْجُونًا  
 بِنَاسِ اسْمٍ مَزْمُورٍ بِاعْتِبَارِ أَصُولِ كَمِ از سه حرف نبود و وضعاً چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلمت تشدید و نحو آن ساقط کنند نحو سه و جرد و سه و جرح و نحو شربت ما و م الله انفع کله بضم المیم و کمرها در شربت ماء ارایم الله انفع کذا دانستی است که مجموعه ابنیه اتسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس در صد پنجاد و دو بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاعلت در هر چهار حالت همین هجینین چهل و هشت از رباعی و یک ضد و نود و دوازده خنثی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن است فعل بفتح فاء سکون عین نحو فليس و فعل بالتحرک یک نحو فرس و فعل بکسر العین تحرکت و فعل بضم العین نحو عشد و فعل بکسر فاء سکون عین نحو حمر و فعل بفتح العین نحو حنب و فعل بکسر تین نحو ابل و این وزن اسماء باشد یا صفة بغایت کم است تا ل سیبویه لم احفظ غیره انتهى و قالوا منه جبر و عیسل و یلیس و امرأة یلحکاه الا خفش بتخیف الزاء و حکاه سیبویه بالتشدید و اتان ایب و لا انفعل ذلك ابد الاید یعنی کامی و جاء اقط لغة فی اقط کتف و اطل فی اطل و ابط فی ابط و ديس فی ديس کتب کتلیات الارشاد و فعل بضم فاء سکون عین نحو قتل و فعل بفتح العین نحو صرد و فعل بضم تین نحو انق اما در وزن دیگر که فعل بکسر فاء ضم عین و فعل بضم فاء و کسر عین است چون که ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بنای اریل خروج از حرکت ثقیل که کسره است حروف حرکت اقل که ضمه است لازم می آید لغظی از ان یافته نشد که مسلم الثوب باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابو الفتح مادیل و رثیم فقل علیه قوم من النورین قسما حادی عشر لا وزن الثلاثی را غامی عند المستحقین عشرة انتهى پس دتل و رثیم و هجینین و عل منقول از فعل است نه وزنی برامه زارزان اسم ثلاثی مجرد و اما الحیک بکسر حای مهمله و ضم موحد کافی بعض القراءة السماء ذات الحیک شاذ است و الاکثر الحیک بضم تین و محتمل است که کسره حابتبعیت لمره تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن و رواه مطر دادر نحو کتف کتف کفلس

وَكُتِفَ كَبِيرٌ وَدَرَنْتَوُفْنُتْ كَفْلَسَ وَفْنُتْ كَبِيرٌ وَفْنُتْ كَابِلٌ وَدَرَنْتَوُفْنُتْ عَمْرُو  
مِپَرُوْلَا وَبَنَخَ الرَّجُلَ بِالْكَسْرِ ضَرْبَ عَمْرُو وَبَنَخَ الرَّجُلَ بِتَسْكِينِ الْعَيْنِ وَدَرَنْتَوُفْنُتْ  
شَهْلُ شَهْلُ شَهْلٌ وَدَرَفَعِيلَ حَلَقَى الْعَيْنِ فَعِيلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ نَتَوُشِيْدُ وَشَعْبَرُوْرَغِيْفٌ وَدَر  
فَعْرَ عَضُدَ كَفْلَسَ وَعَضُدَ كَقْفَلٍ قَلِيْلًا وَدَرَنْتَوُفْنُتْ جَسْمُ الْفَرَسِ بِالضَّمِّ جَسْمُ الْفَرَسِ بِالتَّسْكِينِ  
وَدَرَنْتَوُفْنُتْ اِبِلٌ وَعَنْقُ اِبِلٍ كَبِيرٌ وَعَنْقُ كَقْفَلٍ وَهَذَا التَّخْفِيفُ فِي عُنُقٍ أَكْثَرَ مِنْهُ فِي اِبِلٍ  
لَا لِأَنَّ الضَّمِّينَ أَثْقَلُ مِنَ الْكَسْرِ تَيْنَ وَايْضًا هُوَ فِي الْجَمْعِ أَوَّلِيْنَ مِنْهُ فِي الْمَفْرَدِ لِثِقَلِ الْجَمْعِ حَتَّى  
جَاءَ فِي الْكِتَابِ وَهُوَ خِجَازِي نَتَوُشِيْدُ سَلْمَانُ وَرُسُلُهُمْ اخْفَشَ دَرَنْتَوُفْنُتْ نَهْ دَرِ صِفَتِ وَمَعْتَلَّ عَيْنِ  
قُلْ كَعْنُقُ هُمُ رَادٌّ أَرَادَ وَهَكَذَا قَالَ عِيْمِيْ بَنُ عَمْرٍو لِأَنَّهُ لَمْ يَسْتَثْنِ الصِّفَةَ وَمَعْتَلَّ الْعَيْنِ  
وَكُرْفِيَانٌ دَرَفَعَلٌ بِالْفَتْحِ كَهَلَقَى الْعَيْنِ اسْتَفْعَلَ بِالتَّحْرِيكِ نِيْزُ كُرْبِيْنْدُ نَسْرُوْرُ شَعْرٌ بِشَلَا فِ  
بَصْرِيَانًا كَهَمْ مِپَرُوْرُ تَفْرِيعٌ رَاجَا نَزْدَارُنْدُ يَوْشِيْكُ نَتَوُفْنُتْ هُوَ كَهْ أَنْفِيزُ تَفْرِيعٌ دَرِ بَعْضِ  
بِشَبْرُوْرُ بَعْضُ كَبِيرٍ مِسْطُوْرُ رُوْمُنْدُ كُرْدُ كَرْدِيْدُ لَغْتُ بَنِي تَمِيْمٍ اسْتَأْمَلَ حِجَازِي هَمْ مِپَرُوْرُ لَغَاتِ رَا  
بِالْاِسْتِقْلَالِ كُرْبِيْنْدُ نَهْ اَزْ جِهَتِ فَرَعِيْتِ وَنِيْزُ دَانَسْتِيْ اسْتَكْهَمِيْ دَرْ غَيْرِ ثَلَاثِيْ مِپَرْدُ هَمْ بِشَوُطِ  
تَسْبِيْقِيْ هِيَا تِ كُتِفُ وَعَضُدُ عَامٌ اسْتَكْهَمِيْ كَهْ بِاعْتِبَارِ اَصُوْلِ كَلِمَةٍ بُوْدَ فَقَطْ يَا بِاعْتِبَارِ زَوَائِدِ وَاصُوْلِ  
مَعًا وَعَامٌ اسْتَكْهَمِيْ كَهْ بِاعْتِبَارِ اِجْزَايِ يَكْ كَلِمَةٍ بَاشُدُ يَا بِاعْتِبَارِ اِجْزَايِ دَوْ كَلِمَةٍ بِاسْكَانِ  
حَرْفِ كَسُوْرٍ وَمَضْمُوْمٍ كَهْ مِنْ جِهَةِ الْمِثَابَهَةِ عَيْنِ كُتِفُ وَعَضُدُ اسْتَكْهَمِيْ كَعْنُقُ نَتَوُفْنُتْ اَنْطَلَقَ  
بَسْكَوْنِ الْاَلَامِ وَفَتْحِ الْقَلْبِ دَرِ اَنْطَلَقَ كَهْ اَمْرٌ حَاضِرٌ اَزْ اَنْفِعَالِ اسْتَكْهَمِيْ وَفَتْحِ بَسْكَوْنِ الْاَلَامِ دَرِ  
مَنْتَفِخِ بَكْسَرِ هَا وَمَنْتَفِخِ (شَعْرٌ) الْاَرَبُّ صَوْلُوْدُ وِلِيْسَ لِهَابُ وَذِيْ وَلِيْلٌ لَمْ يَلْهُ اَبُوَانِ  
بَسْكَوْنِ الْاَلَامِ وَفَتْحِ اَلْاَلِ اَصْلُهُ لَمْ يَلْهُ يَكْسَرُ الْاَلَامِ وَبَسْكَوْنِ الْاَلَامِ وَنَسْرُوْمِيْ وَفِيْ  
وَسُوْرُ وَفِيْ بَسْكَوْنِ اَلْهَاءِ دَرِ وَفِيْ بَكْسَرِ هَا وَوَسُوْرُ وَفِيْ بَعْضِهَا وَبَعْلُ هَمْزَةٍ اسْتَفْهَامِ نِيْزِ  
قَلِيْلًا نَسْرُوْمِيْ (شَعْرٌ) فَتَحْتُ لِلطَّيْفِ مَرْتَبًا عَاثَرْتُ قِيْ فَعَلْتُ اَهْمِيْ سَرْتُ اَمْ عَاثَرْتُ حَلْمُ بِهِ تَسْكِينِ  
هَامِيْ رَا زِيْنِ قَبِيْلٍ اسْتَكْهَمِيْ لَامٌ اَمْرٌ كَهْ بَعْلُ رَا وِيَا نَا يَأْتُمُ وَاَقَعُ شُوْدُ نَسْرُوْمِيْ بَرُوْ

فَلْيَضْرِبْ وَثْمٌ لِيَضْرِبَ بِسُكُونِ اللَّامِ دُرٌّ وَلِيَضْرِبَ وَثْمٌ لِيَضْرِبَ بِكُسْرِهَا بَايَدُ دَاسِتِ  
انچه كه از تيميل اوزان ثلاثي مجرد مذكور كوريد با اعتبار اعميت اسمها و اما با اعتبار صفيت  
چون كه امثله آن در بيان اوزان صفت مشبهه مجرد او مزيد ان فيه سبق ذكر يافته در پنج اورد  
در بيان اوزان مزيد نيه آن چنانكه مي آيد اعاده آن تكرار و اختلاف رباعي و خماسي مجرد  
باشد يا مزيد نيه لهذا امثال محرك وزن را از بن جرد و قسم احسا و صفة بعث ذكر موزون به  
آن مذكور خود پوشين نماند كه ثلاثي مجرد راده وزن است كه ككشت رباعي  
مجرد را شش فَعَّلَ بفتح الفاء و اللام اما نحو جعفر و صفة لتعبر و فَعَّلَ بكسر  
الفاء و اللام اما نحو زبرج و صفة نحو خرمل و فَعَّلَ بضم الفاء و اللام اما نحو  
يرثن و صفة نحو جرع و فَعَّلَ بكسر الفاء و فتح اللام اما نحو زبرج و صفة نحو مجز  
و قيل الهاء زائدة كافي مِيلَ قال التحليل ليس في الكلام فَعَّلَ الا اربعة احرف ابره  
و مجز و مِيلَ و قلع انهم قلت و كذا خروج و ذر و عتور و ضحاح و زبرج  
عشر لعنني صَفَّلَ عَزَّ وَجَّهٌ و عَتَوْدَ و فَعَّلَ بكسر الفاء و فتح العين و سكون اللام الاولى اما  
نحو قاطر و صفة نحو ضبط و فَعَّلَ بضم الفاء و سكون العين و فتح اللام و غالبا لا خفش  
الكوفيين اما نحو جند براءه الاخفش و طحلب و برقع حكما العراء و صفة نحو رمدان  
اما سيبويه في ربه بضم اللام كبرثن قيل و جاء منه فَعَّلَ بكسر الفاء و سكون العين مع ض  
اللام نحو خرغ و فَعَّلَ بفتح الفاء و سكون العين مع كسر اللام نحو برد من اسم رجل و لكنه  
فيه اكسر و طيرة و الظاهر انهما من تركيب اللغتين فالاول من خرغ كزبرج و خرغ  
كبرثن والثاني من طيرة بفتح الطاء و الزاء و طيرة بكسرهما و اما نحو عرتن بالفتحة  
و عرتن بالتحريك و ضم المتاء و جندل بفتح الجيم و النون و كسر الدال و دلزبه  
الدال و فتح اللام و كسر الميم از قبيل مستوف الزوائد است بدل لبل تو الى اربع حركة  
نه از ابنية مجرد فالاول مقصور من عرتن كسفرجل والثاني من عرتن كزبرج بفتح

١. التثنية والثالثة من الجند الالف كاهو من هب البصريين او من الجند الالف  
 ايباء كاهو من هب الفراء والغارمي والرابع من دلأ من جند الالف وكاهو يسكون  
 معهم آيد نسو دلأ من زبي على الالف ايد يسكون وخماسي مجرد ارجهار وزان است  
 فعلل بالتسريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسمائو سحر جل وصفة نسو سحر دل  
 وفعلل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسمائو سحر خذل وصفة  
 نسو نصل وفعلل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسمائو  
 قيس كسفه الذ كركن الى الارشاف وصفة نسو جسرش وفعلل بكسر الفاء وسكون  
 العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسمائو قرطعب وصفة نسو جردخل قيل ومنه  
 فعلل بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين واللام الثانية نسو قرطعب وهلمنيين  
 قرطعية بضم التاف والراء والعين وقرطعية بضم التاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب  
 وفعلل بكسر زبي وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نسو عرطل وفعلل بكسر الفاء  
 وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نسو سبطر للطويل جد اكن الى الارشاف  
 وفعلل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية نسو سبند قال في  
 القاموس ذكره في الابنية ولم يفسره وعندى انه معرب كسبند لما يشد في الوسط او  
 كوسبند للشاة انتهى واما فعلل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية  
 نسو من له فائده ابن السراج في الخماسي ولم يذكره سيبويه  
 فصل هفتم در بيان ايتيه مزيل فيه ثلاثي وجزآن  
 بد ان كه جنون مزيل فيه ثلاثي را اوزان كثير است چنانچه بسبب قول سيبويه انه صل  
 و فشت بناء است و قد زاد بعله ابو بكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بناءً اوزاد ابو عمر  
 الجرمي امثلة كثيرة زاد ابن خالويه امثلة كثيرة وهشتمين بعضهم يقولون ان  
 افزودند لها با وجود ضابطه مميز اصلي اوزان ثمانينكه بما دل وصل واستشراجه ثمانينها

که موجب التباس است نرفته به تبیین بعض اوزان منذ اوله اسما و صفة و بتوضیح بنا می  
که مختص نام با صفت است یا وجودش ثلثاته یا میان مزید فیه ثلاثی و غیر آن مختلف  
فیه کدایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه  
مبقت یافته اینجا در تمثيل بنام مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشید و بخاند که جمله  
ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار آلتاء است اول آن که  
در یک حرف زائد بود و آن بر چهار قسم است قبل یا چون افعل بفتح الهمزة والعین  
نحو اصبع و افعل بكسر الهمزة والعین نحو ائبل ولم یجی الا اسماً و افعل بضم الهمزة والعین  
نحو اصبع و هو فی الصفة عزیز جداً علی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو املا کم مر  
ولین امیم حکا ابریزید و افعل بالكسرة ونجح العین نحو اصبح ولم یجی الا اسماً قليلاً هذا  
رعدین ایین واشفی وانحة کذا فی الارتساب و افعل بالكسرة و ضم العین نحو اصبح علی  
خلاف فیه و افعل بالضم و فتح العین قليلاً نحو اصبح وائمة لفت ولفظ من الفتح و ضم العین  
نحو اصبح و هو فی الشرادات قليل لهذا واذرح وایمن و أجر و انک و ابهل و اشد و ائمة لغة  
لا غیر و افعل بالفتح و کسر العین نحو اصبح و لم یأت الا هذا و ائمة و افعل بالضم و کسر  
لعین نحو اصبح لهذا و افعل یا کسر و ضم العین ردیان و قدوة الخمسة لم یجی الا اسماً  
و افعله بكسر الهمزة و فتح الفاء و سکون العین قليلاً جلد الحور العتة و تفعل بضم التاء  
مع تثلیث العین و بفتح التاء و ضم العین و فتحتها و بكسر التاء مع فتح العین و کسر ما سبع لغات نحو  
نتقل و تنقل و تتقل و تتقل و تنقل کدر هم قلیل و تتقل و تفعل بفتح التاء و کسر  
لعین اهما نقطاً نحو تتقل و مفعیل بكسر الميم و العین اسماً فقط نحو منحیر و نفعل بفتح النون  
بكسر العین نحو ترچیس و لم یوجد غیر و فرجیس کز برج لغة فیه و يفعل بالفتح نحو یلق  
و مفعیل کبرئن نحو متع و مفعیل کدر هم نحو مجزع لانه من المجزع ذکره اللیبانی  
خلاف کیا نی که فارابی اصل کو بند و زیادت آن را قبل فانجا ئز ند دارند و قبل

غين چون فَوَمَلْ يفتح الفاء والعين نحو عوسج وفَوَعَلَ بضم الفاء وفتح العين نحو صوبج  
 لا فير وهو ما يشتر به وفَعَلَ بكسر الفاء وفتح العين اسماً فقط نحو جندب لغة وفَعَلَ بالفتح  
 نحو خنتف اسم رجل وفَعَلَ بالضم وفتح العين اسماً فقط نحو قنبر وفَعَلَ بكسر الفاء والعين  
 نحو خنصر وفَعَلَ يفتح الفاء والعين نحو شيلم واما بكسر العين فمعتلاً فقط نحو طليب ولم يبي  
 في الصحيح الا صيقل اسم امرأة كذا في الارشاد وفَعَلَ بكسرتين مشددة العين نحو حمص  
 وفَعَلَ بالتشريك وتشديد العين نحو شلم وقيل لام چون فعَال بالفتح نحو غزال وفَعَال  
 بما كسر نحو شعار وفَعَال بالضم نحو غراب وفَعُول يفتح الفاء والواو نحو جدول وفَعُول  
 بكسر الفاء وفتح الواو اسماً فقط قليلاً نحو خرو وعتود وفرود و جدول لغة في جدول لا غير  
 وفَعِيل بضم الفاء وسكون العين وفتح التثنية نحو جليب ولم يبي الا اسماً قليلاً وفَعِيل  
 يفتح الفاء وكسر العين نحو بغير وفَعَال يفتح الفاء والهمزة نحو شمال وفَعُول بضمين اسماً  
 قليلاً نحو اتي وفَعُول بكسرتين نحو فريد وفَعَلَ مشددة اسماً قليلاً نحو بانط وبعد لام  
 چون فعَلَى بالفتح وزيادات الب نحو علقى وفَعَلَ بالضم نحو بهي وفَعَلَ بكسر نحو  
 معزى قال سيبويه معزى منون مضروف لان الالف لا يساق بد رهم لا للتانيث وفَعَلَ  
 بالتشريك نحو دثرى وفَعَلَ بضم الفاء وفتح العين نحو ادمي ولم يبي الا اسماً وفَعَلَ  
 بكسر الفاء وفتح العين نحو خني قاله ابن القطاع وقال الزبيدي ليس في الكلام فعَلَى واخا  
 هو خني بسكون الياء على وزن فعَلَى وفَعْلُوَةٌ بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو منصورة بالضم  
 ويفتح وعرقوة يفتح العين لا غير واخا تضم فعْلُوَةٌ اذا كان ثانيه نون مثل منصورة وفَعْلُوَةٌ  
 بكسر الفاء وضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة واين هو سه وزن مختص باسم است وصحبتين  
 فعَلَان بكسر الفاء واللام وفَعْلَانِيَةٌ يفتح الفاء واللام نحو فرس وسَنَبَةٌ وقيل سَنَبَةٌ فعلة بزيادة  
 النون بين الفاء والعين وفَعْلَان يفتح الفاء واللام صيغة فقط نحو رعشن وكذلك فعَلَم بالفتح  
 ففعلوا بضم دوم انكه در و دو حرف زائد بود و آن بر دو نوع است اول انكه هر دو



وزائد مجتمعة بود وديكر انك منتزعي اول در چهار نوع امتداد قبل ما چون ان فعل بكسر الراء  
 وفتح ميم وسكون دوم وچهارم صفة فقط انحرانتر مكرام و ان فعل بكسر الهمزة والراء وسكون  
 النون والعين قليلا نحو انقلس لغة في الانقليس و ان فعل بفتح الشين الثانية والراء وكسر العين  
 اما قليل نحو انجلب وذكر والله منقول من الفعل وان كان اسم جتس وقبل عين ما چون  
 فعل بكسر الراء وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو منبر و ان فعل بكسر الراء وشد الراء  
 النون المفتوحة مع كسر العين نحو منبر وقيل كسر الباء لالتقاء الساكنين في الرفع و ان فعل  
 بالتحريك وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خفيك كامر . وقيل لام چون فعل بكسر الراء  
 الاول وفتحها وسكون العين مع كسر الراء الثانية وشد اللام نحو صصيل وصعيل و فعلول مسكونة  
 مع ضم اللام نحو باجوس و فعلول بضم الراء واللام نحو طرور و فعلول بالتحريك وفتح  
 اللام نحو جوتن و فعليل بكسر الراء واللام نحو خلتيث و فعليل بكسر نحو قطين  
 وفعال بالضم نحو عنيان وفعال بالكسر نحو كراخ وفعال بالضم ايما قليلا نحو قرطاط  
 و بعد لام چون فعلاء بالفتح نحو حلفاء و فعلاء بالكسر نحو حرباء و فعلاء بضم الراء  
 وفتح العين نحو قرباء وقد تسكن الواو قال ابن السكيت وليس في الكلام فعلاء مضبوطة الراء  
 ما كنة العين مدودة الاحرف ان الشاء وهو العظم الناتي وراء الاذن وقرباء والاصل فيها  
 تحريك العين وقال الجوهري والمزاع مثلها و فعلاء مسكونة ايما فقط نحو فرما .  
 فعلاء بكسر الراء وفتح العين ايما قليلا نحو عنياء و فعلاء بفتح الراء وكسر العين قليلا نحو قرباء  
 و فعلان بالفتح نحو معدان و فعلان بالضم نحو عثمان و فعلان بالكسر نحو مرخان  
 و فعلان بالتحريك نحو كروان و فعلان بفتح الراء وكسر العين نحو طران ولم يجز الا اسد  
 و فعلان بفتح الراء وضم العين ايما قليلا نحو سيمان و فعلان بفتح الراء اسماء قليلا نحو مطران  
 قال جوهريه ليس في الكلام اسم على فعلان الاسطان انتهى و قرأ عيسى بن عمر بقرآن بضم  
 و فعلين بالكسر نحو غسلين و فعولت بالضم نحو سكرت لغة في سكرت . و فعولس بالضم

نحو عبدوس و دوم آنکه هر دو زائدش مفتوح بود برشش وجه آید . پیش و پس فا  
 چون ا فاعل بضم همزه و کسر مین نشو ا جارد و ا فاعل بفتح همزه و کسر نیز و فتح فا و عین  
 نشو ا رندج و ا رندج و بفتح کسر ج ل نشو برندج و بفتح بضم الیاء و فتحتها و فتح الفاء و شد  
 العین المفتوحة نشو برنا و برنا کذا فی الارشاد و پیش و پس عین چون فاعول بضم العین  
 نشو طاروس و باعور و فاعال اسما قلیلا نشو سا باط و هم چنین است فو حال بالضم  
 و فو حال بالفتح نشو طومار و توراب لغة فی التراب و فو حال با کسر نشو دیماس و فو حال  
 با کسر نشو صناد و فو حال بالضم و شد العین صفة فقط نشو قدوس و پیش و پس لام  
 چون فو حال بضم الفاء و فتح اللام نشو عمارط و فو حال با کسر نشو د غار لغة فی د غار  
 و فو حال بفتح الفاء و ضم العین نشو سنو طین و پیش و پس فا و عین چون ا فاعال بالفتح  
 نشو ریح اقتصاد و لم یجی فی المفرد الا عند النطقة امشاج و برمة امشار و بالناء نشو اظفارة  
 و افعال با کسر نشو اعصار و افعیل بکسر همزه و فتحتها مع کسر العین نشو انجیل و النجیل  
 و افعول بالضم نشو اصموح و افعیل بکسر همزه و العین نشو افرند و فو حال بالفتح اسما  
 فقط نشو تدریب و یفعول بفتح التثانیة و ضم العین نشو یعفور و یفعول بالضم نشو  
 یسروع و قول الاصل یسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم و انما ضروا الیاء  
 اقباه بالضمه الراء و یفعیل بفتح الیاء و کسر العین نشو یقطین و مفعال بالفتح قال ابو حیان  
 امرجان و مرجانه فقط من رجح و قال الاکثرون فعلا من مرج التهمی و مفعال با کسر  
 و یفتح نشو ملغام و ملقامة و پیش و پس عین و لام چون فاعول بفتح الفاء و العین نشو  
 شغوط و فو حال با کسر و فتح العین و کسر ما نشو مند بی و مند بی و پیش و پس فا و عین  
 و لام چون ا فاعل بفتح همزه و العین نشو ا جفلان و از فلی و لا یعرف غیرها و مفعول  
 بشیء المیم و ضمها مفتح الهمز نشو مصطاک و قیل المیم اصلیه سوم آنکه در سه حرف زائد بود  
 و آن در در تهم است اول آنکه هر سه زائد میقع بود و آن بر چهار روش آید قبل ذ

چون اِنْتَعَلَ قَلِيلًا نَحْوًا سَبَقَ وَقَبْلَ هِيْنَ چُون نَعْلَلْ نَحْو كَذِبْ وَنَعْلَلْ بَلَمِ  
 الْفَاءُ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ الْأَوَّلِ نَحْوُ ذُرْجَرَحْ وَقَبْلَ لَامٍ چُون نَعْلَلْ بِكسْرَتَيْنِ نَحْوُ  
 فَرْنَادِ وَنَعْلَالْ بِكسْرِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ مَعَ شَدِّ الْمِيمِ نَحْوُ طِرْمَاحْ وَنَعْلَالْ بِكسْرَتَيْنِ وَبُضْعَتَيْنِ مَعَ  
 شَدِّ النُّونِ نَحْوُ جِهْنَامَ وَجُهْنَامَ وَيَعْدُ لَامٍ چُون نَعْلُرَانْ بِضَمِّ الْفَاءِ وَاللَّامِ نَحْوُ هَنْدِرَانْ  
 وَنَعْلِيًا بِالْفَتْحَاتِ مَعَ شَدِّ الْيَاءِ أَمَّا قَلِيلًا نَحْوُ مَرَحِيًّا وَنَعْلَا يَا بِالْفَتْحِ لِحَرْفِ لَا يَا  
 دُورِمْ أَنَكْ دَرَسَه زَوَائِدَ مُتَفَرِّقَةٍ بِوَدُجُونِ أَفَاعِيلِ نَحْوُ أَسَانِيدِ أَمَّ جَبَلِ كَذَانِي الْأَرَشَافِ  
 وَنَاعِلِي بِكسْرِ الْعَيْنِ وَشَدِّ اللَّامِ نَحْوُ بَاغِي وَنَاعُولِي وَتَشَمُّ الْهَيْنِ نَحْوُ بَادُولِي وَبَادُولِي وَ  
 فَيَعُولِي نَحْوُ مَيُولِي وَيَفْتَعُولُ بِفَتْحِ الْبِشْتَانِيَّةِ وَالْفَوَائِدِ مَعَ ضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ يَسْتَعْوِرُ وَقَالَ  
 مَيَبُوهَ مَوْ نَعْلُولُ وَنَعْلِي بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدِّ الْهَيْنِ الْمُفْتَوَحَةِ وَفَتْحِ اللَّامِ نَحْوُ لَغِزِي وَنَعْلَالِي  
 بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدِّ الْعَيْنِ وَفَتْحِ اللَّامِ نَحْوُ شَقَارِي وَلَمْ يَجِئِ إِلَّا أَمَّا وَأَفْعَلَانْ بِفَتْحِ الْهَمْزَةِ  
 وَالْعَيْنِ نَحْوُ اخْطَبَانِ وَأَفْعَلَانْ بِكسْرِ الْهَمْزَةِ وَالْهَيْنِ نَحْوُ احْسَانِ وَأَفْعَلَانْ بِضَمِّ الْهَمْزَةِ  
 الْعَيْنِ نَحْوُ اقْشَرَانِ وَبِكسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ اضْجِيَانْ لَفْظِي الْأَضْجِيَانِ بِالْكَسْرِ وَأَفْعَالٌ بِفَتْحِ الْهَمْزَةِ  
 نَحْوُ مَا وَشَدِّ اللَّامِ نَحْوُ اسْجَارٍ وَاسْتَارٍ وَأَفْعِلَالٌ بِفَتْحِ الْهَمْزَةِ وَالْعَيْنِ وَبِكسْرِ هَا نَحْوُ  
 نَقْلِيْسٍ وَانْقَلِيْسٍ وَأَفْعَلَاءُ بِالْفَتْحِ نَحْوُ أَرْبَعَاءٍ وَأَفْعَلَاءُ بِالْكَسْرِ نَحْوُ أَرْبَعَاءٍ وَأَفْعَلَاءُ بِضَمِّ  
 حَوَّ أَرْبَعَاءٍ وَأَفْعَلَاءُ بِالْفَتْحِ وَكسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ أَرْبَعَاءٍ قِيلَ وَلَا يَعْلَمُ غَيْرُهُ فِي الْمَفْرَدَاتِ وَجَاءَ  
 زَمْدَاءُ وَأَفْعَلَاءُ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ أَرْبَعَاءٍ وَبِالْعَكْسِ نَحْوُ أَرْبَعَاءٍ وَنَعْلَالٌ بِكسْرَتَيْنِ وَشَدِّ  
 الْعَيْنِ نَحْوُ مَنَارٍ وَمَنْعَعِلٌ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَالْفَاءِ وَكسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَنَجْنَبِيْنِ وَمَنْعَعُولٌ بِفَتْحِ الْمِيمِ  
 وَالْفَاءِ وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ مَنَجْنُونٍ وَقَدْ تَكَرَّرَ الْمِيمُ فِيهَا هَذَا مَا قَالَهُ ابْنُ دُرَيْدٍ وَبَعْضِي أَمْزَيْدُ  
 يَأْعَى كَوَيْدُ بَرُوزَنْ نَعْلَلِيْلٌ وَنَعْلُولُ وَسَيَبُوهَ أَمْزَيْدُ خَمَاهِي وَفَيَعْلُولُ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَالنَّوْءِ  
 غَرَقِيَّةٍ وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ شَيْتَعْوَرُ كَذَانِي الْأَرَشَافِ . چَهَارُمِ أَنْكَ دَرُجَرَحَ وَچَهَارْ حَرْفِ زَائِدَ بُوَدُ چُون  
 تَلْعَا يَا نَحْوُ بَرْدَرَا يَا وَنَاعُولَاءُ بِالْهَيْدِ وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ عَاثُرَاءَ وَمِفْعَالَيْنِ بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ اللَّامِ

نَحْوُ مَرْمَأَيْنِ نَامِ جَائِي بِبَصْرَةٍ وَمَحْتَمَلٌ اسْتَبَاحَ بِلَفْظِ مَثْنَى نَامٍ مِثْلُ شَدَّ وَفَعْلَانَيْنِ بِالضَمِّ وَكُسْرٍ  
 النُّونُ نَحْوُ سُلْطَانَيْنِ وَابْنِ نَمِرٍ امِّكَانِي دَارِ دَكَّةٍ دَرِ اَصْلُ جَمْعٍ يُوْدُهُ بِاشْلُ كَمَا أَنَّ نَامِ جَائِي  
 نِهَادُ فُلٍ وَفَعْلُولَاءُ بِالْفَتْحِ وَضَمِّ الْعَيْنِ مَكَوْدَانِ وَنَحْوِ قَنْطَرَاءَ بَايَدَانِ اسْتَبَاحَ كَمَا أَنَّ نَامِ جَائِي  
 مَزِيدٍ فِيهِ رِيَا مِي فَيَزِيدُ بِيْشْتَرَا زَانِسْتَبَاحَ كَمَا أَنَّ بِيْ اَطْنَابِ بِسَيْطَةٍ تَعْلُدُ دَرِ آيَدِ لَهَا اَبْلُ كَرِبَعَيْنِ  
 اَوْ زَانِ مِثْلُهُ اَبْلُ اِزْا سَمِ وَصِفَتِ اِقْتِصَارِ رَوْنَتِ وَجَمْلَةُ اَنْ بَا عِتْبَارِ زَوَانِدُ بَرْسَه قَسَمِ اسْتَبَاحَ اَوَّلُ اَنَّهُ دَرِ  
 يَكِ حَرْفِ زَائِلٍ هُوَ دَرِ اَنْ هُوَ يَزِيدُ نَوْعِ اسْتَبَاحَ قَبْلُ فَاَوْ اَنْ دَرِ اَسْمِ فَاعِلٍ وَاسْمِ مَقْعُولٍ زَمَانِدُ اسْتَبَاحَ فَقَطْ  
 چُونِ مَلِ حَرْجٍ وَهَلِ حَرْجٍ زِيرِ اَكْزِيَادَتِ حَرْفِ قَبْلِ فَاَدِرِ غَيْرِ ثَلَاثِي خِزِرِ دَرِ اسْمَانِي كَمَا جَارِ فَاِبْرَ اَفْعَالِ  
 خِزِرِ دَرِ اسْتَبَاحَ جَائِي نِيْ سَمِ وَقَبْلُ عَيْنِ چُونِ فَعْلَلُ بِالْتَّسْرِ يَكِ وَفَتْحِ اَلَامِ اسْمَانِي كُنْهِيْلُ وَصِفَةُ نَحْوِ  
 جَنْجَعَلُ وَبِضْمِ الْجِيمِ وَكُسْرِ اَلِ اِيْضَا وَفَعْلَلُ بِكُسْرِ اَلِ اَوَّلِ وَفَتْحِ الثَّلَاثِ وَكُسْرِ اَلِ الثَّانِي وَ  
 الرَّابِعِ اسْمَانِي قَطْعُ وَصِفَةُ نَحْوِ قَنْصَعُرِ وَفَعْلَلُ مَسْرُكَةٍ مَعَ ضَمِّ اَلَامِ اسْمَانِي قَلِيلًا نَحْوِ كُنْهِيْلُ  
 .. وَفَعْلَلُ بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ هُنْكَ لَحْ لَاعِيْرٍ وَقِيلَ هُوَ خَمْسُ اَسْمَانِي اَلِ اَوَّلِ  
 وَفَعْلَلُ بِفَتْحِ الشَّاءِ وَالْعَيْنِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ غَنْظَرٍ وَقِيلَ هُوَ فَعْلَلُ كَيْ حَشْرُشُ وَفَعْلَلُ بِضَمِّ الشَّاءِ  
 وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ دُرْدَمَسٍ وَقِيلَ اَنَّهُ مِنْ مَزِيدِ الثَّلَاثِي تَكَزَّرَتْ فِيْهِ الشَّاءُ وَ  
 فَعْلَلُ بِضَمِّ الشَّاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ شَمْرُشُ قَالَ اَبُو حَيَّانٍ قِيلَ وَلَمْ يَجْعَلْ  
 الْاَصْفَةُ وَقَالُوا كَثِيْرَةٌ لِلشَّيْءِ اَنْتَهَى وَالظَّاهِرُ اَنَّهُ مِنْ مَزِيدِ الثَّلَاثِي وَفَعْلَلُ بِكُسْرِ الشَّاءِ وَ  
 شَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ سَلْغَلُ قِيلَ وَقَدْ جَاءَ اسْمَانِي نَحْوِ هَنْبَرٍ وَقِيلَ هُوَ  
 فَعْلَلُ يَعْنِي اَزْ مَزِيدِ ثَلَاثِي اسْتَبَاحَ بَرَادَتِ نُونِ مَشْدُ دَ چنانكه كُنْ شَدَّ وَفَعْلَلُ بِفَتْحِ الشَّاءِ وَ  
 شَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكُسْرِ اَلَامِ نَحْوِ هَمْرُشُ وَزَعَمَ اَبُو الْحَسَنِ الْاَخْفَشِيُّ اَنَّ اَصْلَهُ هَمْرُشُ بِالنُّونِ  
 وَحَرْفِ وَثْنِ كُلِّهَا اَصُوْلٌ عَلِيٌّ فَعْلَلُ وَقَبْلُ لَامِ اَوَّلِ چُونِ فَعْلَلُ بِضَمِّ الشَّاءِ وَكُسْرِ اَلَامِ اسْمَانِي  
 بَرِ اَبْلُ وَصِفَةُ نَحْوِ قَفَاخِرٍ وَبِاِلْيَاءِ الشَّاءِ اِيْضَا نَحْوِ قَفَاخِرِ وَفَعْلَلُ كَسْفَرِ جَلِ اسْمَانِي  
 هَبِيْشُ وَصِفَةُ نَحْوِ مَسِيْدِ عِ وَفَعْلُولِ بِالْوَاوِ اسْمَانِي نَحْوِ دَرِ كَسِ وَصِفَةُ نَحْوِ عَدُوْرٍ وَفَعْلَلُ

بضم اللام قليلا نحو عبقرون ونفعلل محرکة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرأفل ونفعلل  
كسر جمل صفة فقط نحو خزفيل ونفعلل بكسرتين نحو نخبخ وقيل هو ففعل وليس في الكلام  
مواها ونفعل بضم الفاء والعين واللام الشذیلة اسما قليلا نحو فرزد وقيل لام اخير چون  
نفعلل بكسر الفاء واللام اسما نحو خریطا وصفه نحو برعین ونفعلل بضم الفاء وفتح اللام  
نحو عزیق وقيل انه من مزيد الثلاثی علی ففعلل بزيادة النون والياء ففعلول بضم  
الفاء واللام اسما نحو مصفور وصفه نحو قرضوب وفعلول بالتسریک وضم اللام نحو قریوس  
ونفعلول کسر دخل اسما نحو فزیدون وصفه نحو مزرورث وفعلول بفتح الفاء وضم اللام  
نحو صغوق قیل وليس في الكلام مواها وبرشوم وبرقوق لغة في برشوم وبرقوق بالضم  
ففعلول کسرتان قال ابو حیان قیل صفة فقط کهور للطر الدائم وقال الزبیدی طع من  
الشباب کالجبال واحد ما کهور لغة علی هذا یكون اسما لصفة ککهور رأسه ملک انتهى  
نفعلل بالفتح نحو خزعال ولم یات من العالم غیر هذا وبقطار وخرطال وقرطاس لغة  
في قرطاس اختلاف مشاعف که دران بیشتر است نحو خشیات ورجحاح وحزآن ومعلل  
بالضم نحو قرناس لغة ونفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاوّلی وشذ الثانية اسما نحو عربذ وصفه  
نحو مرزب وبعد لام اخير چون تعللی بالفصر والتسریک منه قليلا نحو جلعبی قال ابو حیان  
قال ابن سینة ولا نعلم هذا البناء جاء للام انتهى وفعللی بالضم وفتح لام اول وثانی  
اسما فقط نحو ملکی وكذا فعللی بضم فا وفتح عین ولام دوم نحو ملحنی وبالبناء ايضا علی  
المندرة نحو سلخفاة وقيل اصله سلخية بكسر الفاء وفتح الباء نقلت الياء الفاعلی لغة رضای  
نراضی ونفعلّم بفتح اول وثانی ورابع صفة فقط چون صلحدم وكذا فعلل بزيادة اللام  
نحو همرجل وقيل از ابنیه خماسی است وهرینج حروفش اصلی وقيل از ابنیه مزید فيه  
ثلاثی یعنی بز یادت میم ولام از مرح بابز یادت فا ولام از مرج دوم آنکه درود  
حرف زائد بود وآن بردن نوع است اول آنکه زوائدش مجتمع باشد در میان اصول چون

فَعْلُولٌ يفتح الفاء واللام وكسر الواو فتحرّك الواو وتكون فَعْلُولٌ وفَعْلُولٌ يفتح وكسر اللام الثانية اسما  
تحرّك تشليل وصفه نحو خر ببيض ، وفَعْلُولٌ يفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه وصفه نحو  
حذل قوق وذكر غيره هي بقلة فيكون اسما وفَعْلُولٌ يضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو  
زُ ماورد ودر آخر اصول چون فَعْلُولٌ يفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو  
حذل قوق وفَعْلُولٌ يفتح الفاء واللام قليلا اسما نحو زعفران وصفه نحو شعشعان وفَعْلُولٌ  
يضم الفاء واللام اسما نحو عُقْرِيَان وصفه نحو دُ حسان وفَعْلُولٌ بكسر الفاء واللام اسما نحو  
حذل مان وصفه نحو حذر جان وفَعْلُولٌ بالتشريك والمد وصفه نحو جلجباء وفَعْلُولٌ يفتح  
الفاء واللام اسما فقط نحو بر نساء هكذا امثله او الظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فَعْلُولٌ و  
فَعْلُولٌ يضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قفصاء وفَعْلُولٌ بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفَعْلُولٌ  
بالكسر وفتح اللام نحو هند باء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فَعْلُولٌ ودوم مفترق الزوائد  
چون فَعْلُولٌ بالتصريف وفتح الفاء والعين واللام اسما نحو حمو كرم وقيل يوصف به نحو جمل  
حمو كرم ان صنم والاثنى حمو كرامة وفَعْلُولٌ يفتح الفاء والعين وضم اللام اسما نحو خيتعور  
وصفه نحو هيد كور وفَعْلُولٌ يفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فطاميس وصفه نحو  
يختريس وفَعْلُولٌ بكسر تين نحو ججنبار وضم جيم وحائيز نحو ججنبار وفَعْلُولٌ  
بالتشريك وصفه فقط نحو قر نباع وفَعْلُولٌ بكسر تين وشد اللام اسما نحو عجلاط وصفه نحو  
طرماح وقيل از اينية مزيد فيه ثلاثي است بر فعال وفَعْلُولٌ يفتح الفاء والنون وكسر اللام  
اسما قليلا نحو ششمين وقيل هو شماسي الاصول على فَعْلُولٌ وفَعْلُولٌ يضم الفاء وشد العين  
المنقوشة وسكون اللام مقصورا نحو كسور وفَعْلُولٌ بكسر الفاء والعين نحو منجلاط  
معلوم انك در همه حرف زائد بود چون فَعْلُولٌ محرّكة مع فتح اللام نحو هز نيران و  
فَعْلُولٌ بالتشريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عموثران وعبوثران وكذلك فَعْلُولٌ بالياء  
نحو عيثران وعبرثران وفَعْلُولٌ بشد اللام نحو عفرثران وفَعْلُولٌ يضم الفاء واللام

الاولی وشد الثانیة نحو عقران وفعلاً لا بافتح والمک قلیلاً نحو بر نساء وقد تقدم ان  
 الیون رائدة ویکون من مزید الثلاثی وفعلاً لا بضم الفاء وکسر اللام نحو جنات دباء و  
 یقصر نحو جنات دبی اما مزید فیہ ضامی تعایت کم رباعیاً زیادت حرف بویک تعامت  
 یعنی درویک حرف زائد بود واورانش پنج است تعلیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر  
 الثانیة اما نحو بر قیل وصحة نحو عطیس وعلیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام  
 الاولی وکسر الثانیة اما نحو شربیل وصحة نحو ذعمیل وفعلاً بفتح الفاء واللام الاولی  
 وضم الثانیة اما نحو مضبوط وصحة نحو قطربوس وفعلاً بکسر الفاء وفتح اللام الاولی  
 وضم الثانیة قلیلاً نحو قطربوس وفعلاً بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اما نحو  
 تبغضی وصحة نحو صبغطری قیل ومنه فعلاً بضم وکسر اللام الثانیة نحو خز رانق وبتاء  
 نحو زمر ملققة وفعلاً بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمر طول  
 قیل هو مصروف من سمر طول کعصوف وفعلاً بکسر الفاء والعین وفتحه ما نحو دلجاط  
 دلجاط وفعلاً بضم الفاء وفتح العین الشدیدة واللام الثانیة نحو کمندر وفعلاً بفتح  
 وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنیطس واما قریباً لانه بالتحریک وفتح الموحدة علی  
 فعللانة بزیادت دو حرف یاذاست وممیزین مغنیطس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی  
 فعللایل نقله ابن القطاع واصطغلینة بکسر الموحدة واللام وفتح الطاء المهملة علی فعللینة  
 قیل انه من مزید الرباعی علی الفعلینة فزیاداً لهزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام  
 فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک

یوشیه نحو امل بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از النسبت که بنی اطناب  
 بضبط در اید لکن ابد کر او را نیکه در معانی متداوله مشارکت داشت که عایت نمود فصل بالفتح  
 اسم ذات نحو صقرو مصدر نحو ضرب وفتحت نحو فرد وفتحت مستوفی فیہ نحو عدل وجمعی مفعول  
 نحو حاق واسم جمع نحو صخب واسم جنس نحو قمح ومنتخف فعل نحو کتف ومنتخف فعل نحو عشا

وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ ضَجْرَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ ضَعْبَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ رَاحِمَةٍ وَمَرَّةٌ نَحْوُ ضَرَبَةٍ وَبَعْضُ  
 فِعُولٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ لَقْنَةٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ رَجَالِهِ وَاسْمٌ جِنْسٌ نَحْوُ كَمَاةٍ وَاسْتَفْهَفَ فَعْلَةٌ بِكَسْرِ  
 الْعَيْنِ نَحْوُ كَلَمَةٍ ۖ وَفَعْلٌ بِالتَّاءِ كَسْرُ اسْمٍ نَحْوُ جَسَمٍ وَنَعْتُ نَحْوُ صَقْرٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ فُسْقٍ وَضَعْتُ  
 مَقْدَارَ نَحْوٍ مَلَأَ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ طَلْعِنَ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ وَلَدٍ وَاسْمٌ جِنْسٌ نَحْوُ سَلْقٍ وَاسْتَفْهَفَ  
 فَعْلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ لَقْنَةٍ وَاسْتَفْهَفَ فَعْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ نَحْوُ ابْنِ ۖ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ سِلْعَةٍ  
 وَمَصْدَرٌ نَحْوُ نَشْأَةٍ وَمِيَّاتٌ نَحْوُ جَلْسَةٍ وَبَارَةٌ أَوْ خَيْرٌ نَحْوُ كَثْرَةٍ وَبَعْضُ فِعُولٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ لَقْنَةٍ  
 وَنَعْتُ مُسْتَوْفٍ فِيهِ نَحْوُ كِبْرَةٍ وَخِجْزَةٌ وَخُجْعٌ نَحْوُ ضَبِيَّةٍ وَاسْتَفْهَفَ فَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كَلَمَةٍ  
 وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ اسْمٌ نَحْوُ قَتْلٍ وَنَعْتُ نَحْوُ حَرٍّ وَنَعْتُ مُسْتَوْفٍ فِيهِ نَحْوُ بَوْرٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ شَرِبٍ وَ  
 مُنْتَفَعٌ فَعْلٌ بِضَمِّ تَيْنِ نَحْوُ عُنُقٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ حَصَرٍ وَاسْمٌ جِنْسٌ نَحْوُ غُرُصٍ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ  
 نَحْوُ بَسْرَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ نَحْرَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ كَلْبَةٍ وَاسْتَفْهَفَ فَعْلَةٌ بِضَمِّ تَيْنِ نَحْوُ جُمُعَةٍ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ  
 نَحْوُ لَعْنَةٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ حَصْبَةٍ وَمِبَالِغَةٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ نَحْوُ ضَكَّةٍ ۖ وَفَعْلٌ بِالتَّحْرِيكِ اسْمٌ نَحْوُ  
 قَتَبٍ وَنَعْتُ نَحْوُ فَرْدٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ طَلَبٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ قَيْمٍ وَاسْمٌ جِنْسٌ نَحْوُ بَقَرٍ وَبَعْضُ  
 مَفْعُولٍ نَحْوُ نَفْضٍ ۖ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ آصَلَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ عَسْنَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ غَلْبَةٍ وَنَعْتُ  
 مُسْتَوْفٍ فِيهِ نَحْوُ يَفْعَةٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ حِفْظَةٍ ۖ وَفَعْلٌ بِضَمِّ التَّاءِ وَالْهَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ آذِنٍ وَنَعْتُ نَحْوُ ذَلْقٍ  
 وَمَصْدَرٌ نَحْوُ شَغْلٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ صَفٍّ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ بَابٍ غَلَقَ وَبَابٌ قَتَحَ ۖ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ  
 اسْمٌ نَحْوُ جُمُعَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ غَرَبَةٍ كَذَا فِي الْأَرْتَشَائِ ۖ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ التَّاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ  
 كَرَشٍ وَنَعْتُ نَحْوُ فَرَحٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ لَعِبٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ طَرَبٍ وَاسْمٌ جِنْسٌ نَحْوُ كَلَمٍ وَمِبَالِغَةٌ  
 اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ لَهْمٍ وَمُلْبِقٌ بِاسْمٍ فَاعِلٌ نَحْوُ نَهْرٍ ۖ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ سُلَيْمَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ ابْهَجَةٍ وَ  
 مَصْدَرٌ نَحْوُ سَرَقَةٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ قَرْدَةٍ ۖ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ التَّاءِ وَضَمِّ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ رَجُلٍ وَنَعْتُ  
 نَحْوُ خَذَرٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ عَمِلٍ وَمِبَالِغَةٌ اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ جَوْعٍ ۖ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ مَثَلَةٍ  
 وَنَعْتُ نَحْوُ إِشْرَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ غَلْبَةٍ لَفْظٌ ذَكَرَهُ أَبُو خِيَّانٍ ۖ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ التَّاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ قَتْلِ وَ



نعت نحو بلغ ومصدر نحو مغروا م جنس نحو غنم وجمع نحو نعیم ونعلة بالتاء اسم نحو خيرة ونعت  
نحو سبني طيبة ومصدر نحو طير وجمع نحو فيلة . وفعل بضم الباء ونفتح العين اسم نحو صرد ونعت  
نحو ذلق ومصدر نحو دلى وجمع نحو كلی و اسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم  
ونعلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو ذراقة ومبالغة اسم الفاعل نحو لزومة . وفاعل  
بكسر العين اسم نحو خاير و اسم فاعل نحو ضارب و ملحق باسم فاعل نحو نابل و اسم  
جمع نحو باقر و بمعنى مفعول نحو سركاتم . وناعلة بالتاء اسم نحو معاكلة و اسم ناعلة نحو  
ضاربة ومصدر نحو عافية و اسم جمع نحو سائلة و بمعنى متغيرة نحو راضية . وفعال بالفتح  
اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح و اسم جمع نحو ثمار و اسم جنس نحو  
جراد و اسم وقت المصدر نحو جزاز . ونعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صياحة  
ونعت نحو خجاجة و اسم جمع نحو جمالة . وفعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حمان  
ونعت ميمتور فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد و اسم جنس نحو جراح و  
اسم وقت المضى ونحو تطاف و اسم آلة نحو سراد و منابت نحو علاط و بمعنى مفعول نحو امام  
ونعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة و اسم جمع نحو جمالة  
وفعال بالضم اسم نحو قدار ونعت نحو طول الدوم ومصدر نحو سكات و اسم جمع نحو ثوام  
مبالغة اسم فاعل نحو جواع و براى مقترب الاجزاء نحو قنات . ونعالة بالتاء اسم  
نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاعة و من معنى چیزیکه ملاقط کردن بنحو قطارة  
براعا چیزیکه بر کزیکه شود بنحو خلاصة و اسم جمع نحو جمالقة . وفعال بفتح المعاء وشد  
لقین اسم نحو دراج ونعت نحو عراق و اسم جنس نحو خشار و مبالغة اسم فاعل نحو حماد  
ملحق اسم فاعل نحو سفاقة . وفعالة بالتاء اسم نحو صباغة ونعت نحو براقة و اسم جمع  
نحو رجالة و اسم جنس نحو جمالة . وفعال بكسر الفاء وشد المعین اسم نحو حنان ونعت نحو  
غلاب ومصدر نحو كن ابی و اسم جنس نحو ثناء و جمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

يَعْلَانُ كَمَا يُطَوِّعُ عَلَانُ لِأَنَّهُ لَا يَلِيسُ مِنْ أَيْنِيهِ الْجَمْعُ كَمَا إِلَى الْإِرْتِفَافِ . وَفَعَالَةٌ بِالتَّاءِ  
اسْمُ نَحْوِ الْإِحَادَةِ وَنَعَتْ نَحْوُ دَنَابَةِ إِدْوَعَالٍ بِضَمِّ الْهَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ اسْمُ نَحْوِ دِرَاجٍ وَنَعَتْ نَحْوُ  
وَضَاءٍ وَجَمْعُ نَحْوِ عَلَامٍ وَاسْمُ نَحْوِ عَنَابٍ وَمِبَالِغُهُ اسْمُ فَاعِلٍ نَحْوُ قِرَاءٍ . وَفَعَالَةٌ بِالتَّاءِ  
اسْمُ نَحْوِ دَرَامَةٍ وَنَعَتْ نَحْوُ خَسَانَةٍ . وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ اسْمُ نَحْوِ مَسْجِدٍ وَنَعَتْ نَحْوُ مَقْتَنَعٍ وَمَصْدَرٌ  
نَحْوُ مَضْرِبٍ وَاسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ نَحْوُ مَضْرَبٍ وَاسْمُ جَمْعٍ نَحْوُ مَرَجَلٍ . وَمَفْعَلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ  
مَالِكَةٍ وَلَعَتْ نَحْوُ مَتَجَمَّةٍ وَنَعَتْ نَحْوُ مِهَالِكَةٍ وَاسْمُ جَمْعٍ نَحْوُ مَعْبَادَةٍ وَمَكَانٍ كَثِيرٍ الْمَاخِضِ نَحْوِ  
مَاسِكَةٍ وَنَعَتْ ثَعْلٍ نَحْوِ الْوَالِ مُجْتَمِعَةٍ مُمْتَازَةٍ . وَمَفْعُولٌ يَفْتَحُ الْمِيمُ وَكُسِرَ الْعَيْنُ اسْمُ نَحْوِ مَسْجِدٍ  
وَمَصْدَرٍ نَحْوِ مَوْعِدٍ وَزَمَانٍ نَحْوِ مَضْرِبٍ وَمَكَانٍ نَحْوِ مَجْلِسٍ . وَمَفْعَلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ مَالِكَةٍ  
وَمَصْدَرٍ نَحْوِ مَوْعِدَةٍ . وَمَفْعَلَةٌ يَفْتَحُ الْمِيمُ وَضَمُّ الْعَيْنِ وَبِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ مَزْبَلَةٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوِ مَلَكَةٍ  
وَمَفْعُولٌ بِكُسْرِ الْمِيمِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ اسْمُ نَحْوِ مَسْجِدٍ وَنَعَتْ نَحْوُ مَسْجِدٍ وَآلَةٍ نَحْوُ مَقْتَنَعٍ وَمِبَالِغُهُ اسْمُ فَاعِلٍ  
نَحْوُ مَقُولٍ . وَمَفْعَلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ مَقْبَرَةٍ وَآلَةٍ نَحْوُ مَرْوَحَةٍ . وَمَفْعَالٌ بِالكسْرِ اسْمُ نَحْوِ مَشْرَاقٍ  
وَنَعَتْ نَحْوُ مَهَاجٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوُ مَقْبَلٍ أَوِ الْوَالِدِ نَحْوُ مَفْتَاحٍ وَمِبَالِغُهُ اسْمُ فَاعِلٍ نَحْوُ مَقُولٍ وَأَفْعَلٌ  
يَفْتَحُ الهمزة وَالْعَيْنُ اسْمُ نَحْوِ الْحَمْدِ وَنَعَتْ نَحْوُ أَدْرَاجِهِمْ تَفْضِيلٌ نَحْوُ أَعْلَمٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوِ  
إِرْفَالٍ . وَفَعُولٌ يَفْتَحُ الْهَاءُ وَضَمُّ الْعَيْنِ اسْمُ نَحْوِ خُرُوفٍ وَنَعَتْ نَحْوُ ظُلُونٍ وَمِبَالِغُهُ اسْمُ فَاعِلٍ  
نَحْوُ شُكُورٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوُ قُوبٍ وَيَعْنِي مَفْعُولٌ نَحْوُ طَرِيقٍ رَكُوبٍ . وَفَعُولَةٌ بِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ  
مَشْرُوفَةٍ وَنَعَتْ نَحْوِ حُلُوبَةٍ وَيَعْنِي مَفْعُولٌ نَحْوُ رُكُوبَةٍ . وَفَعْلٌ يَفْتَحُ الْهَاءُ وَكُسِرَ الْعَيْنُ اسْمُ نَحْوِ  
قَمِيصٍ وَنَعَتْ نَحْوِ كَرِيمٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوِ صَهْلٍ وَاسْمُ جَمْعٍ نَحْوِ حَبِيرٍ وَمِبَالِغُهُ اسْمُ فَاعِلٍ نَحْوِ عَلِيمٍ  
وَيَعْنِي مَفْعُولٌ نَحْوُ جَرِيحٍ . وَمَفْعَلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمُ نَحْوِ بَهْمَةٍ وَنَعَتْ نَحْوُ جَرَانَةٍ وَمَصْدَرٍ نَحْوُ خُلَيْعَةٍ  
وَيَعْنِي مَفْعُولَةً نَحْوُ ذَبْحَةٍ . وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ وَانْقِصَارِ الْمِيمِ نَحْوُ عَلَقَى وَنَعَتْ نَحْوُ عَطَشَى وَمَصْدَرٌ  
نَحْوُ شُكْرِهَا وَجَمْعُ نَحْوِ هَلَكَى وَاسْمُ جَمْعٍ نَحْوِ أَرَطَى . وَفَعْلٌ بِالكسْرِ اسْمُ نَحْوِ ذَنْبٍ وَنَعَتْ نَحْوِ  
ذَمٍّ وَمَصْدَرٍ نَحْوِ ذِكْرٍ حَارِجٍ نَحْوُ طَرِيقٍ . وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ اسْمُ نَحْوِ سَوْرٍ وَنَعَتْ نَحْوُ خُورٍ حَارِ

[illegible]

بحرف الحاق کشاید نمود پوشیده ماند که کاهی ثلاثی را ملحق کنند بل با می میرد  
 به زیادت حرف چون کوثر و ضیغم و رعش کبقر و بتضعیف لام چون قرد و این مطرب  
 است قال المازنی الالتاق المطرد فی موضع اللام نحو مہم و سوزد و فی الفعل کذا تک نحو  
 عمل و جلب و الالتاق فی غیر اللام شاذ لایقام علیہ نحو جوف و جدول و یطار و زموک  
 لانتہی و زررقم کبرئ و دردم و درمن کز برج و خروغ و عشر کدرهم و زریفن و خطب  
 کفطر و جندب کشیدب و بریاعی مزید چون صلود کفد و کس و جلد و ک کصفور  
 و سلک و کفربوس و جدب و کزخمون و اکیل و غیر ملول و دلامض کمرائل و شناسی  
 میرد چون خفید کسفرجل و احکک کشرجل و شناسی مزید و این کم است چون  
 زین فون کضر فوط و قد و دئی کبشری و همچنین رباعی را شناسی میرد چون  
 فون و کس کسفرجل و بر دقون کقرطعب و شناسی مزید چون قیل و بل کبرقمید و عتک و  
 کضر فوط و عبو کوی کبشری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را بران الحاق در اول  
 کلمه مطلقا نمی تواند مگر آنکه یاوی زائد دیگر هم برده باشد نحو اللند و قبلب و از  
 اینجا است که همزء ا ب لم را نیز بران غیر الحاق گویند کذا قبل و طاهرانست که در اول کلمه  
 هم زائد شود یاوی دیگر باشد یا نباشد و الف زائد نشود برای الحاقی جز در آغاز کلمه  
 بمحور اری و علقی بشلاف این مصغور و این مالک که الف نحو ملقی و اری را نیز بدل از یا  
 گرفته بشلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم و روان  
 ایشان ملحق بجمع است و فی حواطط ملحق بقدر عمل و ز مشرقی الف نحو تغافل و ابرای  
 الحاقی گویند و الی هذا ذهب ابن الساجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مقید  
 بهی است و زیادت حرف الحاقی نظار به اداۃ معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای  
 الحاقی نباید مین است و صحیح آنکه ان هم برای الحاق آید نحو عبد من و قد فرس و صغیر من کصفور  
 فصل نهم در بیان مقصور و مملود \*

مقصود از اسمی است که حرف اعراض الف لازم بود و ممکن بود آنکه حرف اعراضی باشد و فعل الف  
بر آنکه و میر یک برد و قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که تصور مدش بضابطه کلی بود مثلاً کوشی  
هر اسم معتدل الآخر که وعا واوزنی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش مفتوح و قریش قیاسی یا غالب  
چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف از غیر ثلاثی میزدند و معطی و مقاسی و مقتدر و مستند و غیره  
مصدر میسر و اسم زمان و مکان از ثلاثی میزدند و موقن و مفرح و مفعل که اسم اله است نیز ممکن است  
و قد جاء الصحيح من هذا ان المعال ايضا احداث ولا يوجد ذلك في المعتل كذا في الارشاد اسم  
تفصيل و جمع مؤنث ان نحو اطلی و علی و جمع یغنی بالضم نحو ذمیة و ذمی و کسرة و کسبی و جمع  
فعل بالکسر و مریه و مری و لیة و لیس و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تاء  
ثانی است است نحو حصة و خمی و قذاة و قبی و در مصدر و فعل بالکسر نحو وعا و عوی و جوی  
جوی و نیز قیاسی است قصر فعلی ان فعل نیکو کرد و فعلی فعلان نیکو کرد و قصر جمع فعلی  
بهی مفعول نحو جریح و جرحی و اسیر و اسیر و و هر اسم معتدل الآخر که آن زاء زنی است  
قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش انب از ان مدش قیاسی یا غالب مثل مد مضاد و مکسور الاول  
از غیر ثلاثی میزدند و اعطاء و امراء و اقتل و ا و انجلاء و امتد و مد و مد فعل بالضم که  
برای استرات است بنحویع و ا و تغاء و مد فعل بالکسر جمع فعل بالفتح بنحویع و غلب و غلباء و  
مد افعال جمع فعل بالکسر بنحویع و انشاء و جمع فعل بالتحریک بنحویع و ا و اصل او  
مثل مد مفرد انفعلة بنحویع و اکسبة و قباء و اقبیة و مد مفعلان صفة بنحویع و ا و مفعلان  
و مد اسم جنس که در آخر مفردش تاء ثانی است است و قبل یا زاء یا یا بعد الف زاء اول بنحویع  
مبار و سماع و مظایرة و عطاء و مد فعلاء و فعل بنحویع و ا و فعل جمع بنحویع و ا و مد انفعلاء  
جمع فعل بنحویع و اغنیاء و طیب و ا طیب و اما سماعی آنست که تصور مدش بضابطه کلی نبود  
چون مضار و حی و خفایع و اباء و نحو ذلك و این طبعی و هر فعل که در آخر ان حرف غلب و ما  
جلش مفتوح بود نیز مقصور و رکوب و این برخلاف جمع و در نجاته است زیرا که ایشان در



العين وتحتها نحو بادزلى وبادولى - وناعلى بكسر العين وشد اللام وتحتها ناعلى  
 ناعلى - وناعلى بالفتح نحو حد بدسى - وناعلى بالتحريك وشد اللام نحو حد بدسى  
 لثرون فيكون مشتركا بين الالف والهمزة - وناعلى بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو حد بدسى  
 - وناعلى بكسر الفاء وتحتها وكسر اللام الاولى وشد الالفية نحو شعللى وشعللى لم يثبت ميمونا  
 هذا البناء واثنى الزيد حاد كراين فومله بفتحة بالتحريك فتشونا فالله لا لسان بلدرجل  
 كذا فى الارشاف - وناعلى بالفتح وفتح اللام نحو جردل ايوافين هو قلعيا - وناعلى بالضم  
 وشد اللام الثانية نحو قوطى - وناعلى بالكسر وفتح اللام الاولى وشد الالفية نحو قوطى واين  
 قبيل استا كرا اسماء مقصور كهدر ما سبق ذريان اوزان مصادر وحذات وفتح ان هذا كوز  
 ومطور كوزيد - ومنه ونحو ناعلاء بفتح ناء وكسر ان نحو قصاصه قصاصه - وناعلاء  
 بكسر العين نحو تاصعاء - وناعلاء بالضم نحو شورا وليس فى الالفية نظيره وقد تفتح الفاء  
 نحو شورا - وناعلاء بكسر العين نحو طراء - وناعلاء بفتح الفاء والعين وكسر ميمونا وكسر الفاء  
 وفتح الياء كذا العين ثلج الفات نحو ديكساء وديكساء وديكساء - وناعلاء بالفتح وثلاث العين  
 وبضم الهمزة والعين وكسرهما خمسين لغات نحو ان نعاء - وناعلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو  
 بناء - وناعلاء بالفتح وضم العين نحو تركساء - وناعلاء بالكسر وكسر العين نحو تركساء  
 وناعلاء بفتح الفاء والنون نحو نساء - وناعلاء بالتحريك نحو نساء - وناعلاء نحو نساء  
 نحو ناعلاء بالفتح نحو نساء - وناعلاء بالضم وضم العين وتحتها نحو نساء وناعلاء  
 وناعلاء بالكسر وكسر اللام نحو نداء - وناعلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو دخلاء  
 وناعلاء بالفتح نحو نكاء - وناعلاء بالتحريك نحو نعاء - وناعلاء بالضم وشد اللام  
 نحو زماراء - وناعلاء بالضم وكسر العين نحو لرباء - وناعلاء بالفتح وكسر العين نحو نعاء  
 وناعلاء بكسرتين وشد اللام نحو زمباء - وناعلاء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو  
 مزيباء وناعلاء بضم الفاء وفتح العين ونحو نعاء وناعلاء بالكسر وفتح اللام نحو

فَتَبْدَأُ بِأَنَّ الْفَتْحَ نَحْوُ مَرَاءٍ وَفِعْلًا بِأَنَّ الْكَسْرَ نَحْوُ يَرْطَاءُ وَأَزِينَ جَنْسًا سَعَا أَكْثَرُ أَصْنَافٍ  
مَعْنَى دَلِيلُ كَرِيْمَانِ أَوْ زَانِ مَصَادِرُ وَحِزَّانِ سَبَقَ ذَكَرَ يَأْتِيهِ فَايَكُ دَانَسْتِي اسْتِ مَرَكَاةُ بَعْضَى از  
أَوْ زَانِ مَقْصُورٌ وَمَعْنَى دَمَلٌ كُورٌ وَمَضْرُوحٌ كَرَدِيدٌ ذَكَرَ أَوْ زَانِيكَةً مِثْلَ مَرَدٍ وَالْفَتْحُ تَانِيثٌ أَشْتَرَاكَ  
دَارِ دَهَمٌ مَنَاسِبٌ هُوَ دَرَانٌ نِيزَ بَيشْتَرُ اسْتِ لِيَكُنْ أَلِجَةً كَمَا مَثَلُ أَوَّلِ اسْتِ بَيْلَانِ كَرَدِيدٌ فَعَلِي  
بِالتَّحْرِيكِ چُونِ جَزَوِيٍّ وَبِالْمَدِّ چُونِ جَنْغَاءُ وَفَعَلِي بَضْمُ الْفَاءِ وَفَتْحُ الْعَيْنِ چُونِ اَرِيٍّ وَبِالْمَدِّ  
چُونِ عُسْرَاءُ وَفَعَلِي بِالْفَتْحِ چُونِ خُوزَلِ وَبِالْمَدِّ چُونِ خُوصَلَاءُ وَفَعَلِي بِالْفَتْحِ نَحْوُ خِزَلِ  
وَبِالْمَدِّ نَحْوُ دِيكْسَاءُ وَفَعَلِي بَفَتْحِ الْفَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كَمِيرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ كَمِيرَاءُ وَفَعَلِي  
بِكَسْرِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ الشَّدِيدِ نَحْوُ مَجِيرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَجِيرَاءُ وَفَاعِلِي بَضْمُ الْعَيْنِ نَحْوُ بَادُولِي وَ  
كَلَامِي نَحْوُ عَاشُورَاءُ وَفَعِلِي بِالْكَسْرِ نَحْوُ أَهْمِيرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ أَهْمِيرَاءُ وَفَعِلِي بِكَسْرِ ثَيْنِ وَ  
شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ قَطْبِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَجَاءِ ابْنِ مَالِكٍ دَرِ شَافِيَةٍ وَشَرَحَ آيَاتِ ابْنِ وَزَنِ رَامِخْتِضَ بِالْفِ  
مَقْصُورَةٌ تَانِيثٌ كَقِطَّةٍ وَالْفَتْحُ مَعْنَى دَرِ زَابِرِ آيِ الْحَقَّاقِ بَدِ سِتْمَارِ وَدَرِ تَسْهِيلِ دَرِ بِيَانِ أَوْ زَانِ  
مَشْتَرَكَةٍ أَوْ رَدَةٍ وَفَعْلًا بِالتَّحْرِيكِ وَكَسْرِ اللَّامِ وَشَدِّ الْيَاءِ نَحْوُ زَكْرِيَّا وَبِالْمَدِّ نَحْوُ زَكْرِيَاءُ وَفَعِلِي  
بِالضَّمِّ وَشَدِّ الْعَيْنِ الْمَبْتَدِئَةِ نَحْوُ لَيْزِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ دَحْمَلَاءُ وَفَعِلِي بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ  
وَكَسْرِ هَا نَحْوُ مَنَدِيٍّ وَمَعْنَى يَاءُ وَفَعِلِي بَضْمُ الْفَاءِ وَفَتْحُ الْعَيْنِ نَحْوُ جَلْدِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ جَلْدِيَاءُ  
وَفَعِلِي بِالْفَتْحِ نَحْوُ أَجَلِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ أَرْبَعَاءُ وَفَاعِلِي بَضْمُ الْيَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ ثِنَائِيٍّ وَ  
بِالْمَدِّ نَحْوُ ثِنَائِيَاءُ وَفَاعِلِي بَضْمُ الْعَيْنِ وَشَدِّ اللَّامِ نَحْوُ قَاتِلِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ قَاتِلَاءُ وَفَعِلِي  
بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَصْطَلَكِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَضْطَلَكَاءُ وَقِيلَ الْمِيمُ أَصْلِيَّةٌ فَوَزَنُهُ فَعْلَلِي وَفَعِلِي  
مِثْرَكَةٍ نَحْوُ كَرْنَبِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ كَرْنَبَاءُ وَفَعِلِي بِالضَّمِّ وَشَدِّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ هَمْبِيٍّ وَبِالْمَدِّ  
نَحْوُ هَمْبَاءُ وَفَعِلِي بَضْمُ نُونٍ وَفَتْحُ عَيْنِ نَحْوُ غَيْرِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَعْمِيَاءُ وَفَعِلِي بِكَسْرِ نُونٍ وَفَتْحِ  
هَيْنِ نَحْوُ خَيْيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ خَيْمَاءُ وَفَعِلِي بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَرْغَزِيٍّ وَبِالْمَدِّ قَالِيٍّ  
وَالْأَرْبَعُ أَصْنَافُ مَوْتَلِيلٌ قَالُوا مَرْمَزَاءُ وَمَشْمَعَاءُ بِالنَّجَاءِ لِلْمَعْجَةِ وَقَالَ السَّعْدِيُّ الْقَوْمُ فِي مَشْمَعَاءُ



[illegible]

مصحح آنست که حرف از حروف اصول هـ مزه و حرف علت و د و حرف صـ صحیح آن متجانس  
 نبود حیواناً و کجلاً و علم و تصور و استخراج و هموزانکه از حروف اصول هـ مزه بود و آن بر سه  
 قسم است هموزان و آن از پنج باب آید (نفس م) چون امر یا امر و ادب یا ادب و ارب یا  
 یارب و ارب یا رب و ابه یا به و هموز عین و آن از چهار (مکس ض) چون جاب یا جاب  
 و ذوب یا ذوب و ذوب یا ب و نائت یا نئت و هموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ  
 یقرأ و جرر یا جرر و برأ و هنأ یا یهنأ و دنا یا دنأ و ما و قوع و دو همزه در ثلاثی عام است که هر  
 دو معتبر بود چون ابیا یا معتبر چون برأ یا قل و عو یا ال و موجود است در تقسیم هموزان اعتداد  
 بنا کرده بر سه قسم مذکور و کما یستفاد شد و معتدل آنکه از حروف اصول هـ حرف علت بود  
 بود و قسم است مفرد و لایف مفرد آنست که در یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است  
 معتدل فا و آن را مثال هم نامند و او فا از پنج باب آید (ضمسک) چون وثب یثب و وزع یزع  
 و وضی یوضی و ورت یرت و یائی هم از پنج (ضمسک ح) چون یسر یسر و یبع یبع و یقط  
 یقط و یغای یغای و یسر یسر و یس یس و آن را الجوف و ذوالثلاثه نیز گویند و او فا از چهار باب آید  
 (نس ض ک) چون یقول یقول و یخاف یخاف و یثاب یثاب و یطول یطول و یائی از سه (نس ض ن)  
 چون خال یخال و یباع یباع و یعط یعط و معتل لام و آن را ناقص و ذوالاربعة هم نامند و او فا  
 از پنج باب آید (نسک م ض) چون دعا یدع و ورضی یرضی و سر و یسر و وضی یوضی و حزل یحزل  
 و یائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی و رمی یرمی و یس یس و یضی یضی و یقصر یقصر و یس  
 یس و لایف آنست که در دو و حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون  
 مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح هـ) چون وشی یشی  
 و وکی یکی و وچی یچی و مقرون آنست که عین و لام فا و عین آن از حروف علت بود اول  
 بر سه وجه آید هر دو و او یا یل چون قوی یقول و این مختص بمنع است یقول یعنی و همچنین  
 است آنکه عین و لام آن هر دو یا باشند چون یس یس یا عین آن و او یا باشند و لامش یا در این





[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر چه سابقه مکسور بود و کذا قال ابن مالک و ما روئی معنی قوله را بعل مقبوضه یا کذا اذنی  
 نزد اخفش مکشوره بعل مضومه و او شود در قیل در قولی مضومه و از هم بعل مکشوره و او  
 کرد اذنی و حکمی ابو ذر اللهم اغفر لی خطائی و ذی یغنی بتحقیق الهمزة قبل یکن اجماع جانی  
 و رواه ابن جنی و القیاس جاء و خطایا و اقری فی السبعة ائمه بالتحقیق و بالتسمین بین الهمزة  
 و الیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسمین ان ذلک لغة و قال لیضانی اجماع النضر یقال ان  
 التحقیق شاذ و بعضی بعد همزة اول از دو همزة متحرک که در ضی و است الف اذین بخو ائمه  
 و او ام و او این از دو همزة که پس و پیش الف جمع است و او کزد بخو ذو الف اصله  
 ذو الف جمع ذو الف بالضم و القیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و رواه ابن جنی در متحرک  
 در بنائی که مضاعف الرضع است مدغم شود و جواباً بنو سأل و سئل و لاین بنو متحرک بعل  
 متحرک یا ساکن یا کرد در موضع لام چنانکه ساکن بعل ساکن یا متحرک در جای مذکور لیخو  
 قرأ اصله قرء کبغیر و قرأ اصله قرء کقطر من قرأ او هنر کاه تو الی همزات فوق  
 از دو همزة باشد تشفیف کنند در هر همزة دوم از همزة های آن کلمه یعنی در ثانی و رابع نه در  
 اول و ثالث و خامس مثلاً در بنای مثل سترجل از قرأه یا کوبید بتشفیف ثانی و بتحقیق اول  
 و ثالث اصله قرءه و در بنای مذکور از همزة فقط اوع یا بتشفیف ثانی و رابع و بتحقیق اول  
 ثالث و خامس اصله اعه و همچنین در بنای مثل قرطع اباء اصله اعه و در مثل جسرین  
 اعه و اعه و در مثل قل عمل اوع یعنی اصله اعه و در دو همزة از دو کلمه رواه  
 بتحقیق هر دو و تشفیف هر دو با طریق انفراد بخو اقرآیه بقلب همزة اول بافت بطرز رأس  
 و بتسمین همزة ثانی بطور ساعل یا تشفیف اول بطریق انفراد و تشفیف دوم بر سبیل اجتماع  
 تصورایت قارن و به بقلب اول بیما بطرز میر و بقلب ثانی با و بطرز او ادم اصله رایث  
 قاری و تشفیف یکی از آن بطریق مذکور و رواه حذاف یکی یا قلب دوم به لهج  
 ساکنه اگر هر دو متفق اکثر که اسما و اول آخر کلمه لتوجا احد و یقرأ ساء و من تلفا لاسم



بالتحذف ونحو جاء أحد ويقراء سامة ومن تلقاء يضم بالقلب در جاء أحد ويقراء مامة  
 ومن تلقاء ضم وادغام ها کنه در متحرکه نحو اترایة رواه ابن زید ورواست قلب مضمومه بعد  
 مکسورة وقلب مکسورة بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء وحده ونجیة وفسان در من تلقاء أحد و  
 یجیة انسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو أخذ وأیل وأحد قال  
 ذوالرمة (شعر) ایاطیة الومعایین جلاجل \* و بین النقا آنت ام سالم \* ورواست با زیادت  
 الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آیل وأوت در آیل و آنت لیکن هرگاه همزه استفهام  
 به همزه وصل مفتوح در آید در دو م بینین آست فقط یا ابدال الش بالزوم التقاء ساکنین  
 نحو الحسن و آئین الله و قرئ فی المبعثه قل آلد اکربین بالابدال والتسهیل \* پوشیدن لشوا اهل  
 بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل  
 قیل لم تکن قریش تمهذ فی کلامها وحققها غیرهم و هو الاصل کلنی سائر الحروف

### \* فصل چهارم در بیان همزه وصل \*

دانستمی است که علمای این صناعت در تعدد وابتدا بساکن و تعسر آن اختلافی دارند اکثر  
 آنها معتقد و ناممکن گویند و بعضی ممکن با تعسروالی مذاب این جنی و قال و یجی فی  
 الغار میة نحو شتر و بالجملة چون که ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعدد یا از جهت  
 تعسرنادوست و ناز و است لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند  
 به همزه وصل که اقدم حروف است باعتبار منخرج نحو انصرزیداً و اضرب عمراً و اینجاست  
 که در درج کلام بیفتند و همچنین اگر بسقراط حرف ساکن یا متحرک آن احتیاجش نمائند نیز  
 یا قاطشود نحو فاطلب و تم اطلب و عد امله و قل امله اقول و ش قل قیس بن الحطیم  
 الانصاری بالآیات (شعر) اذا جاز الاتین سرفانه \* بنی و تکبیر الرشاة قمین \* و کذا اسل حکاه  
 ابو الحسن شریح وارد وافر و اعض حکاه المکبائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل جرکت همزه  
 نطعی متحرک شود بیشتر آیات همزه وصل است نحو الجمر و قل یحذف نحو الجمر کما مر



و حذف و معروف علت جمع حرف و اما است در اکثر اختلاف بعضی که موزون را هم بسبب تغییراتی  
که دارد از حرف علت شمارند \* دانستی است که چه در علمای این جناسیت جواز دو اعلال  
دارند و اگر کلمه که جزو فشرزاده است منعی نکند بل جائز و درست دارند و نحو یقی  
و مقوی در یقی و مقو و در نحو باء لصله بوی و یا عا صله یوقا شاذ است و ابو علی ثو الی دو  
اعلال را بر شبکه یکی در عین و دیگری بر لام باشد مطابا کرده گوید چنانکه میراف تسکین عین  
در لام را مع از جناس اعلال و او را علی غیر می بیند که مضموم بضمه لازم است موزون کرده  
چو از امر اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو نجوه و اثوب و جوه و اثوب و همچنین اعلال  
در مکسر و در اول کلمه نزد ابو عثمان ماز لیه نحو اشاح در و شاح و این ظاهر ابدال و ارشاد  
مضموم را بر موزون و جزو دیر و چنانکه ابو الفتح و از آن مضموم را نحو تعوذ و تر موزون کرده  
موزون تر موزون اما ابدال بالفتح در و خلیه شاذ است چنانکه اباء در و باه و اسماء در و سماء \* اولین  
ز و ز را اول کلمه با اتصال غیر عارض واقع شوند و دوم ببدال از مد و راند نبود واجب  
موزون و در نحو ا و اصل و اول در و و اصل جمع و اصله و و اول اصله و ولی اختلاف  
موزون و ای که اتصالش عارضی است اصله ای و ای علی انفعول من و ای اف و علی و بخلاف نحو  
و ز که و از و م بدل از مد و راند است زیرا که درین مورد صورت ابدال و اول مذکور حائز است  
و واجب که مابقی الی الی و قال این صاحب تعلیب الی و موزون و ماضی نحو ا و اصل و الاول از انحرکت  
باصیه اختلاف در و ای انتهی \* این غیر مدغم بعد ضمه و او کرده و بعد کسره یا نحو و و علی و  
ر و و میزان در و و علی مجهول و اعلی و میسر و موزان و یا زید او قطار یا غلام ایض و در  
زید ایقطار یا غلام او خود و بعضی از عرب باقی ساکن را که بعد ضمه در و کلمه است بحال  
ارند جز از انحرک یا زید لیاس و التالی المایع حکما میسر و زید اقول ابو عمرو یا صلیح التنا یا لیا تم  
القیاس بالهمزة و الی و لیکن قای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی است بحال خود باشد و  
حکما قبلش یکسره بدل شود نحو حکمی و ضیعی در حکمی و ضیعی و همچنین است یا ای من

[illegible]

قُلْتُ اَسْتَغْنِي عَنْكَ خُذْ وَابْطِرْ مَتَى كَرْدَ وَغَيْرِ مَبْدُورِ لِحُورَةٍ وَلَيْعَنِي سِيمٌ مَضْرُوبٌ وَفُتْرٌ اَوَّلُ الْاَصْلِ  
 وَرَقٌ وَوَلَدَةٌ \* وَاَوْوِيَا كِهَ فَاَيِ افْتَعَالٍ بُوَدَ وَبَدَلِ اَزْ غَيْرِ اُخْرَفِ جَلَدِ نَبَاشَتِ تَا شُرُوْدَرِ تَا مَدْعَمِ  
 كَرْدَ لِحُورِ اَيْتَعَلِ اَيْتَعَادُ اَمْتَعَلِ اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا  
 اِتْسَرَّ اِتْسَرَّ بَعْضِي اَزْ بَدَلِ اِيَانِ كِهَ لَيْنِ مَبْدَلِ اِلْفُتْرَةِ وَانْخَرُ تَا كَرْدَ اَيْنِدَ فَيَقُولُوْنَ اَنْزُرْ اَنْزُرْ اَنْزُرْ  
 مَتَزُرْ اَنْزُرْ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ  
 وَكُنْ اَجَاءَ فَيُبْعَضُ الْقِرَاءَةُ الشَّاذَّةُ الدِّيْعَتَيْنِ اِمَّا بِنْتُهُ بِالْاَبْدَالِ اَلْاَدْعَامِ \* هَذَا اَمْرٌ اَلْاَكْثَرُ اِمَّا بَعْضِي اَزْ  
 وَرَبِّ وَازْوَاجِي مَتَى كُوْرُ اِبَاخْتِ اُخْرَ كِتْمَا قَبْلُ اَنْ يَدْلُ كُنْتُمْ وَنَسُوْا اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ  
 كِهَ لَا يَزِمُ اَنْتَسَتِ التَّفَاتِ نَمَائِلُ لِحُورِ اَيْتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا  
 اَيْتَسَرَّ قَالَ اَبُو حِيَّانَ فَاَتَيْتُهُمْ اَبُو عَصْفُورٍ مِنْ مَدِيْنَةِ نَصْرِ اَلْبَيْتِ مَا لَكَ اَنْهَا لَعَنَ لِبَعْضِ اَلْكُجَّازِيْنَ وَابْنُ  
 اَلْمُخْتَشَبِ عَلَى اَنَّهُ لَعَنَهُ اَلْكُجَّازِيْنَ اَيْتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا اَتَعَلَّ وَاتَعَلَّ يَتَعَلَّ اِتْعَادًا اَمْتَعَلًا  
 لَا يَزِمُ اَنْتَعَلَّ كَرْدَ دِيْشُرْطِ كِهَ فَاَيِ كَلْمَةِ نَبُوْدَ \* وَنَهْ عَيْنِ نَابَقْنِ وَنَهْ دُرُجُكُمُ اَنْ \* وَفَعْلٌ مَدْعُورٌ اَنْدَ  
 كِهَ غَيْرِ وَاَوْوِيَا جَنَعَ اَسْتَغْنِي عَنْكَ نَبَاشَتِ \* وَنَهْ قَبْلُ الْفَتْوَا يَا اَيْتَعَلَّ وَنَهْ دُرُجُكُمُ اَنْ \* وَفَعْلٌ مَدْعُورٌ اَنْدَ  
 وَعَيْنُ فَعْلَانِ وَفَعْلٌ نَبُوْدَ \* وَنَهْ عَيْنِ مَبْدَلِ اَزْ جَزْفِ صَحِيحِ \* وَنَهْ كَلْمَةِ مَلِيحِي نَبُوْدَ اَلْاَمْرُ مَوْضِعُ الْاَمْرِ كِهَ  
 مَحَلُّ تَغْيِرَاتِ اَيْتَعَلَّ وَنَهْ بَعْضِي كَلْمَةِ كِهَ تَعْلِيلُ اَنْ يَدْرِيْ قَوْلُ اَيْتَعَلَّ وَنَهْ دُرُجُكُمُ اَنْ \* وَفَعْلٌ مَدْعُورٌ اَنْدَ  
 وَدَعْوُورِي \* اِتْخَلَفَ فَعْوُورُ وَضَاتِ وَبِيضَاتِ اُخْرَ اَيْتَعَلَّ وَنَهْ دُرُجُكُمُ اَنْ \* وَفَعْلٌ مَدْعُورٌ اَنْدَ  
 وَتَسْرُورِي وَجُورِي وَخُورِي وَارْعُوْا وَامَّا اَعْمَايُ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ  
 يَعْجِي وَنَحْلُفَ لِحُورِ اَدْرِيَالِ وَطَرِيْلِ وَغَيْرِ وَدَعْوَا اَلْمَرْمِيَّةِ وَنَحْلُفَ لِحُورِ اَدْرِيَالِ وَطَرِيْلِ وَغَيْرِ  
 وَحَبْلُورِي وَدَعْوَا اَلْمَرْمِيَّةِ وَنَحْلُفَ لِحُورِ اَدْرِيَالِ وَطَرِيْلِ وَغَيْرِ وَدَعْوَا اَلْمَرْمِيَّةِ وَنَحْلُفَ لِحُورِ اَدْرِيَالِ  
 وَحَادَا اَنْ شَا دَا سَتِ \* هَذَا اَمْرٌ مَبْدُورٌ اِلَى اَمْرٍ مَبْدُورٍ اِلَى اَمْرٍ مَبْدُورٍ اِلَى اَمْرٍ مَبْدُورٍ اِلَى اَمْرٍ مَبْدُورٍ  
 كُوْنِيْ وَتَصَحِيحِ رَا اَنْ شَوَا اَنْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ اَيْتَعَلَّ  
 وَفَعْلٌ مَدْعُورٌ اَنْدَ

بعضی اعتباراً و تعادلاً و اگر با وجود شرائط تعادل تصحیح کنند شاید بود چنین روح و قوه و غیبیه  
 و الحواس و غیره بالتسریک و او کسور لفظه الشیمانی و سهول و زوایج بکشف و صوف الکلبش بالکسر  
 فهو صوف بکشف و جز آن و چون الف بعد از مقارن ساکن لفظی یا تعلق یوسف شود اما فقط کرد  
 بنسبت و در مت و در متناز و متا در دعوت و در میت و در جز و لا و ر میت و هرگاه عین ما ضی ثلاثی  
 منجز و معلوم بالتحقیق ساکنین بیفتل فارا کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسر و العین  
 یا بی یا مثل یا مضارع فهو یعت تیریع و یغت تیریع و یغت تیشاف در بیعت و سوغت کسریت و  
 سوغت کسریت و کزده ضمه یسوز قلت تقول و طالت تطول و قوتلت کنصرت و طولت کزمت  
 و انستنی استی که بعضی از عرب و او ویای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نسو تابه  
 و صامه و الاده و آتات در تویه و صومه و اولاد و اولان و منه ان هذا ان لسا حران و من لصب کریمه  
 لم یکریمه و ان العصور المغرب و منوطی کسره ما قبل یای متطرفه را که مفتوح نه بفتح اعرابی است  
 بفتحیه کرد اند پس یا و الف نسو یقی و خاصه کامز و بداره و باداه در جازیه و بادیه هر و ا  
 و یا که چنان ماضی مجهول بزود و کز معروف بدل و اش کسره آن را الحاقاً ضمه ما قبل بر دل پس  
 و او را یا کرد اند چون قیل و یبع و انقیر و استیر و درین صورت اشباع کسره بضمه در ضمه  
 است و غیره و است که کسره را بیکند پس یا و البوا و بدل کنند اگر باشد چون ابوح و استر و هرگاه غیر  
 ماضی مجهول یا جتماع ساکنین بیفتل ضرر فاعلش سه وجه است اکثر الناص و عوا الاثیر و الاصلح فی  
 قولن و یغن و یغن و یغن و انقیر و اشباع اکثر الضمه و انضم الناص مثل اهو الظاهر و  
 سلام السورانی و قیل ان قامت قرینه استجهول جازاً بخلص الکسر فی الیائی و فی الکسور الییین فیه  
 و عدت یا عین و یغن یا هون و اخلاص الضم فی غیره ما نحو قلت یا قول و ان لم تقم قرینه فالجتماع  
 فی الاولین انضم او الاشباع و فی الاخیرو اکثر او الاشباع لئلا یلزم من بالی الی للناهل و ا  
 ویای مشترک که بعد ساکن ده لاین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین یا سببی که  
 صوازن فعل است حرکت و سکو تا حرکت آن جا قبل و زود و و و یا بجلد و میانی پس حرکت منقرا

[illegible]

يَجُودُ الْجَوَادُ الْمُجَوَّدُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ الْجَوَادُ  
مَجْمُوعِينَ اسْتَأْذَنُوا الْمَسَاءَ وَالْمَسَاءَ اسْتَأْذَنُوا الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ الْمَسَاءَ  
وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ  
وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ  
أَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ وَأَسْتَجِيبُ  
قِيَاسُ مَطْرَدُ كَرِيمٍ وَمُورِدُ مَرْصُورٍ وَفِيحَةُ بَصْرَةٍ أَشْرَادُ ضُرُورٍ بَاشْطُ يَافِغِيرٍ ضُرُورٍ  
وَبَعْضُ بَتَصِيحٍ فَقَطْ نَسْرَ أَعْوَلُ يَعْزُولُ أَعْوَالًا وَكَذَا أَلْفَيْسَتِ الشَّاةُ وَاسْتَجِرْدُوا اسْتَجِرْدُوا  
وَأَسْتَبْقُوا الْجَمْلُ وَغَيْرَ أَنْ قَالَ أَبُو حَيَّانٍ وَمَنْ فَبِ الْجَهْمِ وَرَأَيْتُ لَيْقَاسَ عَلِيٍّ مَا جَاءَ مَصْصِيحًا  
قَاسَ عَلَيْهِ أَبُو زَيْدٍ وَحَكِي عَنْهُ الْجَوْهَرِيُّ أَنَّهُ حَكِيَ عَنِ الْعَرَبِ تَصْصِيحُ أَفْعَلٍ وَاسْتَفْعَلُ تَصْصِيحًا مَطْرَدًا  
فِي الْبَابِ كُلِّهِ وَكَذَا الْجَوْهَرِيُّ أَيْضًا تَصْصِيحُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ لُغَةً فَصِيحَةً أَنْتَبَهَ . . . وَأَوَّ مَشْرُوكٌ كَمَا عَيْنُ  
بَصْلَةٍ وَيَا جَمْعٌ وَيَعْلُ كَسْرٌ يُوْدُودُ فَعْلٌ وَزَاعِلٌ مَعْلٌ بَاشْطُ يَافِغِيرٍ سَاكِنٌ وَكَذَا جَمْعُ قَبْلِ الْفَتْحِ  
أَفْعَلُ يَأْكُرُ دَابْشَرُطٌ كَمَا كَلَّمَهُ نَاقِصٌ نَبُودُ نَسْرٍ وَفِيهِمْ وَفِيهِمْ دَرُقُومٌ وَقِيَامٌ مِنْ قَامَ يَقُومُ وَالْقِيَامُ فِي دَرُومٍ جَمْعُ  
دِيمَةٍ أَصْلُهُ ذُوْمَةٌ بِالْكَسْرِ وَتِيرَةٌ فِي تَوْرَةٍ جَمْعُ تَارَةٍ أَصْلُهُ تَوْرَةٌ بِالتَّسْوِيكِ وَزِيَّاجٌ جَمْعُ زِيَّاجٍ أَصْلُهُ  
رُوحٌ بِالْكَسْرِ وَذِيَّارٌ جَمْعُ ذَارٍ أَصْلُهُ دَوْرٌ بِالتَّسْوِيكِ وَرِيَّاضٌ وَجِيَّاضٌ جَمْعُ رِيَّاضٍ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ بِالْتَّسْوِيكِ  
\* أَمَّا تَصْصِيحُ عَيْنِ إِجُولٍ مِنْ جَالٍ يَسْجُولُ وَنَوَارٍ مِنْ قَارٍ يَنْوَرُ وَخَوْضٌ جَمْعُ حَاجَةٍ بِأَوْجُودٍ فَتَلْعَلُ شَاةٌ  
أَيْ هَتَّ جَدًا لَكَمْ تَجْلِيلُ أَنْ بَالِغَتِ شَرِائِطُ دَرُورٍ وَجِيَّادٌ جَمْعُ ثَوْرٍ وَجَوَادٌ بِالْفَتْحِ لَخْلَافٌ نَسْرٍ وَخَوْضٌ  
وَيَخْوَانُ وَقِيَامٌ مِنْ قَامَ وَعُرْدَةٌ جَمْعُ عُرْدٍ بِالْفَتْحِ وَكَوْرٌ وَنَجْمٌ كَوْرٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّوَادُّ وَاسْتَوَادُّ وَجَوَادٌ  
وَأَوَّ يَأْكُرُ عَيْنُ فَاعِلٌ يُوْدُودُ فَعْلٌ مَعْلٌ بَاشْطُ يَافِغِيرٍ سَاكِنٌ وَكَذَا جَمْعُ قَبْلِ الْفَتْحِ  
وَسَائِلُ بِلَافٍ نَسْرٍ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ  
صَائِلٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ وَخَوْضٌ  
مَعُونَةٌ وَمَطْيَبَةٌ وَأَمَّا مَعَانِشٌ وَمَصَائِبٌ بِالْمَرْجِعِ مَعِيْشَةٌ وَمَصِيْمَةٌ شَاةٌ اسْتِثْنَاءٌ الْقِيَاسُ مَعَانِشٌ وَمَصَائِبٌ



بالاثبات و كما هي بحسب قياس آيند فتم معاشين وان بيشتراحت و مضارب وان کمتر مرگاه در  
 حرف علت پس و پيش الف مفاعل آتله به مفاعل پشين همزة كرهه نحو اوائل و خياره در اوائل  
 و خياره جمع اول و خير بالتشديد و بوائع و ميايل و عيال در بوائع و ميايل و عيال جمع بويعل  
 كبره مره و سيد اصله سمود و ميل كسيند و قد جاء عياليل بالباعاء الكسرة للضروقة و اختياره بالواو  
 جاذ است و القياس فيما بين بالهمز بخلاف نحو طواريس و عواريل اصله عواريل جمع عواريل بالضم و  
 تشديد الواو و اما ذمب اليه سيبويه اما اخفش بخون كه در تبديل مذكور وجود در شرط كويله  
 فيصح نحو اختياره و القياس دانسته از شواذ الف و ياء مذكوره انكه قبل الف مفاعل يا مفاعل  
 افتد و از شواذ نحو قواعيل و نواب جمع قاعك و ضراب مرگاه و از واو ياد مرگاه واحد اگر چه بكملة  
 بالشد جمع شونيه و اولين ساكن غير متبدل بود و او را ياد كرد و در ياد نغم شود و اگر ما قبل هر دو  
 مقصور بود مكشور گردد در نحو ضليل و مرمرى و مسلمي در سيمود و مرموعا و مسلمو صد عزة و ضيوان  
 و خيرة بالفتح شافناست و عوة در عوفه و فخر عن المنكر در نهر كيمور و شاذ تر و القياس عليه و هي  
 و شاذ تر نحو هذا اليه يعقب و رايك ياد عا و اصل و بوع و در نوان اصله و و ان و جاء و ياء و بالفتحة  
 و الادغام و الكسوف و رويان و روية جگاه الكسائي و قرآن كنتم للرباء تغبرون ليكن در كلة كه لين  
 اولين صحيح بل ابدال و عليهم آن مرد و راست مرد و وجه جائز است نحو حويز و حويز و حويز و  
 در مائنه كذا اصله لوي بالضم جمع الوي كسوف و له جمع رصنه و كسره مره و در سب است و يتيقنن  
 بلحاظ دوم و انكه مدغم قبله و قريب طرف است نحو اوائل و حويز و حويز و حويز و حويز و حويز و حويز  
 بالاصل كيونونه و خير لولة على قيل لولة بالفتح و قولهم شعر يا ليت انا ضمنا شقينه و حويز  
 اليه كيونونه بالاثبات ضرر و و يست و ضمة و كسره از لينى كه بعد ضمة و كسره است از آله خايند  
 ينقل اگر قبل ضمة كسره بود و بعد آن واو و قبل كسره ضمة بود و بعد آن ياء و تورا و خشود و  
 تورا و خشودا و تورا و خشودا و تورا و خشودا و تورا و خشودا و تورا و خشودا و تورا و خشودا  
 اجزاء عاقل و كرهه بلا نقل نحو ترمين و يلعون ريل و عورمين و ترمين و يلعون ريل و عورمين و ترمين و يلعون ريل و عورمين

و قوله (شعر) اِذَا قُلْتُ عَلَ الْقَلْبِ يَسْلُو قِيضَتْ \* هُوَ اجِسْ لَا تَنْفُكْ تُغَرِّبُهُ بِالْوَجْدِ \* بضم واو  
يسلو شاذ است چنانکه ضم یا تساوی درین قول (شعر) نَعَزْنِي عَنْهَا غَنَاءَ وَلَمْ تَكُنْ \* تُسَاوِي شَاتِي  
غیر خمس در اهرم این اصلی که در طرف الله ممکن و یاد ز حکم طرف بعد ضمه میو عارض واقع شود  
بعد کسره کرد پس واو یا نیوا دل و اظط در ادلو و اظطی جمع دلو و طبی و تغازیة و تلقیة  
و تغازیة و تلقیات در تغازیة و تلقیة تشلاف نحو لو بالواو مکان الهمزة ویدعو و هو و قول  
و سیول جمع قائل و سیل و خطوات بضم تین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه این مذکور قبل زیادت  
لازم بود بسال خود باشد اگر واو است نحو عنصوة و اقحوان و او کردا اگر یاست نحو رموة  
و ارموان در رمیة و ارمیان من الرمی مکر آن که اگر قبل این مذکور و ارم مضموم بود ضمه اش  
کسر کرد پس این یا اگر نبود اگر چه زیادت لازم باشد بنحو قویة و قویان در قووة و قووان  
من القوة و طویة و طویان در طویة و طویان من طویة قال ابو خیام هذا ما ذهب الیه ابو الحسن  
و الجرمی و المبرد و الاکثرون من النحاة اما سبویه فیقول قزوین بالتصحیح و الفک و ابوالفتح  
بالتصحیح و الادغام انتهى ضمة قبل دو و او آخر جمع که بر وزن نغول است بکسره بدل شود  
و هر دو و او بناستودی در دلو جمع دلو و اخو جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع  
بهو و نبو جمع نبو و نجو جمع نجو و القیاس ای فی کذلک اختلاف فراء که تصحیح را قیاسی گویند در آخر  
جمع باشند یا در آخر مفرد و همچنین است ضمة واو که قبل دو و او آخر مفرد بود بنحو مقوی و غیره  
در مقو و و غیره و کصفر و من الغزو و جاء نحو مرضی و مشیهی در مرضوز و مشیهو لیکن  
کسر ما قبل هر دو و او در مفعول نحو رضى بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در  
مصلح که بر فعل است و در لفظیکه بر افعال نحو مغزو و جثو و عتو و ادحو و ادحوه فیه قال  
مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة و چون ضمه را بکسره بدل کنند رواست که ضمه  
را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اگر چه بفصل ساکن  
بوده باشد بنحو دل و جثی و عتی و غزو و ادحی و ادحیة و او غیر مبدل که در طرف یا

[illegible]



[illegible]

وزنی قیاسی بوزنی قیاسی نشود و الامتنع و ممتنع است در ذوالف نحو بنا ا بالو فف  
 بود و در همة در اکثر عام است که در ذوالکلمه بودند نحو اقرا آیه یا ذریک کلمه نحو قرء عا مکن  
 در محل مشدالوضع که واجب است نحو مآل و لال و قد بعضی در ذوالهمز فاذ و کلمه ادغام  
 واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرا آیه و جائز اگر متحرک نحو یقرأ خوه \* در ذوالحرف  
 متجانس از ذوالکلمه ادغام واجب است اگر در دوم متحرک و اول ساکن غیر مکه و غیرهای سکنه بود  
 نحو اسمع علما و رمو و اجلا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مک یا های سکنه است نحو ارسل العبد  
 یوم و قالو و الما و عل و به و هک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک  
 یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب یگر و قال لیل و میکن الله عطرش در مکننا الله علی الارض و کرده  
 ممتنع نحو قرم مالک و حرب یکر و قولهم خذ العفو و امره و شهر رمضان یا خفای حرف اول است که  
 ادغام صریح مصطلح قوم \* هن اما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جما هیر النحرین و قال الشیخ ابن  
 الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت اند القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم  
 قال فیہ و الاولی الر دعلی النحرین فی منع الجواز انتہی \* اما نلاحظ کوفه ادغام حرف اول را در دوم  
 از ذوالکلمه اگر چه ما قبل اول ساکن صحیح است و او در سمت میا دارند کاهی بنقل حرکتش  
 بما قبل و کاهی با سقاط آن فقط بالزوم انتقای ساکنین نحو قرم مالک \* باید دانست که چون  
 مقارنت حرفی بحدی باعتبار مشارج و صفات مستلعی ادغام بمنزله مماثلت است در صحت  
 ادغام لهذا بیان مشارج حروف و صفاتش و آنچه بدان تغلق دارد مناسب نمودن آن را در سه نوع یادکنم  
 \* نوع اول در بیان حروف هجا و تعدیلین \*  
 بدان که حروف هجا که عبارت از موال کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و یک  
 گونه حرف است معروف بخلاف میر که همزه را چون که شکلی مسفوظند و در بالاستقلال از حروف  
 هجا نمی شمارد و جمله رایبست و هشت کویل و الف چون که همیشه ساکن می باشد بترمی زبان  
 و در تعداد حرف لا کویلند و لام الف خوانند نش خطا است و قوله \* کتبان فی الطریق لام الف \*



و محاذی آن از جنک بالا . نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از جنک  
بالا با اتصال غیشوم . دهم مخرج را و آن اسفل مخرج تون است و محاذی آن از جنک بالا و  
فیل را مثلاً م نون است و این هر سه را قویه کویند و خلیل ذلقیه نامند . هذا من صبا الیه و اما  
قطر و جرمی و ذراع و این در این هر سه را از یک مخرج کویند و مجموع مخرج را چهار ده  
دانستنی است که چون در قول بعضی حرف و دند ان را هم دخلی است لهذا اثیری دند ان و  
تقسیم آن ملازم نمودند ان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است . ثانیاً و آن چهار دند ان پیشین  
است و در فوق و دو قسم . بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب ربع ثانیاً و این هر مش  
و اقوال نیز کویند . بعد آن انبیات و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواثر نیز  
کویند . بعد آن اضراس و آن در سه قسم است . ضواحک و آن چهار است در جوانب انبیات  
بعد آن طوالمین و آن عوارده است در جوانب ضواحک . بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب  
طوالمین و نواجذ را در این ان قیاس و دند ان عقل نیز کویند و این که نواجذ دند ان است  
پیشین و مشبه است . ایاز دهم مخرج دال و طوالت و آن طرف رباعیات و این دو ثنیه علیا و این  
هر سه را نطعیه کویند . دوازدهم مخرج صاد و ز و این و آن طرف رباعیات و طرف دو ثنیه  
مغلی و این هر سه را اسلیه کویند و مخرج ز را مقدم بر سین کویند . سیزدهم مخرج ظ و ذال  
و ثا و آن طرف رباعیات و طرف دو ثنیه علیا و این هر سه را ذلقیه کویند و خلیل بقویه نامند  
چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه علیا است . پانزدهم مخرج با و میم و  
وا و آن ما بین دو لب است با تطابق مزد و با و میم و غیشوم را هم دخلی است در میم و این  
هر چهار را شویه کویند و نزد خلیل و این هم هوائی است . شانزدهم مخرج نون غشیه و آن غیشوم  
ایست فیض اختلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است و هر کاذب خواهند  
که اشتباه مخرج عرفی نماید باین که حرف مطلوب الاختیار و اساکن بیارند و اول آن صوره  
نوصل متحرک تا متعین و مخرج از کرد مخرج نون و ام و اب و نون و این است مخرج اصول



[illegible]

اشد در اجدز سوم صاد مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سا بر در صا بر  
 چهارم طام مثل تا چون تالب در طالب و سلطان در سلطان پنجم ظام مثل تا چون ظالم در ظالم  
 ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضا و آن نزد مبرمان نحو آنست که ثا مثله را میان ضاد خوانند  
 چون اضرد در اژدا صله اکثر دو هکل انقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون  
 اژرب در ارب و تیل ضا در میان ظا خوانند چون اطلح در اصلح هفتم کاف مثل جیم چون  
 را اجد در را اکل قال ابو حیان و هی لغة فی الین کثیره فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون  
 زکل در رکل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک است اما سیبویه کاف مثل جیم  
 و عکس آن را یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کح در قمع دهم واو مثل یا یعنی  
 و او را میان یا خوانند چون مکع در مکع و عور

نوع سوم دریان صفات حروف  
 دانستن است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع با نواع کثیر است اما آنچه مشهور و ثابت  
 است و چهار نوع است میجره مهموسه شلین رخوه متوسطه مطبقة  
 منثیه مستعلیه منثیه ذلیقه مصته متقلقه صغیر مهتوت مکرر  
 متفشى منسوف ماوی متصل مستطیل راجع لینه اغنیه مشربه اما  
 میجره حرفی است که دم را از چریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قور بص اذغزا  
 جذل مطیع) و مهموسه آن که چنان نبوده حرف است (سک فشه شش) و نزد بعضی میجره  
 چهارده است (ما اجد رک تطلب قنرا) و مهموسه پانزده (حظ خزش سه ضغ فص عی) و  
 مثل یل و حرفی است که صورتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف است  
 (ا ب ج د ک ه ط ی) و رخوه آنکه چنان نبوده سیزده حرف است (خ ش ض ط ظ ذ ز س زه ضه ذل) و متوسطه  
 آنکه میان هر دو است هشت حرف است (و ل ث ج ه ر) و نیز میجره بر سه قسم است شلین رخوه  
 متوسطه میجره شلین شش حرف است (ط ب ج د ه ر) و میجره رخوه پنج (غض ظ ذ ز) و میجره

مترمطه مشب (لَمْ يَرْوَعْنَا) و مهمومه بود و قسم است شد بد و خورده مهمومه شد بد و در حرف  
 است کاف و نای فوقیه و مهمومه و خورده هشت (مَدَّ شَخْصًا) مطبقة حرفی که زبان را محکم  
 الاپچپاند چهار است (مَصْطَفَاً) و منفته صد و می و ان غیر مطبقة است مستعلیه آن که زبان  
 را بسوی محکم بالا بردارد هفت حرف است (ضَغْطًا خَصَّ نَظْرًا) منفته صد آن موای و عباس است ذلقیه  
 حرفی که هر رباعی از بعضی آن خالی نبودش است (مَرَّ بِغُلَامٍ) کسر و عجب و ج و ه و ط و س  
 ر د ق ف و ز مز قه شاذ است و قبل سه حرف است الراء واللام والنون و مصته غیر آنست اما  
 خلیل چون که تقسیم ذلالت و اصوات را مختص بحروف صحاح گوید حروف دلت و مز را از  
 ز مصته شمارد زنه از ذلقیه و از پنجاه است که حروف مصته را نورد گوید متعلقه حرفی که است  
 له در آن زبان را ضفته بود باشد صورت و آن پنج حرف است (قَدْ طَبَّحَ) از این حروف را حروف لقلقه نیز  
 امدن و صغیریه حرفی است که صورت آن در نطق مشابه صورت صغیر بود و آن سه حرف است (سُزَّ)  
 ممتوت معا است فعا و الهی سرد الکلام بسرعه و قال ابو حیان المهورت الهمزة و الهی بمصر الصوت  
 الهی ایضا السطیم و الکسر و بعضهم يقول فیها المهورت بالقاع و الهی الصوت بقوة انتهى و را  
 حرف مکرر است لز و مانند سیبویه و شین متفش و لام منصرف و بعضی فاو ضاد و را نیز متفش  
 و بند چنانکه بعضی را را منصرف هم و الف ماوی است و را و متصل و ضاد مستطیل  
 و میم راجع و لینیه سه حرف است و ا و الف یا و غنیه دو میم نون و مشرب به بنج الراء  
 لزاء و الال و الضاد و الظاء المعجمات و بعضی نون متحرک را سبب مقارنت آن از لام و میا لطا  
 نه نیز مشرب به گویند فانکه چون هر حرفی از حروف میجا متملی بصفت متعدد است و  
 تعلم و ادر ضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا مناسب آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد  
 نکر و کرد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقیل حد دست بیان یابد تا موجب تیسیر  
 بیاطاش بد آنکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینی موی اصوات و ارا  
 ش جهر شدات انفتاح انخفاض ذلالت تقلقل و تا را پنج صفت شدات انفتاح انخفاض اصوات

و ثار هم پنج همس رخاوت انفتاح انقباض اصوات و جیم راشش جهر شدت انفتاح انقباض  
اصوات تغلقل و حار پنج همس رخاوت انفتاح انقباض اصوات و خار هم پنج همس  
رخاوت انفتاح استعلاء اصوات و ذال راشش جهر شدت انفتاح انقباض اصوات  
تغلقل و ذال راهم شش جهر رخاوت انفتاح انقباض اصوات تشریب و زار هم شش جهر  
توسط انفتاح انقباض ذلاقت تشریب و زار هفت جهر رخاوت انفتاح انقباض اصوات صغیر  
تشریب و سین راشش همس رخاوت انفتاح انقباض اصوات صغیر و شین راهم شش همس  
رخاوت انفتاح انقباض اصوات تفسی و صاد راهم شش همس رخاوت استعلاء  
اطباق اصوات صغیر و ضاد هفت صفت دار جهر رخاوت اطباق استعلاء اصوات  
تشریب استعالات و طاشش جهر شدت اطباق استعلاء اصوات تغلقل و ظاهم  
شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصوات تشریب و عین پنج جهر توسط انفتاح انقباض  
اصوات و غین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصوات و غام پنج همس رخاوت  
انفتاح انقباض ذلاقت و قاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصوات تغلقل  
و کاف پنج همس شدت انفتاح انقباض اصوات و لام شش جهر توسط انفتاح انقباض ذلاقت  
انصراف و میم هفت جهر توسط انفتاح انقباض ذلاقت غنه رجوع و نون هم هفت  
جهر توسط انفتاح انقباض ذلاقت غنه تشریب و و او شش جهر توسط انفتاح انقباض لینیه  
اتصال و هاهم شش همس رخاوت انفتاح انقباض اصوات همت و همزه پنج جهر شدت انفتاح  
انقباض اصوات و یاهم پنج جهر توسط انفتاح انقباض لینیه پس باید دانست که ادغام  
یکی از دو حرف متقارب در مترج یا در صفت بقاب حرف اول بهائی است یعنی اول را از جنس  
دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلاً اول اشف از ثانی بود و نسو سید یا صاحب  
ضممتی باشد که رعایتش اهم است مثل صغیر فیه و ان اصله از تان و اسمع اصله اسقع و مس و  
منه و لا لغت ضعیف است و الا کثیر النصیح مع هم و مع هم لا یفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

بهتندای قیاس مهم و مؤاویلا بایستی و بهقتضای عارض که عین خفیف از ما است معتم و معاویلا  
 و این مرد و تبدیل است و مستشاذ لازم است اصله بدلش بدل لیل مدنیس و التیاس سس او سدا  
 و لیس ماده هاده دیگر در یک کلمه مانع ادغام است نحو و طدا الامرای احکم و و تدا ای ضرب الرتد  
 مکرانکه اول ساکن بود باشد مقارنت که مرد و درست است یعنی ترک بنظر التماس نحو و طدا  
 با لکسر جمع عتود بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو و طدا بالزوم لیس و طدا و همچنین است  
 لیس و تدا بالفتح اختلاف بنی تمیم که در نحو و تدا و کوبند و جودا نه در و طدا بسکون الطاء که رعایت  
 اطباق از امور مهمات است بشلاف نحو اذ کرا و امسی در از کبر و انمسی و اطهر و از و در و تطهر  
 و تزا و ر که ادغام موجب التباس نیست و حرف حلقی در حرف حلقی دیگر که از وی ادخل است  
 مدغم نشود مگر حای مهمله در هین و ما بقلب مرد و یما که احف است نحو اذ یستودا و اذ یستاد  
 یز اذ یج عتودا و اذ یج من و ر و ی من ابی عمرو و ادغام السیاع فی العین علی اشکاس فی قوله تعالی  
 فمن ان ذریح عن النار و خادر غین نحو اسلعتک در اسلخ عک و ادغام حروف صویر  
 مشهور در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضا دبر باید  
 استتالیت در مقارن خود که لام است مدغم نشود و همچنین و او را از جهت لینه و میم از جهت  
 غنه و شین از جهت تشی و فا از جهت تانیف و زاز از جهت تکرار در بار جیم و لام مکرانکه ادغام  
 با صغر و ال صفت نبود چنانکه در و او را بنحوی سید اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود ز باد  
 صفت غنه از جهت کرا صفت غنه و ی است نحو یمن و یهم و لئلا یكون و نحو لی بعض شایهم اخفای ضا  
 است چنانکه اخفای ز او با و میم و شین در اغر و ی و یخسف یهم و یمن و یمن بهتانا و ذی العرش  
 میبیلانه ادغام صریح در لام و با و سیم و ممتنع است ادغام صغیریه در غیر صغیریه و ادغام  
 تا ی است فعل مطلقا چنانکه ادغام الف و همزه و ندر و اما اعطاء و ابا الادغام لزوم التقاء الساکنین اصلا  
 استطاعوا و صحیح است ادغام هار عین در حان و اوجه حرامیا و ارفع حاتما و حاد و مرد  
 چنانکه کندشت و عین و حاد و غین و خا و خور و غلا ما و سمع خلف و ذی غنما و نرح خالا

ز فین در مخالفت و ادغام و مکش نیز چنانچه کذا شد و جیم در شین نیز آخر ح شاة  
 و نیکو عکسه نشود عطش جعفر و هو نادر و باد و میم و فانت و شرب ماء و ذهب قرصاً و صبیح  
 است میان قاف و کاف نیز خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و ظا و طاف و سکت ثابت  
 و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریذ و سکت ظالم با دغام تا در هر پنج و همچنین است  
 در و اقی نشو عیب تاجر و عیب دارم و عیب ذابل و عیب طریذ و عیب ظالم و خرد تاجر و خرد  
 ثابت و خرد ذابل و خرد طریذ و خرد ظالم و بیت تاجر و بیت ثابت و بیت دارم و بیت طریذ و بیت  
 ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ  
 ذابل و حفظ طریذ و میان حروف صغیره نشو خلص زائر و خلص صائر و برز صالح و رکز سنانا  
 و جللس صاعد و جللس زائر و ضحیح است ادغام حروف شین کانه مذکور در هر سه صغیره  
 نو در شین و ضاد و د رجیم نیز عند البعض نشو سکت صبرا و سکت شرا و سکت شینی و سکت جهلا  
 و ضحیح است ادغام حروف مطبقة در غیرش با ابقای صغت طباقی و با اعدام آن و ابغای انصع  
 است و قال الشیخ ابن الحاجب والحق انک لیس مع الاطلاق ادغام صریح بل هو اخفاء شبهه  
 بالادغام فسمى ادغاما لشبهه به کلامی الاخفاء فی بعض شانهم والراس شبهة و میان جیم و تاء  
 فوقیه قلیلا و اذ ابو عمرو نشو ذی المعارج تعرج و رجیت جنوبها و ادغام اول از دو متقارب  
 واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نشو عدت و زدت و الاجازة نشو اعدت و تاء  
 و قیل یجب فی المتقاربین اذ اسکن الاول و اشکلت تقاربهما فتوا صعدت و قالت طائفة و تاء  
 افتعال بعد حروف مطبقة ظاهر دلدوز و ما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طائیفین ما قبل  
 بجهت ردایت صغیر صا و استطالت ضاد نشو اصبر و اصرب در اضطرب و جاء اصبیح  
 فی اضطبیح بقلب الصاد طاء علی القیاس حکا و سیمویه و ادغام طاء واجب نشو اطلب و ادغام طاجاز  
 بقلب اول بمانی نشو اظم و بعکس نشو اظم و هو الاکثر و بعد دال و ذال و زای معجمه دال شود پس  
 ادغام دال واجب است نشو اذن و ادغام ذال جائز بقلب آن بدل نشو اذکر و بعکس نشو اذکر چنانکه

ادغام زای قلب دال بر انقطاع الحروف و بعد ثانی مثله روا که تا کرد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو **اَنَّا وَاَنَّا** و **اَمَّا نَص** علیه میبویده حیث ذکر آنه یقال **مُتَّوِّدٌ بِالْبَيَانِ** و **مُتَّوِّدٌ** بالادغام و هو الاحسن اما الزم مخشوف فارجه و تبعه ابن الساجب و قال و قد فم التوافیه و جوبها علی الوجهین **نَحْوِ اَنَّا وَاَنَّا** و انتهی و اسمع در اسمع شاذ است بد و شد و چنانکه اشبه در اشتبه و البیان انضج و گاهی تانی ضمیر نیز از جهت مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقة طاریع دال و ذال و زاد ال شود شد و ذال نحو **حَصَّطُ** اصله **حَصْتُ** من **الْخَرُوصِ** و **حَصَّطُ** اصله **حَضْتُ** من **الْخَرُوصِ** و قد یدغم بر الدانی الی الاول نحو **خَصَّ** و **خَضَّ** و هو اشد و **خَبَطْتُ** اصله **خَبَطْتُ** و **حَفِظْتُ** اصله **حَفِظْتُ** و گاهی ادغام کنند بقلب اول بثنائی نیز و **حَفِظْتُ** بعکس نحو **حَفِظْتُ** و **عَلْتُ** اصله **عَلْتُ** من **الْعُودِ** و **عَلْتُ** اصله **عَلْتُ** من **الْعُودِ** و زاد اصله **فَزْتُ** من **الْفُوزِ** و قد یدغم علی خلاف القیاس نحو **فَزْتُ** و هو اشد و نیز تانی افتعال مرکبه قبل یکی ازین حروف یازده که تا و جیم و دال و ذال و ز و سین و شین و ضاد و ظا و طا است واقع شود و آنکه از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون **رَثَدَ** اصله **ارْتَدَدَ** در اینجا هم رواست که نا و عین را با اجتماع بابا لا انفراد یکسره دهند چنانکه در **قَتَلَ** از **اَقْتَتَلَ** تا ملتبس بماضی تفعلیل نکردد **نَحْوِ رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و همچنین غایب مضارعش و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول هم مفتوح آید و هم مکسور **نَحْوِ رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و **رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و **رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و **رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و گاهی به تبعیت فاعلاست مضارع را دم کمرا دهند چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول به تبعیت میم فاراصله نیز **نَحْوِ رَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ وِرَثَدَ** و برین قیاس است امثله بواقی حروف **نَحْوِ حَجَزَ وِجَزَ حِجَازَ وِجَزَ** و **هَدَا وِهَدَا وِهَدَا وِهَدَا** و بعضی تانی مذکور را در مثل **يَهْدِي** بعد **اَبْدَلِ** باسماط حرکتش ادغام کنند با نوزم التقای ماکنین **نَحْوِ يَهْدِي** و قال الشيخ الرضی الاولی السجل علی اخفاء جرکه الفاء دون سکونه و الا لزم اجتماع الساکنین علی غیر حد و و رواست ادغام تانی **تَفَعَّلَ** و **تَفَاعَلَ** در حروف یازده مذکور باجتلاب فمزه و مثل در ماضی و مصدر و امر **نَحْوِ اَثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ** و **اَثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ** و **اَثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ** و **اَثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ وِثَرَدَ** و ادغام لام ال در رانوزن

و تار در حروف مذکوره نه در جیم واجب است در اکثر نحو الراء والنون والتاء والثاء والذال  
والتال والزاء والسين والشين والصاد والصاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که تک ادغام  
ان را در غیر نون و راء میانه جایز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در راء میانه لازم نحو  
كَلَّابٌ رَأَى قَتْلَ رَجُلٍ وَدَبَّوْا تِي جَانِزُ نَحْوَهُ لَ تَعْلَمُ وَمَلَّ دَهِيَّتُ وَقَالَ سَيِّبُوه تَرَكُ ادغام اللام  
الساکنة الغير المعروفة فی الراء مؤلفه اهل السجاز و هی عربیه نصیحه وقال الشيخ الرضی لزیم ذلک  
فی اللام مَلَّ وَبَلَّ وَقَدْ غَاصَ مَعَ الرَّاءِ فِي الْقُرْآنِ وَنُونٌ مَتَّحَكَ دَر حروف یرمول مدغم شود جوازاً  
نَحْوَهُنَّ رَأَسُهُ وَزَيْنٌ لِلنَّاسِ وَنُطْنُ مَالِكٌ وَحَزْنٌ وَثِيلٌ وَاتَّقِنُ بَانِعٌ و ساکن را چهار صورت است اول  
ادغام و آن در حروف مذکور است و جوباً و من مَاءٌ مَهْمِينٌ وَمِنْ وَالٍ وَمِنْ يَشَاءُ وَمِنْ لَدُنْهُ وَمِنْ  
وَبِهِ لِيَكُنْ اِبْقَا غِنَاهُ اِنْ دُرُو و با فصیح است نه در لام و را درم قلب لفظاً یعنی بهم اگر نون مذکور  
قبل باء موحک است نَحْوَهُنَّ مَوْحَكٌ مِنْ بَدَأَهُ مَوْحَاظُهُ اَرَاكَرَ بَعْدَ شَاخِزِ حَرْفٍ حَاقِيَهُ بُوْدُ نَحْوِ  
مَنْ آمَنَ وَاِنْ هُوَ الْاسْتِزْمِيزُ وَمُنْخَسٌ وَيُنْخَسِفُ چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف  
پانزده مذکوره سابق است نَحْوُ اَنْتَ عَلَى الْجَنَّةِ وَاَنْجَبَانَهُ وَاَنْجَبَانَهُ وَاَنْجَبَانَهُ وَاَنْجَبَانَهُ وَاَنْجَبَانَهُ  
وَيَنْشُرُ وَمَنْشُورٌ وَمِنْ ضَعْفٍ وَمِنْ طِينٍ اَوْ يَنْظُرُ وَاَنْفُسُكُمْ وَمَنْ قَالَ وَفِيكُمْ

### باب سوم در التقای ساکنین \*

باید دانست که چون علماء این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که  
بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بسبب حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل  
شود بسبب یکی از آن یا تشریکش از اله نمایند نَحْوُ قُلْنَ وَيَجْعَلْنَ وَرَمَتْ وَهَلْ يَلْعَنُ وَاِخْشَوْا اللَّهَ  
وَمَلَّ مَكْرِيَّاتِي چنانکه رواست اول آنکه ساکن اولین و دوم مدغم بود در یک کلمه نَحْوِ  
دَابَّةٌ وَتَجَرُّوْا الثَّوْبَ وَقِيلَ لَهُمْ وَخَوِصَّةٌ وَجَيْبٌ بَكْرٍ بَخْلَافاً اَفْكَهْ دَر د و کلمه باشند یعنی ساکن اول  
آخر کلمه بر د نَحْوِ يَنْزُ وَالْعَدُو يَوْمِي الْقَوْمِ وَيَنْشُرُ الْقُلَامُ وَخَافُوا اللَّهَ وَخَافِيَ اللَّهُ وَخَافَ اللَّهُ  
هَذَا اَمْرٌ مَشْهُورٌ وَقَالَ اَبُو بَكْرٍ اَنْكَانُ الْاَوَّلُ مِنَ الْقَوْلِ الثَّانِي مَدْغَاغِي الْكَلِمَتَيْنِ فِيهِهِ الْوَجْهَانِ



الحذف والانتفاء وقرئ لا تها مرون بالادغام والحقاق الياسين والاصل لا تها مرون  
 واكثر ما وجد في شرط اجتماع الساكنين نظر باخترازان در مثل ولا الفرائيل الف را بهمه بدل  
 كند شاذ بود قل ايوب حيان وهو غف في حليم وحكى يقرأ الامراي منهم وقيل لا مائة ما ذهب اسنانك  
 قلت اكل الحار وشرب القار انتهى فبرم در وقت كه به كوشش بمنزله جرئت است موم در  
 تعداد كه سكون ان نيز ما بينه مكنون وقف است واز اینجا است كه هرگاه در وقت تعداد  
 ماكن اول مله يا ياي تصغير در مملعه جمع به ساكن هم در صحت است نحو هذا الصيم ودرات  
 طيور حبان اشجار چهارم در كلمه كه اولش حمزة وصل مفتوح بود و در ان حمزة استفهام يا خل  
 شود و حمزة وصل را به سبيل تخفيف بالغ بدل كرده باقي گذارند نحو الحسن عندك و آي الله يمينك  
 و آي الله يمينك پنجم در كلمه كه نون مشدداً كيد كه حمزة جزو كلمه است بعلم الف واقع شود  
 نحو اضربان واضربان اشم در لام الله اصله لا والله ستم في الله بكسر الهمزة اصله اي والله وكذا  
 الف لا ما الله را كه ساكن اول است حذف كنند و اين كم است چنانكه حذف ياي اي الله و فتحة آن ام  
 در تخم ضرورت كوز بيگفتند ساكن اول را اكر مك است يائون خفيفة تا كيد نحو خف و قل و ربع  
 تشين يا هند و تغزون يا قوم و تومين يازين و تشين القوم و تغزون السبش و ترمي اليه ف  
 وقوله لا تها مرون الف غير ملك ان ثري كع يومها والد مرفد رفعة اصله لا تها مرون بد و نون لام فعل  
 و نون تا كيد ليكن هر كامل مي كوز اتصال نون تا كيد يا ضمير ساكن مستند عي فتحة يا شاذ مفتوح  
 كردد فتحو لتشدين و ترمين و يغزوا و جاء التقت حلة البطان يا ثباتك و هو ناد و عند البصر  
 لا يقاس عليه و جائز عند الكوفية و قاهر اعليه تقول في الارض و يدع الرجل يا ثبات اليا و الرا  
 و نون را بر على و او را كه مبدل از حمزة است كسره يا بدل نحو لم يدرو الامر من الرداءة ولم يقرء  
 بالريج من الاقراء و الاحركت دهنه يعني اول را اكر ساكن ان بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشوا  
 الله و الاسم و لم ابه و قوله ع و حاتم الطائي و هاب الماي يعني ف تنوين شاذ است چنانكه حم  
 مرد و ساكن در قل تربصون ماضلة تهر بصون و اكر نه در م و را نحو انطلق و لم يلك و لم يله

دانیستی است که اصل در تخریک ساکن کسره است در اکثر نحو قبل الحق ولم ایله و از اینجا است  
که عدول از آن روان بود مگر بوجهی از وجوه که مستلزمی مخالفت اصل است مثل وجوب  
ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد ملکی باشد نغزده و لم ید و عطفه واستعد  
و اخفش در مضاعف مذکور از بی عقیل کسره هم نقل کرده و بوشید نیست که درین صحت  
های ضمیر هم تبعیت کسره ماقبل مکسور کرد و نغزده و لم ید و وجوه ثعلب من غیر سماع فتح  
المعظم فیه مع میجی ماء الغائب بعده نغزده و عطفه واستعد و ضمه ذال من نحو مذال یوم  
وقیل یجوز ان کسر علی الاصل فهو مذال یوم و ضمه من جمیع نحو انتم الفقراء و ضربکم انما مل  
و قلمتم الالسن و قال الرضی لیس ضم میثم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد ماء مکسورة  
و اما بعد الیاء المدکورة فالاشهر ان کسر کقراءة ابی عمر و بهم الامیاب بالکسر و جزا ر ضمه در  
ماکن اول هر کاه بعد ساکن دوم ضمه اصلی در کلمه اش بود ملفوظا بشک یا مقدر بنحو قالت  
ایخرج و لیل امتحوز و قالت اغرق یا عند اصله اغرق و بختلاف بنحو قالت ان مواد ان امرؤا که  
ضمه عارضی است و بختلاف بنحو ان الیکم الله که در غیر کلمه ساکن ثانی است و گاهی ساکن  
اول را به تبعیت ضمه ماقبلش هم ضمه در هند بنحو قل اضرب و اضرب اللیل و این لغت روی است  
چنانکه نتیجه آن جائی که مضربن بفتح است نحو اصنع الخیر و حکم قطرب قیل اللیل و اضرب الرجل  
یعنی بالفتح امطر دایما ساکن ثانی را لام التعریف و اختیار ضمه باجواب کسره در و او جمع که  
ما قبلش مفتوح است نحو اخشوا الله و مضطفر الله و قرئ اشتر و الضلالة بفتح الواو و هرا  
بماذا بختلاف و را و گو که بیشتر مکسور آید و گاهی بیست و مشابهت و او جمع مذکور ضمه هم در هین  
بنحو ارجح طعنا و وجوب فتح ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مؤنث  
است بنحو رد ما و لم ید ما و حکم الکوفیون رد ما بالضم و الکعز و در نحو انطلق و لم ید  
و در فون من بالام تعریف بنحو من الزحل و من القوس و گاهی فون من مذکور را برای زیادت  
تبعیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در سبب باطل بنحو ملقوم و ملان شرعی

ای من القوم ومن الآن یادِ ضرورتِ نحو (ع) نحن قوم ملجین فی زمانیس \* ای من الجن  
قوله (شعر) ليس بين النحي والميت نسب \* انما للنحي ملجيت نصيب \* اما من الميت وكسر و آن  
ضعيف است چنانكه فتحة وما باغير لام قبل كوز نحو من الغلام بالكسر ومن ابتك بالفتح بخلاف نون  
عن كه مكسور آید دائما عام است كه بالام ال باشد يا باغير آن نحو من الغلام وعن امر اذ وحكى  
الاخفش ضمها مع اللام لنحو من الرجل وهو ضعيف كذا في الشعر على غير اصله من العبد \* ومعه بين  
مكسور آید نون كن نحو كن الناس ولكن ابتك وقد تحذف في الضرورة كقوله (ع) ولاك اسقى  
ان كان ما و ك ذا فصل \* واختيار فتحة درها كن اول درمیل آلم الله راين از جهت  
تجسول تفعیل لام الله است وقرأ ابو جعفر الرزاسی آلم الله بسكون الميم وقطع الميم  
وجوز انفسه و فتحة ساكن درم مضاعف مضوم الغين نحو دياريد ولم يرد وقد بينى بالكسر  
على الاصل وهو لغة كعب ونحو رجز از فتحة وكسرة در غير مضوم العين نحو حف يا ياد  
فيا حسروا واستبد يا بكر لکن هر گاه بعد لام مضاعف مضوم العين باشد يا غير ان ما كن ذكر يبولك  
ما كن اول را كسرة و مثل فقط نحو رد القوم و مل ابتك وتعطى الوقت اتصال لام تعريف فتحة هر  
داده اند قال جرير (شعر) ذم المنازل بكن منزلة اللوى \* والعيش بعد از لك الايام \* و این كم است  
وضه آن نحو رد القوم كمنوا \* و چون ما كن دوام بانصال ضمير قاعل يانون تأكيد بكاه كه از ان  
ما كن اول انتاده است متحرك شود و مثل ان باز آید نحو قولاً و قولن بخلاف نحو و متاواخسون  
اخشين كه اتصال ضمير و نون تأكيد بكاه ديكر است و بخلاف نحو قل الحق كه كسرة لام عارضي است  
كه بانصال لام تعريف حاصل شد و از اينجا است كه خدم اعاده ياي في و او در و سكون من در نليم  
و ذلنيم و من ليمر اصله في الاحمر و ذل الاحمر و من الاحمر ليشتراست از في ليمر و ذل الاحمر و من ليمر

و در اصطلاح باز از ایشان لفظی بود بر حرف اخیر از لغز و در آن از وجوه تصرفات لغز هفت وجه آید  
 ابدال خذف اسکان تمهیل تخریک رد زیادت و وقف را در اوزده صورت است اول اسکان مجزئ  
 یعنی از روم و اشام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین یا  
 جزکتش نه در منصوب منون و نه در تایی تانیث در اکثر نحو حاء رجل و عزفت برجل و رایع  
 الرجل و مده یخت و مزرت باخت و رایت الاخت و این افضح است و بیعه در منصوب منون نیز  
 وقف با اسکان کنه لست و رایت زید و یخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بیحال خود باشد لست  
 گم و دعا و هذا العصاره و نحو ما و لوقیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد كما قيل فی ضمة نلک امراد او  
 جمعا \* و علامت اسکان سرخای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسنند هكذا ( ٩٠ ) دوم  
 اسکان مقارن بروم در متحرک نه تخریک عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تایی تانیث لیکن  
 از جهت خفت فتنه در مفتوح کم آید و این منسوب سینه و به دیگر نحو بان است بخلاف ذراع و ابوحاتم  
 و سایر قراء که در مفتوح اصلا روانند از آنکه \* و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصله  
 از ازی نرم از دهن برآورد بروشنی که سامع بحرکت محذوف پی برد \* و علامت آن خطی است که بعد  
 بحرف موقوف علیه نویسنند صورته ( - ) سوم اسکان مقارن با شام در مضمر نه بضه عارض و نه در مای  
 تانیث و میم جمع \* و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را با هم بپزند تا که بینند بداند  
 که فصل متکلم اعلام ضمه محذوف است فالروم یل که الاعی الصحیح السمع و البصیر و الاشام  
 لایند که الا البصیر \* و علامه الاشام نقطه بین یل و الحرف هكذا ( ٩٠ ) مذ اهر الا کراما  
 بعضی روم و اشام هر دو را در مای تانیث نحو نمره و میم جمع نحو لکم نیز رواورد و منع دارند و همچنین  
 است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جزان چهارم ابدال نون تنوین بالف  
 در منصوب مجزئ از مای تانیث تخریک زید او احتیاء و در نون اذن و نون تاکید حقیقه  
 که بعد فتنه است نحو ارض یاد و ارضین و انکر ملک اذا در جواب انا آتیک غدا امامانی چون  
 که نون اذن را مثل نون لن گویند و جوابا یا صلش گذارد و میرد قائل ببرد و وجه است و

[illegible]

بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نسویه و زه و مثل مه و منبج مه در قی و ز امر  
 از وقتی یقین و راعی یوتا و ذر مثل م انت و منبج م جیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف  
 فا یا عین بغایش بزد و حذف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نه و لا تنه و لا  
 تزه در لاتی و لا تر و بعضی از عرب در مثل ق و ر یا بقای حرکتش وقت کنند و این بسیار که تراست  
 و چون از اد و کلمه که بعد از حذف حرف آن بر یک حرف باشند و نظر بعدم استقلال ماقبل بمنزله جزو  
 از آن باشد نسویه و عه و الهمه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در  
 اکثر آن ها ضمه در نباشد نسویم بنحیه و لم یبقه و لم یزمه و هو و هیه و لعله و غلامیه و نصرینه بشلاف نسو  
 بجائی زید و یازید و لا رجل و فعل و منه و ضربه اما بعضی الساتش در فعل ماضی لازم باشد یا متعلق  
 رو او یا نزد ازند و بعضی در لازم فقط و نیز ز راست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت  
 الساقی های مذکور ملتبس بمضاف نشود نسوزده و هناه و هو لاه و یار باه بشلاف حبلی و نسو آن  
 نسویم تضعیف در متحرک صبیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منصوب مثون بهر  
 لغت فصیح نسویم اجعفر و مروت یجعفر و زایت البجع و امام عبد القاهر تشدید حرفی که  
 ماقبلش مد بود نیز رو اد ارد یقول هذا سعید و ثمود و کاهمی تضعیف آخر بالساقی ماء السکت  
 هم آید نسو اعطای ابیضه باین دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بپای  
 تشفیف در استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامده الا مار و اذ عظمه عن عاصم انه وقف  
 علی مستطیر فی سورة القمر بتشدید الراء و نیز دانستی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد  
 یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تشدیدش هم جائز دارد آنک نسو قوله ( شعر ) او الحریق و اتق  
 القعماة و اتقین و السلفاء فالتمها بفتح الباء المشددة للوقف و قوله ( شعر ) و ان سقاء الشیخ لا یحلم  
 بعدة و ان الفتی بعد السأمة نسویم بکسر الهم الساکنه للوقف و هم نقل حرکت بساکن صحیح  
 غیر از هم فطر لقا از همزه و های ضمیر نسویم التی و زایت الشیخ و مروت بالتیج اصله الشیخ بالفتح  
 و هذا الرد و بکسر الراء و ضم الدال و من البطحی بضم الباء و کسر الطاء و الاصل الردی یا کسرو البطاء

یالیه و اخذت من امنه و ازین اضره بضم النون و الیاء \* و بعضی از نحوه هم ما قبل می مذکور را  
 کسر و مند نیز ضربه زقالتیه و الاول الاکثر و جزئی که از غیر همزه و فاعله مذکور را اگر بنا  
 متروک که حاکم و دلیل است لازم نیاید نحو مذکور مررت بکسر و کسر فاعله مذکور  
 را بت الکوفه مذکور مبدیه و اما الاخنس و الجرمی و الکبائی و الفراء فجزو النقل الیه  
 من غیر النون نحو را بت الملس و لا بقصر و الا عین را تابع ما کردند اینچنین و مررت بالجیم  
 بکسرتین و هذا القعل و مررت بالقفل بضمحین در حالت نصب نیز نهیت مرا نهیت  
 احوال اگر چه بنا متروک لازم نیاید نحو را بت الحیر و القفل \* و بعضی از نحوه هم در محرز لازم  
 هم از لزوم بنا متروک احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع ما نمایند نحو مذکور الردي و مررت بالردي  
 و را بت الردي بکسرتین و هذا السطو و مررت بالبطو و را بت البطو بضمحین و هرگاه حرکت  
 همزه و هاء تملش زود همزه و ساقط شود منسپا پس ما قبل ان در قبول احکام و قبل از افعال و روم و  
 شام و جز ان حکم حرف مستقل یابد و این مذکور اصل حجاز است یا هاء و مسو حرف دیگر  
 این مذکور غیر اصل حجاز دانستی است که وقف بنقل نیز در استعجال یکم است و در قرآن  
 هاء و الامار و هاء عن ابی جبر و انه وقت و نحو اوصوا بالصبر بکسر الباء \* و نیز باید دانست که آنچه  
 از شرط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذکور هم جبر و است اما کسانی که صحت حرف  
 نقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل میکنند یا زده هم ابدال همزه و باخت حرکتش بنقل  
 کر ما قبل آن ها کن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ما قبل اگر ما قبل مضموم است  
 مکسور و نیز هذا الجبر و البطو و الردي و را بت الجبر و البطو و الردي و مررت بالجیم و البطی و الردي  
 هذا الکوفه و را بت الکوفه و مررت بالکمی و هذا که و بضم المیم جمع کما بالفتح و امی کاخرب من هذا الطام  
 نعی و این یکم است و الا کثر انقاء همزه ما کمة \* و در ابدال هم کسانی که از لزوم بنا متروک مستتر اند  
 این را تابع ما کردند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و را بت البطو و مررت بالبطو  
 ضمتین و هذا الردي و را بت الردي و مررت بالردي بکسرتین فی الاحوال \* و نزد بعضی همزه از

چنین حرکت خود شود با ابقاء موقوف مافیل لیکن در حالت نصب چون همزه الف کرد ماقبلش  
 فتحه باید نحر هذا النحر و البطور الی و مررت بالنبی و البقی و الری و رایت النخا و البطا  
 و الی و دانستی استنبی استنبی از تنوین است و همزه که مذکور و مسطور کردین مذمب غیر اهل حجاز  
 است اما اهل حجاز اول همزه را بر وجهی از وجوه تشعیف میشتف کردند بعد از مابقی وقف  
 ایند مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش  
 منسیار وقف با ساکن میبرد کنند یا دروم یا با شمام ضمه یا بتضعیف نحر هذا النخ و رایت النخ  
 و مررت بالنخ لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را با نند و تنوین را بالف بدل کنند و رایت نخا  
 و در کلمه که همزه پس از مد زائد غیر الف است اول همزه را از جنس ماقبل کردند و ادغام  
 کنند بمن و قلب یکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحر و مقرو و اگر بعد متحرک است  
 از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحر هذا النخ و رایت النخ و مررت بالنخ از همزه  
 الکر و رایت الکر و مررت بالکر و ائمی و اگر بعد الف است نه در منصوب منون در  
 وجه دارد تسهیل یا دروم حرکت نحر هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان میبرد  
 و درین صورت همزه الف کرد و در بالتغای ساکنین بیفتد نحر هذا الکساء یا همانند بامد صوت امد و  
 منصوب منون همزه باند و تنوین الف کرد و نحر رایت کساء و دوازدهم ردیای لتوقاض و مرفعاً  
 و جرأ و بعض نحر هذا القاضی و مرف و مررت بقاضی و مرف و اکثر آنست که رد نکنند نحر هذا القاضی  
 و مررت بقاض و مرف با ساکن الضاد و الراء و نصباً یا باند و تنوینش الف کرد و در اکثر نحر رایت  
 قاضی و مرفاً بالتغای ربیع که در منصوب هم حذف کنند و یای نحر غلامی مطلقاً و یای ساکن نحر  
 الغاضی و یای قاضی باند نحر جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند  
 فیتقولون جاء الغاض و غلام و مررت بالقاض و غلام با ساکن الضاد و المیم بالتغای و یای نحر رایت  
 القاضی که حذف نشود و فاقاً آنکه یای نحر المرف و یای مرف و قبل اذا تیرکت الیاء من نحر غلامی لم  
 یوقف علیها بالتغای بل بالاسکان او بالتغای الهاء کامر و حذف یای ساکن نحر نصرنی



و با غلامی بیشتر است نحو نَصْرَن و یا غلام با سکان النون و المیم بد آنکه تصحیح است و صلوات  
 و تعداد فواصل و قوافی حذف و اثبات ماکن اخیر که از جنس و او ریای غیر ضمیر است  
 نحو زید یغزو یرم با کسوف و منه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعال و یغزو یرمی و لم یغزو  
 و لم یرمی بالاثبات اما حذف و او ریای ضمیر از نحو یرم ضرب و ارنیت یا لم یلزم یرمی کم است  
 منه قوله (شعر) لا یبعد الله اخرا فأتوا کتیمهم \* لم ادر یعد غداة البین ماصنع \* یحذف الواو و اسکان  
 العین انشد سبویه و الاصل ماصنوا و قوله (ع) و عینی ضبا حاد اربعة و اسلم \* با سکان المیم  
 اصله اسلمی و اما حذف فهما فی الفواصل فلم یوجد له مثال و او ریای نحو ضرب و له و ضربهم  
 و نصر و ه و منه و قیه و به و قد و فاد بفتح ن و ضربه و ضربهم و منه و قیه یحذف الواو و ابناء و اسکان  
 الهماء و المیم و اثباتش کم است نحو ضرب و یه و یه و یه چنانکه حذفش در وصل و نحو و غلامه و با ثبات  
 و او و الحاق اهای سکنه مستحسن بند به است دانستی است که اصالت و او ریائی که بعد ضمائر  
 مذکور است مختلف فیه است فقیل فما من نفس الکلمة و قیل مما زائد فان و قد امو الطاهر من  
 کلام سبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که و فاقا صلی و اذ ذات کلمه آت و کذا قال و قال  
 ابو حیان و قیل الالف زائدة تعزیه لحرکه الهماء انهمی این است و جره متعارف در وقت اما آنکه  
 بر سبیل ندرت آید و یا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آتست که کافی بر حرفی واحد مثل  
 علامت مضارع و نحو آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف  
 بر حرف تنه از جهت لزوم ابتداء کن متعذر است لهذا کافی بعدش الف افزایند نطقا نحو قوله  
 (شعر) نجاریه و عدتني ان تا \* قد فن راسی او تغلی او تا \* ای ان فانتینی و تمح و اسی و کافی همزه و  
 الف یعنا نحو قوله (شعر) بالخیر خیرات و ان شرافا \* و لا یرید البشر الا ان تا \* ای ان شر انشروانی لا یرید  
 البشر الا ان نشاء و کافی یا را بجهیم بدل کنند نحو فقیم در فقیمی و دارج و غلامج در دارج و غلامی  
 و بکر بن و اذن بعد کاف موندن سیم منحه افزایند فحرا اگر متکسر و این را کسکه بکر نامند  
 و بکر بن و بکر بن معجمه فحرا اگر متکسر و این را کشکبه بنواشد و بکر بن و کاف کافی

مِنْ كَوْنِ ابْنِ عَبَّاسٍ بِأَنَّ كُنْزَ الْفَيْزِ لَوْ أَنَّ مَنْشَأَ الْفَيْزِ دُونَكَ وَمَا هَذَا مِنْ بَعْضِ الْبُحْثِ الْكَافِ  
 بِمُطَابَقَةِ الْمَثَلِ الْكَافِ وَالْأَوَّلِ نَسْرًا كَرْمُكَ وَبَعْدَ الْكَافِ مُطَابَقَةُ وَقْتُ يَارَ مَا لَسْنَا كَرْمُكَ بِمُتَكَيِّفَةٍ تَقِيًا لَكَ وَتَوَشُّيَا  
 بِمَا نَزَلَ كَهْ مَرْفُوفٌ عَلَيْهِ دَائِمًا مَكْنُ آيِدَا الْأَوَّلِ قَوَائِدُ كَلِمَاتِ بَعْضِ أَشْبَاحِ نَسْرِ دِكْشِ هَمْزٍ وَتَوَشُّيَا چُنَا نَكَلَهْ  
 كَلَمَتِ وَلِيزَ كَاهِي أَنْتَ بَعْدَ دَرْ وَتَقَفَ آيِدَ دَرْ وَصَلِ هَمْزٍ وَادَارِ الْوَلِ وَانْزِلَ دَرْ لَظْمِ بَيْشْتَرِ اسْتِ نَسْرٍ قَوْلُهُ  
 (خ) أَنَا سَهْفُ الْعَشِيرَةِ فَاصْرِفُونِي \* وَقَوْلُهُ (غ) يَارِ بِي يَا رَاهُ يَا كَ اسَلْ \* وَقَوْلُهُ (شعر) وَهَيْمَانِ  
 هَيْمَانَا وَجَيْلُ شَجِيذِهَا لَسُو انْ عَظَمِ السَّاقِ مَتَشِ رَتَقِي \* وَدَرْ نَسْرِ كَرْمُ نَسْرٍ لَا دَرْ اِي شِ ذَهَبِ وَنَمْنَهْ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى أَنَا أَيْمَنُ وَأَمِيَّتُ وَبَكَيْتَا هُوَ اللَّهُ رَبِّي فِي بَعْضِ الْقِرَاءَاتِ وَنَسْرُ ثَلَاثَةِ أَرْبَعَةِ أَحْصَاهُ وَثَلَاثَةُ رُبْعِهِ  
 بِمَنْقَلِ حَرَكَتِ هَمْزٍ وَبِهَا وَكَلَا قَوْلُهُ (ع) اَرْتَبَّانِ فِي الطَّرِيقِ لَامُ الْفِ بِمَنْقَلِ حَرَكَتِ هَمْزٍ هَيْمِ لَامُ  
 وَصَلِ ثَعْلَ اِدْحِ اسْتِ كَهْ بِمَنْزَلِهِ وَقَفَ اسْتِ نَحْوَانِكَ كَلَمَتِ شَرِيفِ  
 \* يَا بِي بِمَنْقَلِ دَرْ بِيَانِ اِمَالَهْ  
 بِدَا نَكَلَهْ اِمَالَهْ دَرْ لَغَتِ مَائِلِ كَرْدَنِ بِمَنْزَرِ يَ بُودَ اَزْ جَانِبِ بِيَانِ بِي وَدَرْ اَصْطِلَاحِ فَتْحِهِ رَا مَائِلِ بِكُسْرٍ  
 كَرْدَنِ پَسِ الْفِ رَا مَائِلِ دِيَا وَابْنِ لَغَتِ غَيْرِ اَمَلِ حِجَازِ اسْتِ اِمَا اَمَلِ حِجَازِ پَسِ اِمَالَهْ تَكْنَلَهْ  
 مَكْرُ بَعْضِي اَزْ اِيْشَانِ \* وَاعْبَابِي كَهْ دَا صِي اِمَالَهْ وَبِجُوزِ اَنْسَبِ هَشْتِ اسْفِ اَوَّلِ بُيُودَنِ  
 الْفِ قَبْلِ كَسْرٍ لَازِمِ وَضَعِي يَاشَدِ يَابَنَائِي نَسْرُ عَالِمِ وَنَزَالِ يَاقَبْلِ كُسْرٍ عَارِضِ كَهْ رَا اسْتِ نَسْرُ  
 مِنْ دَارِ \* وَنَسْرُ مَنْ كَلَامِهِمْ وَثَلَاثُ رَهْمِ بَا اِمَالَهْ الْفِ بَا عَرَضِ اِتْصَالِ كُسْرٍ هَيْمِ وَدَا شَادَ اسْتِ وَكُسْرٍ  
 مَرَّةً رِبْسَكُونِ وَقَفَ دَرْ سَبَبِ اِمَالَهْ مَائِلِ كُسْرٍ مَلْفُوظِ اسْتِ بِتَلَوْنِ اَنَكَلَهْ تَقْدِ يَرْشِ لَازِمِ بُيُودَنِ نَسْرُ  
 مَادُ وَموَادُ اَصْلُهُ مَادُ وَموَادُ وَابْنِ اَفْضَحِ اسْتِ وَبَعْضِي مَقْلُ رَا مَطْلَقًا اَزْ اَسْبَابِ نَكُونِ وَنَزْدِ  
 بَعْضِي مَطْلَقًا اَزْ اَسْبَابِ اسْتِ تَقْدِ يَرْشِ لَازِمِ بُيُودَنِ اَعَارِضِ دَرْ مِ بُوْدَنِ الْفِ بَعْلِ كُسْرٍ بِفَصْلِ يَكْ  
 بِحَرْفِ يَاقَبْلِ دَوْ حَرْفِ كَهْ اِلَشِ سَا كُنْ اسْتِ يَاهَا مِ مَضْمُونِ يَامَعْتُوحِ يَازِ مِ هَابُودِ بَعْلِ فَتْحِهِ  
 نَسْرُ كِتَابِ وَوَجَدَ اِنْ وَبَنَا وَمِنَا لِعِيَالِ اللَّهِ وَتَرْفِيْنَا وَارِنْ تَرْفِيْنَا وَلِنْ تَكْرِمَهَا سَوْمِ بُوْدَنِ الْفِ  
 بَعْلِ يَاقِ تَسْتِيْمِهْ بِوَصْلِ نَسْرِ سِيَالِ يَاقَبْلِ يَكْ عَرَفِ يَادُ كَهْ دَرْ مِشِ هَا اسْتِ بَعْلِ فَتْحِهِ نَسْرُ سِيَالِ

وَحَيَّانَ وَيَنْهَارَ رَأَيْتُ مَا قَالُ مَبِيَّوِيهِ وَمَالُ رَأَيْتُ زَيْدًا لَكِنْ أَمَالُهَا ضَعْفٌ لِأَنَّ الْفَ التَّوْنِي  
لِيَحْتَمِلُ بِلَازِمَةِ نَزْوِمِ الْفَتْ شَبِيحَانِ \* وَقِيلَ بُوْدُنِ الْفَ قَبْلَ يَاءِ مُفْتَوِّحٍ تَمِيزُ أَزْوَاجَ أَسْبَابِ أَمَالِهِ أَمَّا نِسْبَةُ  
آيَةٍ وَمُبَايَعٍ كَذَلِكَ الْإِلَافُ تَشَابُهِ دَاسْتَنِي أَمَّا كَيْفَ جَمْعُ وَرَكْسَةٍ وَبَارَادَةٍ وَاقْتِشَاءِ أَمَالِهِ أَصْلٌ وَدَر  
هَبِيبَتِ أَنْ مَضَاوِي يَكُنْ يَكْرُكِرِينَ وَنَزْدَابِنِ السَّوْاجِ يَأْتِي أَيْتُ وَنَزْدَ مَبِيَّوِيهِ كَسْرَةً وَنِزْ كَسْرَةً  
مَقْدَمٌ رَادِرٌ سَبَبِيَّتِ قَوِيٍّ أَوْ كَسْرَةً مُوْخَرِذَانِ وَكَسْرَةً رَارَاقِيٍّ أَوْ كَسْرَةً بِخَيْرٍ رَاوَزَانِ بِنِجَاسٍ أَيْتُ كَيْفَ نَزْدَ  
بَعْضَى كَسْرَةً غَيْرُ رَادِرٍ أَمَّا لُفُّ الْفِ كَيْفَ مَنَقَلَبٍ أَوْ رَاوَسَتْ تَأْثِيرِي نَكْتَنُ عَامٌ أَيْتُ كَيْفَ قَبْلُ الْفِ بَاشْدِي يَاءِ  
بَعْدَ الْفِ چَهَارَمُ أَيْتُ كَيْفَ الْفِ بَدَلِ أَوْ رَاوَمَكُورٍ بُوْدُنْ كَوَادِ. بَنِجَمُ أَيْتُ كَيْفَ بَدَلِ أَوْ رَاوَسِيَّوَانِ بَاشْدِي مَالُ  
وَرَمِيٍّ وَأَطْلُ بَشْمُ بُوْدُنِ الْفِ بِطَوْرِ كَيْفَ كَامِي يَاءِ مُفْتَوِّحٍ كَرْدَنِ نَحْوِ عَادُوعِي وَحَبْلِي وَرَاوَسِيَّوَانِ بَاشْدِي  
مُكَارِيٍّ وَسُكَارِيَّاتٍ بِخِلَافِ الْفِ نَحْوِ مَالِ كَيْفَ كَامِي يَاءِ مُفْتَوِّحٍ نَشُوْدُ \* وَأَمَّا نَحْوُ مَالُ رِبَابٍ وَرَأَيْتُ  
مَالًا رِبَابًا بِأَلَا مَالَةَ نَشَا ذُحَاكُمَا سَبَبِيَّوِيهِ وَبَعْضَى دَرِ نَحْوِ حَبْلِي وَسُكَارِيٍّ أَمَالِهِ نَكْتَنُ جَنَانُ كَيْفَ بَعْضَى دَرِ  
نَحْوِ مَنِيٍّ وَدَعَاوَالِ سَبَبِيَّوِيهِ وَتَدِي تَرَكُونِ الْأَمَالَةَ قِيَّ مَاعَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ مِنْ بَنَاتِ الرَّوَانِ نَحْوِ تَقَاوُغِضَارٍ وَنَحْوِ  
مِمَّا وَهَذَا قَلِيلٌ لِيَحْفَظَ \* هَفْتَمُ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ مَقْدَمٌ بَاشْدِي يَامُوْخَرِذَرِيٍّ كَيْفَ حَقِيقَةُ نَحْوِ رَأَيْتُ عِمَادًا  
وَنَصَارِيٍّ وَحُكْمَانِ نَحْوِ مَوْلَانَا يَعْنِي بِأَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ دَالٍ وَالْفِ وَتَقِيٍّ دَرِ أَيْ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ مِيمٍ وَالْفِ بَكْسَرَةٍ  
بَعِيْنٍ وَأَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ صَادٍ وَالْفِ بَعِيْنَتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ رَاوَالْفِ كَيْفَ وَتَقِيٍّ يَأْكَوْدُ وَ أَمَالِهِ نَاضِمِيٍّ مَتَصِلِ  
بِمَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ لَامٍ وَالْفِ مَبْدَلِ أَوْ رَاوَسْتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ كَيْفَ دَرِ فَوَاصِلِ أَسْتَعِيٍّ آخِرَ آيَاتِ نَحْوِ  
رَالشَّحِيٍّ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجِيٍّ مَا زِدْ عَيْكَ رَيْكُ وَفَاقَلِيٍّ يَعْنِي بِأَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ حَايٍ وَالشَّحِيٍّ وَجِيمٍ إِذَا سَجِيٍّ  
بِأَنَّ الْفَ مَرْدُودٌ مَبْدَلِ أَوْ رَاوَسْتِ بَعِيْنَتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ فَتْحِيَّةُ لَامٍ وَالْفِ مَاقَلِيٍّ كَيْفَ بَدَلِ أَوْ رَاوَسْتِ \* أَيْتُ  
أَمَّا أَسْبَابُ أَمَالِهِ نَزْدِ جَمْعُ وَرَاوَسْتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ رَاوَسْتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ رَاوَسْتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ رَاوَسْتِ مَوَاقِفَتِ أَمَالِهِ رَاوَسْتِ  
أَمَالِهِ نَكْرِيْنُ دَانِيسْتِيٍّ أَيْتُ كَيْفَ غَيْرُ مَكْسُورٍ مَتَصِلِ الْفِ مَانِعِ أَمَالِهِ أَيْتُ مَقْدَمٌ بَاشْدِي نَحْوِ رَحِمُ وَكَرَامُ  
يَامُوْخَرِذَرِيٍّ أَيْتُ حَسَارِكُ وَهَذَا أَحْمَارُكُ چَنَّا كَيْفَ حُرُوفُ مُسْتَعْلِيَةٍ دَرِ كَلِمَةِ الْفِ بَعْدَ الْفِ بَوَصْلِ نَحْوِ  
بَارْخُلٍ وَشَاغِلٍ وَعَامِصٍ وَعَاجِظٍ وَعَاطِلٍ وَنَاعِلٍ وَنَاقِلٍ يَابْقِصِلِ يَكُ حَرْفُ تَابِلِ دَرِ أَكْثَرِ نَحْوِ سَالِحٍ وَبَارِزِ



گویند که در آخر مفردش الف و نون یا یای مقبل مفتوح و نون زیاد کردند تا لا یتکسر و یرو  
شی از یک معنی حقیقه نجو جاء الرجال و رایت الرجلین و اجاز النجور جاء الزندان و رایت  
الزندان یعنی در شخص مسمی بنیل و ازین قبیل است قمران و ابوان و این را تغلیب گویند و  
نزد بعضی در صحت تشبیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند غلام است که در معنی هم شریک باشد  
چون رجالان یا نه چون عینان یعنی در عین که میزان و شمس است مثلاً و نون تشبیه مکهور  
آید و فتحه و ی هم لغوی است حکایا الکسائی و الفراء نجو قوله (ع) شهر عریض و جمادیت و منه  
قوله (ع) احب منها الانف والعینان و کذا قرئ فی الشاذة اعد انی و اشبانی ضنون را هم  
که بعد الف است نقل کرد و نجو ما خجلان و کذا قرئ فی الشاذة قرئ فانه بضم النون و علی ضغنه  
النجور و بنو الحارث و کانه و بعضی دیگر الف تشبیه و الاثر لفظا گویند نجو جاء الرجال و  
رایت الرجلان و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل و منه قوله تعالی ان هذا لساخران و  
قوله علیه السلام من احب کرماته لم یکتب بین العسر و المغرب و قوله (ع) احب منها الانف و العینان  
و انفسی است که الف اکثر ثالث و منکر از نون و الشاذة و تشبیه و او گوید نجو عصا و عصوان  
چنانکه الف ثالث اصلي یا مجهول الاصل که مثل نشوندی نجو الی و الیران و دد و دوان  
و الایا کرد و نجو از وطنی و اوطیان و مصطفی و مصطفیان و ریحی و ریحیان و بلی و بلیان  
و متنی و متیان چنانکه الف مثل با و تار و تار و مقصورا که هم مال است نجو یئان و یئان و یئان و اما  
نجو باء بالمد پس با ثبات هم و آید نجو باء ان و تاء ان و تاء ان و کاهن الف و ان و که خامس

کیا زائد الزان است حذف هم کنند سماعاً عند البصريين وقياساً عند الكوفيين نحو زبران  
 در زبرعت و قبعثران در قبعثری و همزه مملو و ذاکراً صلی است همانند ذاکراً کثیراً و قراءان  
 و حکمی قراءان و الا و او شود و جزو بادراً کثراً کثیراً تا نیست است نحو حمزاً و ان و جاء  
 حمزاً ان بالابقاء و حمزاً ان بقلبها یا ما و سیراً فی در نحو لا واء و عشاء اثبات همزه  
 را مطلقاً گویند از جهت کرامیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول لا واء ان و عشاء ان  
 نه لا و ان و عشاء و ان و بعوا و اکر برای غیر تا نیست است نحو کساراً و ان و رداً و ان بالقلب  
 و کساراً و ان و رداً و ان بالاثبات و حکمی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی همزه را  
 که همپایان از یای اصلی است یا کرد آنه قیاساً مطرداً و کسائی همزه تا نیست را بائمه اش که  
 خامس یا فوق و یست حذف هم کنند سماعاً عند البصريين وقياساً عند الکوفيين نحو قاصعان  
 و بریطان در قاصعاء و بریطعاء دانستنی است فراسم که بحرف آخرش مثل وقف منسیاست  
 در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو الزوان و اخوان و خمیران در اب و اخ و حکم ربان  
 و اسنان و حمان بدن الرد شاذ است چنانکه حمها و منه بدن الرد فی الإضافة و القیاس  
 هموها و منه و الا نه نحو بدن و دمان و فمان در بدن و دم و فمان یا میوان بجمع منیم و و او  
 شاذ است و فمان بجمع مرد و و قلب او را بینا شاذ تر و دمان و دمیان نزد سبویه مثنای دماً  
 که صارد می گزخی است چنانکه یلبان مثنای ید فم گزخی نه مثنای دم مثل ید که  
 مثین و فیه الاخر و در اصل دمی بالفتح یؤذ و قال المبرد هو بفتح العين و لامه یاء و دمان  
 شاذ و قال الجوهري لامه و او و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مؤنث و در اکثر  
 فتح و ذواتاً مالم اضمحاض و یة یا لتزیک و بالیاء عند سبویه و ذو و بالواو بن عند الخلیل  
 و جاء ذواتاً مالم اضمحاض و یة یا لتزیک و بالیاء عند سبویه و ذو و بالواو بن عند الخلیل  
 قحبه انی ما قبل مکسر و است مقلد و یشت چون قاض یا مملو و چون القاضی در تثنیه ان یا ثابت همانند  
 نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تا فی قویه در نحو خصیة و آلیه اما خصیان و الیان بدن و التاء



الكثرة انتهى فوضع مكسر كه بتاتاً مفرد ش سالم فهو بدو و قسم است بجمع قليل كه دلالت كند بر كثره  
 بتاد و زلش چهار است بر مثل هين ا كثر ا فعل بفتح الهاء و ضم العين جمع هرا اسم مشتق من العين كه  
 يوزن فعل بالفتح است فليس و فليس و فاس و اقوس و دلوا و ادل و ظمين و اظمين و يد و ايد و  
 وجه و اوجه و ضرب و اضرب و قيل در و اوا الفاء و در مضارع سماعي است نه بطور و نه زامطرد  
 است در فو اسم چهار حرفي كه موند است بفتح يز تا و موش ملك بفتح هاء اق و اعني و ذراع و اذراع  
 و عقاب و اعقاب و عين و اعين و ملى آيد سماء و ايد و ذب و اذ و قنح و ارجف بالكسر و قيل  
 و قول و رنح و ضرب و قرع و كوز و لب بالضم فسر و لب و اليب ايضاً بفتح الاء عام على خلاف القياس  
 و غير فو و عشق و عشب و قرط بضم سين و جمل و قلم و زلمن و شجر و عصا و ديار و ناب بالتسوية  
 و غير و كير و رينل بكسر العين و جنب و ضلع بكسر الفاء و سنج و عجز و ضبع بضم العين و نعمة بالكسر و ظيمة  
 اصلها ظهيرة بالضم و رقة و اكمة و امة اصلها امرة بكسر الهمزة و يدر نحو ثوب و سيف قليلاً لاجتماعه در فو و سرك  
 صفة و در اسم چهار حرفي كه مثل كرامت يا موند بتاتاً ملحوظ نحو ثوب و فمك و طينال و قراب و وعيت  
 و سحابه و در نحو جائز و ركب و رمضان مثل امل هب النجم و اماير نفس و فراء در هرا اسم مؤنث  
 كه يوزن فعل بالتسوية است غير مطرد كويند فو قديم و اقدم چنانكه فراء در اسم موند يوزن  
 بفعل بالكسر و فعل بالضم و فعل بفتح فا و ضم عين و فعل بضم سين و قيل بكسر فا و فتح عين فو و قد و  
 و اقل و عول و عول و عجز و اعجز و عني و اعني و ضلع و اضلع و افعال جمع هرا اسم و صفت  
 كه يوزن فعل بالفتح و معتل عين است فجو ثوب و ثواب و بيت و ابيات و عون و اعوان و ضيف  
 او اضيف و حى و احياء و بر فعل بالضم فجو مود و احواد و عز و احرار و قرع و اقراء و جلوز و اخلاء و فعل  
 بالكسر فجو عمل و افعال و غير و اعياد و ظال و اظلال و احباب و ابكار و ابكار و فعل بالتسوية فجو  
 جعل و اجهال و ورق و اوراق و طلال و اطلال و نار و انوار و ناب و اتعاب و خلق و اطلاق و ابطال  
 و فعل بفتح الفاء و كسر العين فجو قيل و افتاد و غمر و اعمار و و عمل و اوجال و فعل بفتح الفاء و ضم  
 العين فجو عضى و اعطى و يقط و ايقظ و فعل بضم ثين فجو اذن و اذان و اذن و اذن و فعل بالفتح



واراء اللام نحو قلو واللاء رعد وزأعداء وجمع اسميكة بر فعل بكسر الفاء وفتح العين امت جرن  
منب وامتأب وارم وآرام وثني واثناء وفعل بكسرتين نحو ابل وآبال وابل وآبال وجمع  
فعل بمعنى نامل وفعل بكسر العين صفة فقط نحو شريف واشراف وجيد واجواد وقيل لا يطرود  
فيهما رمي آيد ودر ليد ودر ليد زلفط ونحو وقد رزألف وفتح صميم العين  
هذا عند الشيعة واما فزاء ودر نحو الف وفتح من مطرد كويد ونحو آيد ودر نحو رطب وفتح  
وثرع كسر ودر جابل وطار ودر صاحب ويا مروبان وجان وحنان وجواد بالفتح وبين والدة  
وشقرة بالفتح وخربة ومرة بالضم وفلة ونشرة بالكسرة وشقرة واحدة بالتخريك ومرة بفتح النون  
بكسر التميم وكاتبة وادام بالكسرة وفتح بالضم وخريد وطعينة وجيدة ومينة والقول موالودة  
لطاوس ولتوب بالفتح وشد الياء المضروبة وافتحة بفتح الضمة وكسر العين جمع اسم جارح في كنه  
بفتح كرامت وسومش ملة ونحو طعام والطنعة وجمار والجيرة وعرابا وعرابة ورعيف والرخية  
عمود الفتح واهلة وشد في كتاب كتب في القلة والكثرة والقياس في القلة اكتبه ولم يقوله  
ان ابرحيان وغيره فعلة من الجمع فيما المدة فيه الف شاذ ان كان على فعال بالفتح وفعدان بالكسر  
شاعبا او معتل اللام نحو عنان وعزن وحجاج وحجج وماء وسني والقياس امة واجمة  
اسمية في القلة والكثرة ومن آيد ودر نحو عز وشد وضمي وقيل يطرود في ضفة مضاعفة على فعل  
در فرخ ونجد وقد بالفتح وقندخ وقرن وجر ويا لكسرة وقرط بالضم وطبق ودار وفتابا بالتخريك  
لوي بكسر الفاء وفتح العين وخز وكرد وشتوة بالفتح نحو اشتية كذا قالوا وقال المبرد هي  
مع شتاء وهو جمع شتوة ونيزمي آيد ودر نحو جرة وجررة بالكسرة وحسرة بالضم وسحابة صاها  
خية بالتخريك ودر نحو باطن او وادوية حلية والفيضة وعمل بكسر الياء الشديدة على فعل  
حواءولة واجلة بالزاو والياء قيل من جمع عيال وهو جمع عمل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب  
الضم كه مونت امت نحو اجنية واعقبة واد وادحي اصله ادحو وخران بالتشديد من مقيان  
تبارم ازانان اجمع فلتة امت بكسر الفاء وسكون العين ليكون استعماله اذن

[illegible]

وَذَهَابُ وَأَوْرَابُ النَّفْسِ وَنِيُوبُ بِالْفَتْحِ وَشِدُّ الْيَأْمِ وَنُفْسَاءُ وَنَدْرُوعُ بِتَحْدِثِ الْبَاءِ فِي رَعِيْبٍ وَنَقِيْلٍ  
وَعَائِيْبُ ثَابِتُهُمَا لَا مَهَارُ أَتَدَّةً لِلْإِسْقَاقِ بَعْضُهُمْ وَحَتَّى أَنْ لَا تَحْدِفَ وَلِيزَكُمِي عَيْنٌ تَقُلُّ رَانِظَرُ  
بِشَرِّ رَتِّ خَسَمِهِمْ فَذَمُّهُ نَدْرُوعُ وَرَاجُوعُ وَنَاقِصُ وَمُضَاعَفُ كَمَا مَوْجِبُ مَزِيدُ ثَقُلَ اسْتَلْصَحُ حَمَزُ وَ  
بَعْضُ فِي رَمَضَتِ هَمْ أَحْتَرَأَزْ كُنْتُ جَنَانُكَ بِالْأَكْثَرِ شَتِّ وَفَعَلَ بِضَمِّ الْغَاءِ وَالْعَيْنِ جَمْعُ فَعَالٍ بِالْفَتْحِ  
وَفَعَالٍ بِالْكَسْرِ أَسْمُ بَاشِدٍ بِاصِفَتِهِ فِي مَضَاعِفِ نَسْوَقُ قَدْ أَلَّ وَقَدْ لَ وَأَتَانُ وَأَتْنُ وَجِمَارُ وَمُحْمَرُ وَكَتَازُ  
وَكُنْ بِتَحْدِثِ جَنَانٍ وَمِنْ أَمْدٍ كَمَا مَضَاعِفُ اسْتَلْصَحُ فِي مَضَاعِفِ الْفَتْحِ شَاذٌ اسْتَلْصَحُ جَنَانُكَ وَطَطَا  
وَحَجَجَ وَهَنَّ فِي رُطَا طَوْرٍ حَجَّاجٌ بِالْفَتْحِ وَهَنَّ بِالْكَسْرِ وَقِيلَ وَطَطَا جَمْعُ وَطَطَا عَلَى مَعْلَالٍ بِالْفَتْحِ وَ  
مَرَايَضَانُ فِي رَقِيزٍ مَطْرُودٌ اسْتَلْصَحُ فِي رَفْعٍ وَفَعُولٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ لِيَتَوَزَّعَ غَيْفٌ وَرُغْفٌ وَلِذَلِكَ يَزِيدُ فِي رَقِيزٍ وَ  
عَمْرُودُ وَعَدُّ وَصَبْرُ وَصَبْرٌ بِتَحْدِثِ نَسْوَقِ تَقِيلُ وَرُكُوبُ كَمَا بِمَعْنَى مَفْعُولٍ اسْتَلْصَحُ فِي رَفْعٍ  
بِصِفَتِي بِمَعْنَى كَوْنِهِ جَنَانُكَ بَعْضُ فِي رَفْعٍ صِفَتِي مَفْتُوحٌ الْفَا بِشِدَّةٍ يَامَسْكُورُ الْفَا وَمِي آيْدُ فِي  
لِيَتَوَزَّعَ فِي رَفْعٍ وَفَعُولٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ لِيَتَوَزَّعَ غَيْفٌ وَرُغْفٌ وَلِذَلِكَ يَزِيدُ فِي رَقِيزٍ وَ  
فَلَكٌ بِالتَّسْرِيكِ وَفَزْ وَخَشَنٌ وَضَيْعٌ وَادُّنَ عَلَى صُورَةِ الْمُرْدُودِ فِي لِيَتَوَزَّعَ عَادِلٌ وَبَارِلٌ صِفَةُ كَثِيرٍ أَوْدَرُ  
لِيَتَوَزَّعَ بِالضَّمِّ وَثَمَرَةٌ وَخَشَبَةٌ مَسْرُكَةٌ وَقِيلَ تَمَرُ جَمْعُ ثَمَارٍ وَفَوْجُوعُ ثَمَرَةٌ وَدَرْ لِيَتَوَزَّعَ وَفَرْجَةٌ وَ  
أَحْمَقُ وَدَرْ لِيَتَوَزَّعَ فِي رَفْعٍ اسْمُ أَقَالِ أَبُو حَيَّانٍ وَقِيلَ هُوَ مَقْبُوسٌ وَالصَّحِيحُ قَصْرٌ عَلَى السَّمَاعِ انْتَهَى وَ  
دَرْ لِيَتَوَزَّعَ وَخَرِيدَةٌ وَعُلُوْقُهُ بِالْفَتْحِ وَتَحْمُومٌ بِالضَّمِّ وَهَدَّامٌ عَلَى مَعْلَالٍ بِالْفَتْحِ وَشِدُّ الْيَأْمِ وَنُفْسَاءُ  
بِالْفَتْحِ مَبْدُودٌ وَنُفْسَاءُ بِوَشِيْكَ مَخَالِدٌ كَمَا أَنْجَبَهُ أَنْطَرَادُ فِي مَجْمُوعِ أَيْنِ جَمْعُ مَرَاوِزٍ بِهَائِي كَمَا مَحْطُورٌ  
بِكُرْدِيْشٍ مَشْرُوطٌ اسْتَلْصَحُ كَلِمَةً نَاقِصَةً لِيَتَوَزَّعَ فِي رَفْعٍ بِضَمِّ الْغَاءِ جَمْعُ ثَبِي عَلَى فَعِيلٍ بِالْفَتْحِ شَاذٌ اسْتَلْصَحُ  
وَلِيَتَوَزَّعَ فِي رَفْعٍ اسْمُ كَلِمَاتٍ أَيْنِ صُنَاعَتِ تَحْقِيقِ عَيْنِ فَعْلٍ غَيْرِ مَضَاعِفِ رَأْسَا كُنْ هَمْ كُنْتُ وَجَرَبَا  
أَذْكَرُ وَأَوْحَى الْعَيْنِ اسْمُ لِيَتَوَزَّعَ فِي رَفْعٍ خَوَانٌ بِالْكَسْرِ وَخَوَانُ جَمْعُ خَوَانٍ بِالْفَتْحِ أَمَّا بَرْكَ بِضَمِّ الْعَيْنِ  
نَجْمُوعُ سَوَاكِبُ بِالْكَسْرِ شَاذٌ اسْتَلْصَحُ كَلِمَةً مَوْجِبَةً سَوَارُوقُ الْفَرَاءِ وَبِجَا قَالُوا هُوَ كَرَسَلٌ كُنْهُمْ فَرَقُوا بَيْنَ  
بِجَمْعِ الْعَابَةِ وَالْعَوَانِ انْتَهَى وَجَوَانُ فِي رَفْعٍ وَوَأَيْنِ الْعَيْنِ نَسْوَقُ قَدْ لَ وَأَتْنُ وَجَمْرٌ لِيَكُنْ جَمْرٌ عَيْنِ

[illegible]

استبدال الكسرة على الياء في الابداء ميم الى الجمع ونعلة بفتح فاعين جمع فاعل ضمير اللام  
 كه از صفات مذکر ماقبل است فخطوب اليب وطلبة وبارورة ورائع وداعة وكافى در غير ماقبل نیز  
 آید قليلا نحو ناعق وثعقة ومی آید در نحو برزك بالفتح وجب بالكسر وطلب بالضم وطلب بضمه  
 برمال وراز اصله مول وروز بالتشريك ودر نحو مائة على صورة المفرد يقال امرأة مائة یعنی زن بمیار  
 مال والاصل مؤنة محركة ودر خبيث ورسر اصله غریب وشجاع مثلثا وسيد وخبير واثار بالفتح و  
 شد العين كانه جمع آكر تقدیر او در اجزاق نیوجوثة على خلاف القياس والقياس جاءه بقلب  
 الواو الفاء ونعلة بضم الفاء وفتح العين جمع فاعل معتل لام كه از صفات مذکر ماقبل است نحو تانس  
 وقصة وغاز وغزاة اضله قضيته وغزوة على فعلة بالتخفيف هذا عند الجمهور اما من ادعى اصله فعل  
 بضم فاو تشديد العين كويدها پس تضعيف را حذف كردند وعرش تا آوردند در آخر وقيل  
 وزنه نعلة بفتح الفاء فاضمت فو تا بين المعتل الاخر والسميع ولين كافي بوجه قبل قامت در فاعل  
 لافتن كه بر اعي غير مذکر ماقبل است هم آید نحو باز وبرة ومی آید در نحو كوخ بالضم ومبادر وكفي  
 ورذبة على فاعل وفعيلة وجواد ودر وید وبالفتح وعريان بالضم نحو عداة وعراة ويكفي ان يكون  
 نالعداة والعراة جمع عادي وما جمع على وعريان استغنى به عن جمع تلك فاعلى دل ادخلان  
 تحت الاطراد لا تحت السماع ونعلة بكسر الفاء وفتح العين دانستى است كه برين وزن آید نیز لفظلى  
 از الفاظ بطريق اطراد جمع نشود ودر موردش همچنان مقصور بسمع است بر چند وزن آید فعل بالضم  
 صحيح اللام نحو قوطا وقرطة وكوز وكوزة وجب وجبة وفعل بالفتح نحو رطل ورطله وزر وزرعة وزوجه وطود  
 وطودة وشيع وشيعة وفعل بالكسر نحو قرد وقردة وعلج وعلجة ووزر ووزرة وفعل وديكة وفعل  
 بالتشريك نحو راج ورازجة ونار ونيرة وفعل نحو كتف وكتفه وفعل بضم العين نحو رجل  
 ورجلة وفعل بضمين نحو طنط وطنبة وفاعل نحو مادرومادرة وراكب وركبة وفعل نحو امرط  
 ومرة وفعله بالفتح نحو سخله وسخله ونعلة بفتح الفاء وكسر العين نحو مده ومدهمة وفعل  
 بضم الفاء وشد العين المبهوطة جمع فاعل ورفاعة صحيح اللام كه صفات است نحو ضارب وضرب

وَضَارِبُهُ وَضَرْبٌ وَخَائِضٌ وَخَيْضٌ وَجَمْعُ مَغْدَلٍ لَمْ يَمُتْ قَلِيلًا نِسْوَانِي وَسَقَى وَغَارٌ وَغَرَفٌ وَغَائِيٌّ  
وَعُفَى وَمِي آيِدٌ دَر نِسْوَكَمَلٍ وَنَسْجَلٍ بِالْفَتْحِ وَهَطِلَ بِفَتْحٍ الْفَاءِ وَكَسَرَ الْعَيْنَ وَأَعَزَلَ وَهَبَّوْ دُو سَرَوِ  
بِالْفَتْحِ وَخَرِبَ دَلْ وَخَرَابَةٌ وَخِلَافٌ بِالْكَسْرِ وَأَوَّلَى مَوْتِ أَوَّلٍ وَنَفَسَاءُ وَكَأَمَى فَانْ فَعَلَ رَا دَر رَاوِ  
الْعَيْنِ كَسَرَهُ هَمْ دَهْلِدِشْ وَارَايَا بَدَلِ كُنْدَن نِسْوِ خَفِيفٌ وَنِيمٌ وَهَيْمٌ دَر خُوفِ وَبُومٌ وَصُومٌ  
جَمْعُ خَائِفَةٍ وَنَائِمٌ وَصَائِمٌ وَنَعَالَ بَضْمُ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ جَمْعُ فَاعِلٍ طَبِيحُ الْمَلَامِ كَيْه مَشِيَتْ مَقْدُوكِ  
اَسْتِ نِسْوِ ضَارِبٍ وَضَرْابٍ وَضَائِمٌ وَصُومٌ وَيَقُلُ فِي الْبَنَاتِ نِسْوِ فَازِ وَغَزَا وَسَارِ وَسَرَا وَجَانِ وَ  
وُجَاءٌ وَمِي آيِدٌ دَر نِسْوِ سَجَلٍ بِالْفَتْحِ وَخَرْبٌ وَبَقَرَةٌ وَضَادَةٌ عَلَيَّ فَاعِلَةٌ وَنَفَسَاءُ قَالُوا وَبِشِي  
فِي فَعِيلٍ نِسْوِ حَكِيمٍ وَحَكَامٌ وَحَفِيطٌ وَنَسْفَاطٌ وَنِسْوَرَانٌ يَكُونُ جَمْعُ حَاكِمٍ وَحَافِظٍ اسْتَعْنِي بِهِمَا  
مَنْ جَمْعُ حَكِيمٍ وَحَفِيطٌ وَفَعَالَ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ جَمْعُ هَرِ اسْمٍ يَصْنَعُ كَيْه بَرَوَزِ  
فَعَلَ بِالْفَتْحِ اَسْتِ نَهْ دَر مِثَالِ يَائِي وَاجُوفِ يَائِي نِسْوِ كَلْبٍ وَكِلَابٍ وَثُوبٍ وَثِيَابٍ وَدَلُورٍ وَدَلَاوِ  
طَبِيٍّ وَطِبَاءٍ وَصَعْبٍ وَصِعَابٍ وَوَعْبٌ وَوَعَابٌ وَبِرْ فَعَلَ بِالنِّسْرِيكِ نَهْ دَر مَضَاعِفِ وَنَاقِصِ وَانْجُوفِ  
نِسْوِ جَمَلٍ وَجِمَالٍ وَقَلَمٍ وَقَلَامٍ وَحَسَنٍ وَحِسَانٌ وَغَرَدٌ وَغَرَادٌ وَبَعْضِي دَر فَعَلٍ صَغِيٍّ سَمَاعِي كَوِينِدُ  
بِرْ فَعْلَةٍ بِالْفَتْحِ نِسْوِ قَصْعَةٍ وَقَصَاعٍ وَضَيْعَةٍ وَضِيَاعٍ وَرَوْضَةٍ وَرِيَاضٍ وَضَحْمَةٍ وَضَحَامٍ وَصَعْبَةٍ وَصِعَابٍ وَ  
فَعْلَةٍ بِالنِّسْرِيكِ نِسْوِ رَقِيبَةٍ وَرِقَابٍ وَحَسَنَةٍ وَحِسَانٍ وَجَمْعُ هَرِ اسْمٍ كَيْه بَرَوَزِ فَعَلَ بِالْكَسْرِ بُو دَنَسُو  
ذُئِبٌ وَذِيَابٌ وَاتِبٌ وَاتَابٌ وَبِرْ فَعَلَ وَفَعْلَةٍ بِالضَمِّ نَهْ دَر اجُوفِ وَاوْهَاقِ وَنَاقِصِ يَائِي نِسْوِ رَمَحٍ وَرِمَاحٍ وَ  
نُقْطَةِ وَنِقَاطٍ وَجَمْعُ نُعْلِيٍّ بِالضَمِّ كَيْه مَوْتِ اَسْتِ نَهْ مَوْتِ فَعَلَ التَّغْضِيلُ نِسْوَانِيٍّ وَأَنَافِ وَخُشْنِيٍّ وَخُنَاتِ  
وَجَمْعُ هَرِ صَفْعَةٍ كَيْه بَرَوَزِ فَعِيلٌ وَفَعِيلَةٌ اَسْتِ نَهْ نَاقِصٌ وَنَهْ جَمْعِي مَفْعُولٌ نِسْوِ كَرِيمٍ وَكَرِيمٌ وَكَرِيمَةٌ وَ  
كَرَامٌ وَبِرْ فَعَلَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نِسْوِ خُفَرٍ وَخِلَازٍ وَوَجَعٍ وَوَجَاعٍ وَفَعِيلٌ بِالْكَسْرِ نِسْوِ جَبَدٍ وَجَبَادٍ وَخَيْرِزِ  
خِيَارٍ وَفَعَالَ بِالْكَسْرِ نِسْوِ كَنَازٍ وَهَيْبَانٍ عَلَيَّ صُورَةُ الْفَرْدِ قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ هَيْبَانٌ لَفْظٌ يُطْلَقُ عَلَى الْوَاحِدِ  
وَالْجَمْعِ وَلَمْ يَدْرُ كَرِهَ أَهْلُ بَنُو يَهْ وَلَا يُطْلَقُ عَلَى الْمُثْنِيِّ فَلَا يُقَالُ نَاقَتَانِ هَيْبَانٌ وَحَكِي النِّسْرِيٍّ اَنَّهُ يُقَالُ  
ذَلِكَ اَيْضًا وَفَعْلَانٌ وَفَعَلْنِي بِالْفَتْحِ نِسْوِ عَطْمَانٍ وَعَطَاشٌ وَعَطَشِيٍّ وَعَطَاشٌ وَفَعْلَانٌ وَفَعْلَانَةٌ بِالْفَتْحِ

نحو نَدَمَان ویدام وند مَائِه وندِ اِم وندَلَان وندَلَانَه بالضم نحو حَمَان وخصمانه و  
خصمان وندَلَه بالفتح ممل وندَه نَدَلَه اَعْل نحو نَطَاء ويطاخ اما عَجَاب جمع عَجَبه ومرت اَعَجَب شاذ  
است فكذا قالوا في كتاب العين للتخيل وليس في كلام العرب افعل يجمع على مَعَال الا اَعَجَف و عَجَاب  
وقال ابو مكر و قد جاء اَجْرَب و جَرَاب وكذا الحَق و حَقاق و نَدَلَه بضم الدال وفتح العين نحو عَشْرَه  
و عَشَار و رمي آيد در نحو تاجِر و رَاعٍ و رِبَاع و جَوَاد و بعضی در نَاعِل و نَعَال و صفی مطر ذکر و ند  
و می آید در نحو نَر و جَنَد و نَمْرَه و جَنَدَه و سَبْع و سَبْعَه و حَر و حَرَام و حَرَامَه و حَرَامَه و حَرَامَه  
خُفَر و حَفَان و عَش و عَشَّاس و قَب و قَبَاف و ذَر و فَرَج و جَد و كُفَر و بَضْمَتین و تَر و نَحْو و قَطَّار و اَر و رَحَى و لَقْنَه  
و اِطْلَه بالكسر و رَطِب و رُبْعَه بضم الفاء و فتح الهمزة و حَاط و در نحو شِمَال اِسْمَاعِلَى صُورَه المفرد و در  
نَجْم و رَاق بالضم و عِبَاءَه بالفتح و فَصِيل اِسْمَاء و رِبِط بمعنی مفْعول و ذُرْب و لَبْن بالفتح و صَائِغَه  
و عَقِصَه و سِرْحَان بالكسر و حِلْآه كَهْنَه و قَبِيْئَه كَسْكِيْنَه و در نحو قَيْن و عَر بالفتح قَلِيلًا دانسته اسمی است  
کامی در آخر معال ناعی فوقه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند معا عذر اکثر نحو حِجَارَه و عِمَارَه  
در حِجَار و عِمَار جمع حَجَر و عِمَار و جز آن و نَعول بضم العاء و العين جمع اسمی که بر وزن مَعْل بالفتح  
است نه در احرف و اوی بکس و فُلُس و بَيْت و بَيْت و کُر و کُر و دَل و دَل و دِل و طِي و طِي  
و فَعْل بالكسره در مثل رَنَج اصله رُوح نحو حَسَم و جُسُوم و حَيْد و جِيود و فَعْل بالضم نه در  
مصاعف و ناقص یا می نشو قرء و قِرْوَه و بَر و بَر و دَا مَا حَصُوص جمع حَصَّ شاذ است چنانکه بَشَر  
اصله تَر و جمع تَر و بالضم و فَعْل بالتحريك نَبِي و اَسَد و اَسْوَد و طَلَّن و طُلُول و فَعْل بكسر الهمزة  
نَبِي و كَل و كُود و غَر و غَوَر و فَعْل در مَعْل یا التَّحريك و فَعْل بكسر الهمزة معاصی است نه مطرد  
و می آید در فَاعِل و صفی که غیر مصاعف و غیر معتل عین است نحو شَائِد و شَبُو و قَاعِد  
و قُود و بَاك و بَكِي و نَحْو قول فی قائل شاذ و قیل بطرد فی فاعل و صفا و در نَحْو اَسَءَه و كَهْل  
و شَمِيع و در نَحْو فُوج و حَوَل و اَبی العين و حَب و حَبِر و سَاق و نَاب اصلها سَرَق و بَيْت بالتحريك  
و در نَحْو ضَلَع و اَرَم و نَوِي كَلِمَتِي و اَطْم بضم طین و قَه و حَجَزَه بالضم و حَقِيْقَه بالكسر و صُغْرَه

وَبَدْرًا بِالْفَتْحِ وَشُعْفَةً بِالتَّسْرِيكِ وَائْتِمَ عَلَى فِعْلٍ بِكسر العين وَعُنَاقٍ وَسَمَاءٍ وَصَلَاةً بِالْفَتْحِ  
وَحِمَارٍ وَهَرَاوَةَ بِالْكَسْرِ وَسَوَارٍ وَعَجَايَةَ بِالضَّمِّ وَخَيْبَتٍ وَأَسْمِنَةَ وَهَبَّوْهُ بِالْفَتْحِ وَيَتُوبُ عَلَى فِعْلٍ  
يُفْتَحُ الْفَاءُ وَشَدَّ الْعَيْنُ الْمَضْمُومَةُ وَتَشْوُمُ عَلَى صُورَةِ الْمَفْرُودِ وَكَاهَى فِي أَعْرَفِ فَعُولٍ فَمِنْ بَيَّهَتْ تَأْكِيدُ  
جَمْعِيَّةٍ تَأْتِي فَوْقَهُ أَرْكَانُ نَسْوِ حَبْرَةٍ وَاسْوَدَّ فِي حَبْرٍ رَجَمَ حَبْرٍ وَاسْوَدَّ جَمْعُ اسْوَدَّ وَجَزَّ أَنْ  
وَلَمَّزَ كَاهَى فَعُولٍ رَاكِسَةً هَمْ دَمْدَمَ فِي أَجْوَفِ يَأْتِي نَسْوِ شَيْخٍ وَيَتُوبُ بِالْكَسْرِ جَمْعُ شَيْخٍ وَنَابَ  
وَفَعْلَانُ بِالضَّمِّ جَمْعُ اسْمِي كَهْ بِرُوزَنَ فَعِيلٌ بُوْدَ نَسْوِ رَغِيفٍ وَرَغْفَانٍ وَبَعِيرٍ وَبَعْرَانٍ وَفَعَلَ  
بِالتَّحْرِيكِ صَحِيحُ الْعَيْنِ فَعْتُوْ ذَكَرُوا ذَكَرَانَ رَاخٌ وَخُفْرَانٌ وَفَعَلَ بِالْفَتْحِ نَسْوِ بَطْنٍ وَبُطْنَانٍ وَظَهَرُ وَظَهْرَانٍ  
وَفَعَلَ بِالْكَسْرِ نَسْوِ ذَنْبٍ وَذَوْبَانٍ وَقَدَّوْ قَتَرَانٍ وَمِي آيَدُ فِي أَفْعَلٍ فَعْلَاءُ نَسْوِ أَحْمَرَ وَحُمْرَانَ وَأَعْوَرُو  
عُورَانَ وَابْيَضَ وَبَيْضَانٍ وَقِيلَ يَطْرُدُ فِيهِ وَزَعَمَ الْفَرَاءُ أَنْ فَعْلَانِي نَسْوِ أَحْمَرَ جَمْعُ لَفْعَلٍ بِالضَّمِّ  
جَمْعُ أَفْعَلٍ فَيَقُولُ حُمُرٌ وَحُمْرَانٌ وَعُورٌ وَعُورَانٌ وَبَيْضٌ وَبَيْضَانٌ وَسُودٌ وَسُودَانٌ وَحُمِيَّانُ وَحُمِيَّانُ  
وَدُرُوعِيْلُ وَفَاعِلُ وَفَعَالُ بِالضَّمِّ كَهْ صَفَاتُ اسْمِ نَسْوِ ظَرْفٍ وَظَرْفَانٍ وَرَأْيَبٌ وَرُكْبَانٌ وَرَاعٌ وَرُحْمَانُ  
وَشَابَ وَشَبَابٌ وَفَرَاتٌ وَفُرْقَانٌ وَقِيلَ يَطْرُدُ فِيهَا وَنِيْزِي آيَدُ فِي نَسْوِ وَفَعْلُ بِالْفَتْحِ وَجَدَّعَ  
بِالتَّسْرِيكِ وَخَرَّ بِالضَّمِّ وَرَخِلَ كَلْتَفٌ وَسَخَّلَ بِالْفَتْحِ وَسَلَّقَ بِالْكَسْرِ وَبُرَّكَ بِالضَّمِّ وَتَضَعَّةٌ بِالتَّسْرِيكِ  
وَجَانُ اسْمًا وَذِرَاعٌ وَزُقَاقٌ بِالضَّمِّ وَغَدِيرَةٌ وَتَمِيلَةٌ بِضَمِّ التَّاءِ وَفَتَحَ الْمِجْمُ وَصَحْبَانُ بِالْفَتْحِ  
وَحِنَاءٌ بِكسر الفاء وَشَدَّ الْعَيْنُ وَفَعْلَانُ بِالْكَسْرِ جَمْعُ اسْمِي كَهْ بِرُوزَنَ فَعْلٌ بُوْدَ يَعْنِي بِضَمِّ  
الْفَاءِ وَفَتَحَ الْعَيْنُ نَسْوِ صَرَدٍ وَصِرْدَانُ وَفَعَلَ بِالتَّسْرِيكِ نَسْوِ غَرَبٍ وَغَرَبَانُ وَنَارٌ وَنِيرَانُ  
وَإِخْوَانُ وَفَعَالُ بِالضَّمِّ نَسْوِ غَلَامٍ وَغِلْمَانُ وَغَرَابٌ وَغَرَبَانُ وَفَعَلَ بِالضَّمِّ وَارَى الْعَيْنُ  
نَسْوِ حَوْتٍ وَحَيْثَانُ وَنُورٌ وَنِيرَانُ وَمِي آيَدُ فِي نَسْوِ عَبْدٍ وَشَيْخٍ وَقَتَرٌ وَحَبٌّ وَوَعَلَ كَلْتَفٌ  
وَرَوْضَةٌ وَسَلْقَةٌ وَنِسْرَةٌ وَبُرَّكَ وَقَلَّةٌ بِالضَّمِّ وَدُرُوعِيْلُ قَصْفَةٌ وَقَارَةٌ أَصْلُهَا قَوْرَةٌ بِالتَّحْرِيكِ وَجِدَاةٌ  
كَعْنَبَةٍ وَأَعْوَرٌ وَحَائِطٌ وَجَانٌ وَغَزَالٌ وَشِهَابٌ وَظَلِيمٌ وَغَلِيرَةٌ وَقَعْدٌ بِالْفَتْحِ وَكَعِيَّتٌ وَتَمِيلَةٌ وَصَوَابَةٌ  
بِالضَّمِّ وَكَرَّوَانُ وَشَقْنَانُ بِالتَّحْرِيكِ وَهَعْنَيْنُ اسْمٌ فِي فَعْلٍ صَغِيٍّ كَهْ بِالضَّمِّ اسْمٌ نَسْوِ شُبَّاعٍ وَ



تجمعان وقيل يطر فيه وقد رصفان في فِعْلٍ بكسر الصاد المعجمة وفتح الدال وتشديد النون  
وقد تكسر ميم فعلان اتباعاً للداء نحو فَرَّان بالكسور بكسر تين يجمع فِقرة بالكسر وهي عظم الطير  
وفعل بالفتح مقصور اجمع فَعِيل بمعنى مفعول كه ذى آمت است نحو قَتِيل وقَتْلَى وجَرِيح  
جَرَحِي وأَمِير وأَمَرِي وجادحاً ملية فجادل على ذلك المعنى من فَعِيل بمعنى فاعِل نحو مَرِيض  
مَرَضِي وفعل وفعله بفتح الداء وكسر العين نحو مَرِمَ ومَرَمِي ومَرَمَةٌ ومَرَمِي ومِعَل بكسر العين  
توميت ومَرَمِي وفاعِل نحو مَالِك ومَلَكِي وَاَفْعَل نحو اَحْمَقُ وَحَقِيقِي اَنُوك وَلَوْ كُنِي اَوْ اَحْجَف  
عَجَلِي وفَعْلان بالفتح نحو سَكْران ومَكْرِي وفَلَّان كَيْسِي وَجَلَلِي في كَيْس كَجِد و جَلَد بالفتح  
وَفَعْلَى بالكسور والقصر جمع دولفظ است معاً حَجَل بالنسبة اليك چون حَسْبِي وَظَرِيان بفتح  
اي معجزة وكسر راء مهمله چون ظَرِي مَكَد اَقَالُوا قال ابن السراج ان فَعْلَى اسم جمع لهما  
جمع وقال لا ضغنى حَجَلِي لغة في السجل وهو يقع على الذكور والانثى الواحد حجلة  
وفَعْلَاء بضم الداء وفتح العين مَد وَاَجْمَع مَرَصِف مذ كراعقل كه بر وزن فاعِل است نحو  
الْحِمْصَلَاء وَحَامِل وَجَلَاء وفَعِيل بمعنى فاعِل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظَرِيف وظَرَفَاء  
رَبْم وَكُرْمَاء ونحو تَقْوَاء وَتَقْوَاء وسرَّاء در تَقِي اصله تَقِي على فَعِيل بمعنى المتقى من تَقَى يتقَى  
مِي يرمي وتَقَى اصله اَعْيَم من النقاوة وهي النظافة وهو راء اصله سِر يرمي السر وبالفتح وهي المروة  
الشرف شاذ است چنانكه در فَعِيل بمعنى مفعول نحو دَيْن ودُمَاء وسَخِير وسُخَاء وأسِير  
راء ومي آيد در صفت مذ كرمذكور كه بر وزن فعال بالفتح است نحو جَبَّان وجَبْنَاء وحرَّاد  
وداء وفعال بالضم نحو سَجَاع وشَجَاع وبعاد وبعاء وقيل يطر دفيهما ونيز مي آيد در نحو  
ع بالفتح وخَلَب بالكسر وصَلَف كَتَف وِبَّان على فَعِيل بكسر العين ورَّوِل در نحو حَلِيفَة راء  
اكر باشد يا بر اى مونت فيقال خَلِيفَة وخلفاء وفاقا لسيبويه وقال الفارسي هو جمع خليف واما  
بِقَة فمجمع على خلا ئف وحكى غير سيبويه في فقيرة لآبى الصغير مقرأ وكذا في سَفِيهَة  
بَاء وفي بَقِيهَة مَقَهَاء وَاَفْعَلَاء بفتح الهزرة وكسر العين مَد وَاَجْمَع فَعِيل مضاعف يامعتل

کَرِیْمٌ وَنَحْکِی فِی جَمْعِ ظُرَبَانَ ظُرَابِیْنِ فَعَلِیْ هَذَا یَسْجُزُ ظُرَابِیْنِ وَقَالَ ابْنُ مَشَامٍ اَلْخَضْرَاءُ وَیَنْبَغِیْ  
 لِمَنْ جَمَعَهُ عَلَیْ ظُرَابِیْ اَنْ یَصْغُرَ عَلَی ظُرَبِیْنِ لِاَنَّ الْیَاءَ بِذَلِكَ مِنَ النُّونِ اَنْتَهَتْ وَاما اِنْسَانٌ فَقِیَاسُهُ  
 تَبَیَّنَ ظُرَبَانَ اَوْ یَصْغُرَ عَلَی اَنْتَسِبَانَ عِنْدَ مَنْ یَجْمَعُهُ عَلَی اَنَاسِیْ وَعَلَی اَنْیَعِیْنِ هُنْدٌ مَنْ یَجْمَعُهُ  
 عَلَی اَنَاسِیْنِ وَهَیْجَلِیْنِ یَسْأَلُ خُودَ مَا نَدَّ الْفَوْرُونَ مِنْ کُورِ کِهْ مِثْلَ رُزْنِ اَنْ نَبُودَ مَا نَدَّ  
 اَلْفَ تَانِیْثَ وَزِیَادَتُ ثَمْنِیْهِ وَجَمْعُ چِنَا کِهْ کَنْدَشْتِ نَحْوُ زَعِیْفَرَانَ وَاَنْیَغِیَانَ عَلَی فَعِیْلًا نِ دَر  
 زَعِیْفَرَانَ وَاَنْعَوَانَ بَضْمُ الْهَمْزَةِ وَالْعِیْنِ بَایْذِ دَانَمَتْ هَر لَفْظَ کِهْ بِرُوزْنِ فَعَلِیْ بَاشَدُ وُدَرَانِ تَنْوِیْنِ  
 وَهَلَمْ تَنْوِیْنِ هَر یَزْدَدِ رَسْتِ بُوْدَ نَحْوُ ذُفْرِ ذُفْرِیْ تَصْغِیْرِشْ نِیْزِ یَزْدَدِ وَجْهَ آیدِ یَعْنِیْ یَنْظُرُ اَنِّ کِهْ الْغُشْ  
 بَرَایِ الْحَاقِّ اسْتِ وُدَرِیْ نَصُورَتِ مَنُونِ بَاشَدُ مُصْغَرُشْ ذُفْرِیْ بُوْدَ بِکَسْرِ الرَّاءِ بِرُوزْنِ فَعِیْلٍ وَیَنْظُرُ  
 اَنِّ کِهْ الْغُشْ بَرَایِ تَانِیْثِ اسْتِ وُدَرِیْ نَصُورَتِ غَیْرِ مَنُونِ خَوَاهَدِ بُوْدَ مُصْغَرُشْ ذُفْرِیْ اَهْتِ بِفَتْحِ  
 الرَّاءِ بِرُوزْنِ فَعِیْلٍ چِنَا کِهْ مَبِیْلِیْ مُصْغَرِ حَمَلِیْ وَهَسْجَلِیْنِ اسْتِ نَحْوُ غَوَّ غَوَّاعِیْ اَکْرَانَ رَامَنُونِ  
 خَوَاهَدِ مُصْغَرُشْ قَوَّیْ بَاشَدُ بَتَشَلِیْدِ یا بِرُوزْنِ فَعِیْلٍ وَاَکْرَ غَیْرِ مَنُونِ بَاشَدِ مُصْغَرُشْ غَوَّیْغَاءُ  
 اَهْتِ بِزُوزْنِ فَعِیْلًا زِیْرَا کِهْ هَمْزَةُ تَانِیْثِ بَا مَلَّةٌ خُودِ کَلِمَةُ دِیْکَرِ اَهْتِ وَهَر کَلِمَةُ کِهْ دَرِ اَوَّلِشْ  
 هَمْزَةُ وَصْلِ بُوْدِ چُونِ مُصْغَرُشْ دِهَمْزَةُ اشْ بِجَهْتِ تَسْرُکِ مَا بَعْدُ اَنْ یَهْتَدِ نَحْوُ مَرِیَّاتِ بَضْمِ الْمِیْمِ وُ  
 نَتِجِ الرَّاءِ وَالْهَمْزَةُ عَلَی فَعِیْلَةٍ دَرِ امْرَأَةٍ بِالْکَسْرِ وَنِیْزِ مَا قَطَّ شُودِ یَکِیْ اَزْ دُوْ زِیَادَتِ ثَلَاثِیْ کِهْ مِثْلُ رُوزْنِ  
 وَغَیْرِ مَلَّةٌ بَعْدَ کَسْرَةٍ تَصْغِیْرُ بُوْدِ اَکْرَ هَر دُوْ رَاغَادَتِ مَعْنِیْ بَرَا بَرِ بَاشَدِ نَحْوُ قَلِیْنَسَةِ بَسْطِ الرَّاءِ وُ  
 اِبْقَاءِ النُّونِ وَقَلِیْنَسَةِ بَسْطِ النُّونِ وَاِبْقَاءِ الرَّاءِ وَجَعْلُهَا یَاءً عَلَی فَعِیْلَةٍ وَحَبِیْطُ بَسْطِ الْاَلِفِ وُ  
 اِبْقَاءِ النُّونِ وَحَبِیْطُ بَسْطِ النُّونِ وَاِبْقَاءِ الْاَلِفِ وَجَعْلُهَا یَاءً اَوْ حَذْفُهَا کَافِیْ قَاضِیْ بَتَخْلَافِ زِیَادَتِ  
 نَحْوِ سَلْطَانِ کِهْ مَنْ اَشْ بَعْدَ کَسْرَةٍ تَصْغِیْرُ اَتَدُ وَنُونِ مِثْلُ رُوزْنِ نِیْصَتِ نَحْوُ سَلِیْطِیْنِ وَاَلَا اَنِّ کِهْ  
 دَرِ اَفَادَتِ مَعْنِیْ کِهْ تَرِ بُوْدِ نَحْوُ مَطِیْلَقِ وُ مَغِیْسِلِ وُ مَضِیْرِبِ دَرِ مُنْطَلَقِ وُ مَغْتَسِلِ وُ مَضَارِبِ بَسْطِ النُّونِ  
 تَارِ الْاَلِفِ وَاِبْقَاءِ الْمِیْمِ کِهْ زِیَادَتُشْ مَغِیْلِ مَعْنِیْ اَهْمُ فَاعِلِیَّةٍ وَاَهْمُ مَفْعُولِیَّةٍ اَهْتِ وَیَهْتَدِ هَمْزُ وَاَتَدُ  
 طَلَمَةُ کِهْ زِیَادَتِ دَرِ اَنْ زَانْدِ بُوْدِ وُ حَرْفِ بَاشَدِ نَهْ زَانْدِ غَیْرِ مِثْلِ وَتَهْ هَمَزُ وَنَهْ مَلَّةٌ کِهْ بَعْدَ کَسْرَةٍ

تصغیر است نحو مقبضین در مقبضین بخلاف ثنوی یکی از میان و ابقای میم که صدقه و زائد است  
و قفّین و خمیر در قفّین و خمیر از آخر و از ثنوی و ابقای میم که صدقه و زائد است  
و راه که مثل وزن نیست اما مبر در تصغیر نحو مقبضین قفّین کویک یعنی بخلاف میم و ثنوی  
و ابقای میم که تکریر حرف اصلی بمنزله اصل نیست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مثل وزن است  
اگر چه ممکن باشد نه مدّه مذکور نحو تشعیر در مقشعیر و تشعیر در میم و یکی از دورا  
در اول و بخلاف همزه و الف و رای اخیر در ثانی و حرّیجیم در آخر نجام بخلاف همزه و ثنوی نه الف  
که بعد از ابقاء حرف مذکور مدّه رباعی است و چون حرف زائد از ثانی غرّیلا ثی یا رباعی  
حافظ شود و است که عوضش در قبل آخر و می مدّه آید اگر نبود نیز مطابق و مغیر و تشعیر  
در منطلق و مفتخل و مقشعیر و بیفتد همزه زائد خامی یا یکی از اصول نه مدّه که بعد از ابقاء  
حرف اصلی رابع گردد نحو قرعّب علیّ فعیل در قرعّیلا نه یعنی بخلاف لام که از حرف اصول است  
و بخلاف الف و ثنوی که زائد بخلاف زائد می که بعد از خذف اصلی مدّه رابع گردد و نحو خدّیر  
علیّ فعیل در خدّیر پس بخلاف ثنوی اما چون تصغیر آن بخلاف حرف خامس باشد چنانکه مذکور  
مختار است یا نیز بیفتد نحو خدّیر علیّ فعیل باید دانست که چون تصغیر خامی موجب خذف  
حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود ضعف مصغر کنند احسن و اوی  
آنکه عوض محلّ و ف در قبل آخرش مدّه بیفزایند نحو حقیر یح و فزریق و نیز دانستی است  
له کاهی مزید فیه و ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بخلاف ثانی زائدش بهر معنی  
له باشد مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حمید در احمد و مهد و صریف در مصروف و  
صرف من التصریف و طلیق و خریج در منطلق و مستخرج در معبر در زعفران مذکور اکثر بخلاف افراد  
بعلب که تصغیر ترخیم را مختصّ بعلم گویند و همچنان است مدّه میم که فیاک بقول بعض لیکن چون علم  
و نشانه صفتش بدین تصغیر مصغر گردانند تا فیاک مقدّر را ظاهر نمایند نحو علیّه و معیلّه و زکیّه در  
لاب و معاد و زینب بخلاف نصر مالتی و خائض و نافع ضا مر و جز آن و کاهی در تصغیر مذکور

معروف است و این که مشابه پسری و انداخته و حذف کنند فتوح بریده و صبیح در او اینهم را و فعل  
 یعنی حذف از او و انداخته و حذف همزه و بهم و الام و تصغیر ترسیمش برین وزن مذکور و بافتنای نجاف  
 است بخلاف تصغیر و غیر ترسیم و عا که مشتاقان در آن است و قال المیزدادی و ابی زید و ابی عمیر و ابی جابر  
 الام و ابتداء همزه اذ همزه عند مسکون باصالتها و قال صیبری و ابی یونس و صیغریل حذف فاء همزه  
 و ابتداء المیم و الام اذ همزه غنیه و زائد و ممکنه انقله ابو زید و غیره من العربی هرالف تانیث  
 مقصور که خاموشی کلمه یا زائد از آن باشد در تصغیر ماقط کرد و فتوح و حسیب علی فعلیل در فتح  
 یفتح البیسان و الباء التوحید علی فعلی و حبیرو در جبار و حو یلی علی فعلیل در حولا یا  
 بالفتح علی فعلی یا و لغه غیر در لغت و بعضی در فتوح و حو یلی و کونین حذف فاء اول و ابتداء  
 لفت تانیث چنانکه بعضی در فتوح و حو لا یا حو یلیا و همزه تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال است  
 محال شود باشد در اکثر فتوح و حو یلی علی فعلی و در صخره و و طر یسأ علی فعلی و در طر مسأ  
 یا لکمر و بر یسأ علی فعلی و در بر نساء بخلاف ابن الابناری که در فتوح طر مسأ و بر نساء  
 حذف نش چنانکه در او در اکثر هوض ان تا انرا این فتوح طر یسأ و بر یسأ اما الف  
 مقصور و مکمل و کله نه بر احد تانیث است در تصغیر یا کرد و اگر رابع بود فتوح مریم واریط در  
 مریم واریط و الاصل مریمی واریطی علی فعلیل و علی یلی علی فعلیل در جبار و الا ساقط  
 کرد و فتوح حبیرو که علی فعلیل در غیر کی بالتشکیک هر اسم که بعد از حذف حروف  
 کلمه بقایش بود و معروف یا کم از آن باشد در تصغیر اصولش باز آید نه زائد فتوح اکیل در کل اسم  
 اصله اعل و منین بود فن در مک اسم اصله منند بالنون و عید بود و در عدا اصله اعل و متبیه  
 بود تا در عدا اصله متبیه بالتاء و حرج بود حاد در حواصله حرج بلا یحیا و لغیه بود و او در لغه اصلها  
 لغوه بالو او قیل لغیه بالتاء و قیل بود فن در قل اصله فلاک بالضم علی فعال و مویه بالرد الی  
 الاصل درم اصله ماء یا همزه ثمة بالها و و منچنین در فتوح ابن بنی برد الو او المین و فة اصله  
 نوبالتشکیک و در اسم اصله معوسی و در بنی اصله بنو مکرکه بنیه قال الرغبی و لم یجی من الکلمات

ما بدل من لامه تاء فيكون ما قبلها كذا ويزد قف عليها بالتاء لا يمنع كلمات أخت و بنت و بنت  
و كيت و ذيت و ثنتان و ثنتان عند هيبويه و قد نضمها القاضي عبد الرحمن (شعر) و تبدل التاء من لام  
إذا حلت فتا في موضع اللام في جمع من الكلام \* اخك و بنت و بنت كيت ذيت و زيد \* ثنتان كذا و لازم  
قد رخصهم \* فنقول في تصغير أخت أصله آخر لا بالتحرريك اخته و على هذا القياس يتخلف اسمك  
بغلة أن تخلف أصول ان بقايش برزاند از د و حرف باشد نحو نوین در نام اصله ان من بالهم و ضلغ دز  
يضع أصلاً أصله يوضع و هو يرد و فار اخته ما تر على تاعل و شد موثر و دال همزة او هو يرد شد الياء المكسورة  
أصله هو يرد على تجيل هذا هو الاكثر اما يونس و ابو عمر و جواز رد اصل را اكثر به بقاى كلمة برزاند  
از د و حرف بوده باشد هم و از د اند ليكن اسميكه مستعمل بقلب است تصغيرش تيز بر قلب آيد نحو  
اويد رد در آد مقلوب آد و جمع دار : و تحسب تحت ف ياء ثالث در قمى شد الياء مقلوب و يورس  
على نفول جمع قوس اما لفظيكه و ضعا برد و حرف باشد يا برمه حرف كه يكي از ان ميخ و فتصغير  
معلوم بود چون مصغر كشتل ان را در آخرش بجهت استقامت وزن ياء تحتاني يغير آيند نحو مني  
واني و هلي و ولي على نجيل در من و ان يفتح الميم و الهززة و كسرهما و هل و بل علما و قال ابن مالك و  
يجوز ان يضعف الحرف الثاني من جنسه فتقول في نحو من و هن و هل و بل و كم منين و عنين  
و هل و بل و كم و همزة اخت و مانند آن از اعلام مذكر كه د د تاي مذكور يفتند و مختلف باز آيد  
نحو اخي و بني و هتي و هتي و ذبي و ذبي در اخ و بنت و بنت و كيت و ذيت و همچنين در علم  
مونث ليكن بغل از اسقاط آورد و مختلف و تاي تائيت ديكر بر اى امتياز مذكور و مونث لاحق كنند نحو  
اخية و بنية هر لفظيه حرفي قبل از تصغير يا بعد آن كه مونث است بتقلير تا چون مصغر گردد  
بظاهر شود نحو هنية در هند و عتيقة در عتق اصله عتاق و اين باعتبار تصغير و تخفيف است ليكن  
ضغرام مونث كه از اعدا است نحو بضع و عشر و نحو آن بدل و ن تا آيد اگر چه كلمه به معرفى باشد  
يرا كه الجاق تا و علم الجاق ان در اعدا د بر قيا من اسم مكبر و ي است يعنى بالتاء للبدل  
بد و نه الل و نه نحو بضيع در بضع بال كسر و الفتح و عشر در عشر بالفتح و همچنين بدل و ن تا

بیانی مصغرا هم جنسی که در اصل متصل رفود و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مؤنث نشو  
 هُئیل در عدل یقال رجل عدل وامرأة عدل و همچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظا  
 عام ازین که مشتق هئوت باشد یا مشترک میان هر دو نشو طایق و حیض در طالق و حائض  
 یحذف الف و کن اشقی و ضعیفی عاشق و ضامرو و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بک و ن  
 التاء کل اسم جنس مرؤث هئوت که الاصل نشو یشر و فرس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی  
 چون از اعلام مؤنث گردد مصغرش بتا آید نشو رُمیحه در رُمح و همچنین هر لفظ مؤنث چون  
 علم مذکر گردد تصغیرش بتا آید نشو اذین در اذن اما ابن الانباری اعتبار اصل کند  
 پس نشو رُمح را بوقت علیها هئوت رُمح بدل و ن تا کوید و نشو اذن را بوقت علیت مذکر اذینه  
 بتا چنانکه قبل از علیت هر حرف که در مکرر مبدل بود چون در تصغیر علت اذن الف ثمانی  
 باصل خود باز گردد نشو بویب در باب اصله بویب بالتحریک و مؤنثین در میزان اصله مؤنثان  
 بالکسر و طوی در طی اصله طوی بالغتج و دینیر در دینار اصله دینار بالتشکیل و سطیعی بشل الیاء  
 در سطا یا بجمع خطیئة طی فعیلة اصله خطایعی چنانکه کذلک شد بخلاف نشو نسیحة در نسیحة اصله  
 و نسیحة بالضم که علت ابد ال یعنی وقوع واد مضوم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و بخلاف  
 قویم بهمزة در قائم اصله قآوم من قام یقوم که سبب قلب او بهمزة موجود است و هر گونه دین  
 اسم فاعل لفاعل اعل هئ امل سبب میبویده اما جر می چون که در علت ابد ال لین بهمزة و قبحش  
 بعد الف فاعل هم شرط کوید در تصغیر نشو قائم قویم گوید یعنی برد الوال و زوال العلة اصله قویوم  
 و قال الراعی بی و ن ال رد فی تصغیر هئیل اصله هئوت بالکسر مع زوال العلة فزایمه و بین تصغیر جو د بالضم  
 و کذلک فی التکحیر نشو هیاد و همچنین میبویده در تصغیر نشو اذ و ر یا بهمزة بجمع در اذ یشر  
 کوید یعنی با بقسای همزة نه اذیر و رد او و ابد ال آن بسیار ادغام یای اول در ثانی که ملتبس  
 تصغیر اذ و ر یا الو است و در نشو متعل و متسر که در اصل مؤنث و میسر بوده است متعل و  
 متسر کوید یعنی با سقاط یای افتعال و ابقای یای مبدل از لین نه میسر و میسر بر دلین که ملتبس

بـتـصـغـیر مـو عـل و مـر مـر ا مـع و عـل ا مـن هـب الجـم و ر ا یـضـاً ا مـمـیـر و جـر مـی و نـحـو ا و نـر ا د یـر و ز جـا ج در نـحـ  
 مـتـعـل و مـتـسـر مـو عـل و مـیـسـر کـو یـنـد بـر د و ا و یـا ز جـهـت ز ر ا ل عـلـت ا بـل ا ل ا کـر چـه مـصـغـر یـکی مـلـتـبـسـر  
 بـمـصـغـر د یـکـری بـا شـد هـر الف ز ا نـد کـه بـر مـکـبـر د و م کـلـه بـا شـد د ر مـصـغـر و ا و کـر د نـحـو صـو بـر ب در ضـا ر د  
 و مـچـنـیـن ا مـت الف د و م مـیـهـول ا لـصـل نـحـو صـو بـیـه در صـا بـه و یـا مـن ز ا نـد د ر د و م کـلـه نـحـ  
 صـو بـر ب در ضـیـا ب بـا لـکـمـر و شـد بـو یـضـه بـا لـر ا و عـنـد البـصـر یـیـن فـی بـیـضـه و الـقـیـاس بـیـضـه بـا لـیـا  
 ا مـا کـو فـیـان قـلـب یـا ف ا صـلـی ر ا کـه د و م کـلـه ا مـع نـیـز بـو ا و جـا نـز د ا ر نـد نـیـعـر لـون شـیـخ بـا لـیـا  
 شـو یـخ بـا لـر ا و فـی شـیـخ و کـذ ا نـیـب و نـو یـب فـی نـا ب ا صـلـه نـیـب و ا لـف ثـا لـث یـا کـر د د ر د و یـا مـتـصـغـر  
 مـل غـم شـود ا کـر مـا نـد ا ن ر ا و نـیـز مـخـل و ز ن نـبـو د نـحـو عـنـیـق و حـمـیـر د ر عـنـاق بـا لـفـتـح و حـما ر بـا لـکـه  
 و ا ذ عـا د ر ا ذ ا عـلـمـا بـیـخـلـاف نـحـو مـضـر بـر ب در مـضـا ر ب کـه مـخـل و ز ن ا مـت و مـچـنـیـن یـا کـر د د و ا و ثـا لـث  
 کـه لـام کـلـه ا مـت یـا ثـا لـث مـا کـن ا صـلـی بـا شـد یـا ز ا نـد نـحـو د ب و غـز یـان و غـز یـه بـشـد یـا یـیـن ا صـلـی ا غـز یـه  
 د ر د لـو و غـز و ا ن و غـز و یـه و مـعـیـنـه ا صـلـی مـعـیـنـه تـصـغـیر مـعـیـنـه ا صـلـی مـعـیـنـه طـی مـفـعـلـه بـضـم العـیـن و عـجـیـز ا مـ  
 عـجـیـز تـصـغـیر عـجـیـز طـی فـعـول بـا لـفـتـح و مـچـنـیـن و ا و ثـا لـث مـتـحـر ک د ر ا کـثـر ا صـلـی بـا شـد یـا ز ا نـد نـحـو ا یـه  
 ا صـلـه ا سـیـو د تـصـغـیر ا سـو عـلـی ا نـعـل و جـل یـل ا صـلـه جـل یـو ل تـصـغـیر جـک و ل طـی فـعـول بـا لـفـتـح و یـجـیـر  
 ا مـیـو د و جـل یـو ل بـتـصـحـیـح الـوا و مـچـنـیـن یـا کـر د د هـر حـو ف عـلـت کـه بـعـد کـسـو ر تـصـغـیر ا فـتـد نـحـو تـر یـقـیـه د  
 تـر قـو ر طـی فـعـلـه بـا لـفـتـح و ضـم الـلام و ا فـیـعـیـان د ر ا نـعـو ا ن بـا لـضـم و هـر کـا بـعـد یـا ی تـصـغـیر د و یـا جـه  
 شـود آخـر یـن بـیـفـتـل مـنـحـیـا ا کـر د ر طـر ف ا سـت و ا ر ل مـکـسـو ر نـه د ر ا مـا مـا ی جـا ر مـا بـر فـعـل و ا یـن مـن هـب جـمـیـر  
 ا صـف و قـیـل ا و ل یـن بـیـفـتـل و الـی مـن ا ذ هـب ا بـن مـالـک فـی قـیـال فـی نـحـو عـطـا ع عـطـی ا صـلـه عـطـی ا لـف ثـا لـث  
 یـا کـر د یـل و یـا د ر یـا مـل غـم شـد و مـیـز کـه د ر ا صـل و ا و یـو د و ا و کـر د یـک و ا ز جـهـت طـا ر ف و ا نـکـسـار مـا قـبـل یـه  
 بـل ل شـد پـس سـه یـا جـمـع شـد آخـر یـن ر ا حـل ف کـر د نـد و مـچـنـیـن صـیـی د ر مـیـیـی ا صـلـه صـیـیـر و ا  
 یـا کـر د یـل و یـبـفـتـا د و مـعـیـه د ر مـعـا ر یـه ا صـلـه مـعـیـو یـه بـجـل ف الف کـه مـخـل و ز ن ا سـت و ا حـیـر  
 د و ا حـو ف ا مـیـه ا حـیـر و بـخـلـاف نـحـو عـل یـیـن مـصـغـر عـل و ا ن کـه بـا ی هـو م د ر طـر ف نـیـمـت و بـخـلـاف نـحـ

صحیحی مصغری که در مکه کسر ندارد و بشلاف نحو مَحْمَدٌ اصله مَحْمَدٌ مصغر صحیح کسرم که اسم  
 فاعل است هذا امر الا کثیر بشلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط کنند دانستی است  
 که اکثر نحو یان مصغر نحو احوی و از جهت وصفی و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول  
 و فاست غیر منصرف کویند یقال هذا الحق و مررت باحی و رایت احی منو عان الصرف فی الاحوال  
 الثالث بشلاف عیسی بن هره که از جهت تغیر وزن چنانکه در غیر و شر که در اصل انخیر و اشر بود  
 است منصرف کوید و ابو عمرو و رفعا و جرا احی کوید یعنی بالنتون و کسر الیاء المشددة و تقلید  
 الیاء الثالثة و در حال نصب احی بدون التنون و یفتح الیاء الثالثة و قبل احی بابقای و او که بعد  
 یای تصغیر است و قلب و از اخیر که بعد کسرة تصغیر است و یثبوت و یثبوت و یثبوت و یثبوت و یثبوت  
 و بقیایش بدون التنون نصباً نحو رایت احی و بعضی در حال رفع و جر نیز یای باقی دارند بر سکون  
 نحو هذا حی و مررت باحی و بالاسکان و رایت احی و بالنصب و یغیر التنون و بر بن قیاس  
 اسما نحو اعلی ثقیل اعلی بالتنون و کسر اللام و رفعا و جرا و اعلی بالنصب و بدون التنون نصباً  
 قبل اعلی باسکان الیای رفعا و جرا و اعلی یفتح الیاء نصبا و نیز یای مشددة یای نسبت چون  
 در تصغیر در طرف یادر حکم آن بدل یای مشددة دافتل مشدوف شود و مریة بشل الیای علی فعیلة در  
 مریة کم مریة اصلها مریة علی مفعولة و مریة اصله مریة و تصغیر مریة اصله مریة و بشلاف  
 یای مشددة نسبت که حذف نشود نحو غزی بدویای مشددة اصله غزی مصغر غزی و بعضی  
 در تصغیر نحو حبلی که منسوب است حبلی کویند اصله حبلی و بکسر اللام چه هرگاه  
 الف حبلی در نسبت بود و منقلب شد کلمه ارقبیل رباعی گوید و در رباعی بعد یای تصغیر  
 مکسر را آید چنانکه مذکور شد دانستی است که تصغیر هر اسم که نه بطریق مذکور بود شاذ باشد  
 نحو انیسیان بکسر العین و زیادة الیاء در انسان با کسر علی نعلان و القیاس انیسین بقلب مد  
 رابع بیا چنانکه در مروجان مرئیین و قبل القیاس انیسان بابقاء المدیة کذا فی الکافی و قال الکوفین  
 انیسان افغان من النسیان حذف لامه علی غیر القیاس فعلی هذا الاصل و ذی انیسیان و عشیشة



بتكرير شين وحذف ياف زائد در عَشِيَّة بتشد يد يائز فعيلة والقياس عَشِيَّة بتشد في ياف آخر كه  
 ثالث است زاد غام يافاً تصغير ذرياعاً دوم ١ وعَشِيَّمان بتكرير شين وزيادات الف ونون وكذا  
 عَشِيَّان بتشد احدى اليائين وزيادة الالف والنون في عَشِيَّ على فعيل والقياس عَشِيَّ بتشد في  
 ياف ثالث چنانكه طَبِي در صَبِي وروَّجِل بزيادات راو در رَجُل والقياس رَجِيل وْمَغِير بآن  
 بزيادات الف ونون در مَغْرِب والقياس مَغْرِب يقال اتيتك مَغْرِباً نأت الشمس بالجمع يعنى قريب  
 بغروب وَاغْلِيْمَةُ وَاَصِيْبِيَّة بزيادات همزة در عِلَّة وَصِيْبِيَّة بالكسر جمع غلام وصبي والقياس غِلْمَةُ  
 وَصِيْبِيَّة وَاَبْتَنُونَ در بُنُون جمع ابن والقياس بَنِيْمُونَ بر ج وَاَوْمَحْدُونَ وقلب آن بياو ادغام  
 ياف اول در ثانی وِلْيِيْلِيَّة بزيادات يابعد لام دوم در لَيْلَة والقياس لَيْلِيَّة ويسكن ان يكون متصغر  
 ليلا فلا تشذ . وبعض احوال چونکه مسميات انها را مقتضى تحقير دانستند موضوع بزياد  
 تصغير نمودند و مكبرات ندارد چون جَمِيل مرغى مانند كُنْشِك و كَعْبَت بلبل وقيل شبهه به و  
 كَعْبَت قال هيبويه حالت التشكيل منه يقال انه بين الجواد والشجرة فهو قريب من كل واحد منهما  
 فصغر ليدل على ذلك وكل انغير لظاهره قاله صاحب المناهل الصافية ونيز دانستني اسد كه تصغير  
 حرفه وفعل وانهم فعل كحطب ونحوه وانورد الانفل تعجب كه بروزن ما انفعله اصغرت زد هيبويه و  
 فعل تعجب كه بروزن اقفل به است نزد ابن كيسان فانه يطرده تصغيره عند بنا و منعه الجمهور و  
 از بنجا است كه نزد جمهور ما احسنه شاذ است و كذا قوله (شعر) يا مالم يلج غزلاً ناشد لنا من  
 مولى كابين الضال والسمور نه نزد هيبويه كه قائل باطرا دو ما است والتحقير راجع الى المفعول فاذا قلت  
 ما احسن زيد او ما املحه فغية تعظيم التحسين والملاحاة من دلالتة على تصغير من صاحبه فلا يقال  
 لكبير العن ما احسنه ولا ما املحه كذا فى الارتشاف و محققين اهميكه عامل عمل فعل اصغرت  
 تصغيرش ممتنع است يعنى در وقت عمل رفع و نصب فلا يقال زيد ضارب عمر اى زيد ضارب  
 عمر بالنصب و اما قوله انا مرفعل فهو مرفر مخافتو مع خلافاً لكسائى فانه يميزه مع عمله الرفع  
 بالنصب بخلاف نحو زيد ضارب عمر و فى زيد ضارب عمر و بالحر و بخلاف مصدر كه با وجود

فتحه است نیز آید نسو مکون جمع حله اصلها ر ع و ر قون با کسر جمع و نه اصلها و ر قه هذا  
من مذهب سيبويه و قال المبرد لا يجوز الإعراف بالالف والتاء و هينين کاهی در لفظیکه لامش  
الف مبدل از و از یا یا است نیز آید یسند الف منسیا لیسوا ضون جمع اما لا یفتح الهمزة و کسرهما  
جای کرد آمدن آب اصلها ا ض و قون جمع قنّاء اصلها قنّوّه متحرکه او کاهی در مضاعف نیز  
آید نسو و ر و ن جمع از و کسر الهمزة و فتح الواو و شد الزاء المعجمة و ح و ن جمع ح وّه بالفتح  
و سکی عن یونس فی جمع السحرة ا ح و ن بفتح الهمزة و کسرهما و شد ارضون بسکون الراء و  
فتحه ا جمع ارض بالفتح و هون جمع من اصله هونو بالتشديد و عالمون جمع عالم و هو ما شوا  
الله ر اهلون جمع اهل و اهلون و اهلون جمع اخ و اب و ابن اصله بنو متحرکه و د هیلون  
جمع د هیله صغر د هیل و ا بیکرون جمع ا بیکر مضغرا بکرا بالفتح تقدیرا اما کو فیان مضغرا بکو  
بضم کاف کو یند که جمع بکرا بالفتح است باید دانست که کاهی یا و نون جمع را در بعضی  
از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در  
اضافات ماقط نشود نسو مضت علیه سنین کثيرة و کنت عندک مدین یا هل ا قوله (شعر) ان لنا  
ابا حسن هیل ا ب بر و حسن له بنیان بر فح النون غیر نفس و نیز دانستی است که چون علم  
من کرم کور مرکب بودند به ترکیب اضافی جمعش هم بر او و نون اید اگر جزء اولش مبنی است  
نه جزء ثانی نسو بعلبکون در یعنیک اختلاف نسو سيبويه و خمسة عشر که هر دو جزء مبنی است  
و جسدش بواسطه ذو آید در من کور بواسطه ذات در مونث نجر جاء فی ذو و سيبويه و ذو  
مخمسه عشر ذوات سيبويه و ذوات خمسة عشر و اگر مرکب اضافی است جزء اولش را جمع کنند  
اگر کثیه نبود نسو هیل و مناف و الا هر دو جزء را یعنی اول را بیجمع تکسیر و ثانی را بیجمع سالم  
نسو اباء الزیدین در ابو زید و ابتاء الزیدین در ابن زید و نیز رواست که بتکسیر جزء اول آید نقطه  
نسو ابا زید و ابتاء زید قال سيبويه و هذا قول یونس و هو حسن من ابا زیدین و قيل قال  
الکوفون تقول ابو الزیدین و چون لفظ این واخ و ذو مضاف بلفظی دیگر بود عام است که

گشت زمی آید غالباً در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نیز سبطات و سبطات در سبط و سبط  
 و قال الفراء يطرد فيه أو ما يؤلف في بوايا بالكسر وهو جمع من جملة النجمة وخرابات  
 في خروان بالكسر وهو ملحق عليه الطغاف مع انه ما يكسر ان لم يكن وخرن بالضم واخوته  
 نساخان ودر اسمیکه برآمد لا یعقل اسم لثوب وادوات دیگر را دق بالضم ودر اسم خاص  
 میگردانند نیز منفرجل و منفرجات و فراء درین نیز مطرد گویند و نیز غالب است در جمع و عیال باز  
 مکسر نشود نیز رجالات در رجال جمع رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صور احیات در  
 صواحب جمع صاحبة بخلاف نسوا کلب و انعام و جزان که باز مکسر شود و می آید در لفظ  
 مرنب معنوی غیر حقیقی نیز ارض و ارضیات و سماء و سیارات و کائنات و شباهات  
 هو اسم ثلاثی مرنب که لامش صند و ف و ع و ض در آخرتای ثانیه بود در جمع مثل و نس  
 باز آید اگر باری بگفته این مفتوح باشد نحو ضعیوات و ضروبات یا نزد در ضعة اصلها ضعة و منه  
 اصلها ملو و این بیشتر است و گاهی بدین و نه نیز آید نحو ضعیبات و ضبرات و ضولات و لور و الة الوا  
 فویات و ذیات علی و نامی من زای ان الام المیل و نه منها باء و در بعضی الفاظ از ان بجمع تکمیلش  
 کفایت کنند و بجمع صحیح جمع کنند چون شاة اصلها شرنه و شفة اصلها شفة او شفرة و الجمع  
 شفاء و شفاء و ازین قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکمیلش بر اماء آید و نس و الصبح  
 میگردانند علی الصبح اینها نیز اموات یا لید کذا فی القاموس و اگر کتایش مکمل بود و میزد  
 این باز نیاید در اکثر نحو مثبات جمع مئة و ریئات جمع رنة اصلها رنة و گاهی بود میزد  
 آید نحو عضوات جمع عضه اصلها عضوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک و است  
 فقط نسو کران جمع کره اصلها کره و بالضم و طیات جمع طیة اصلها طیوة بالضم اما اخوات بتحریک  
 ورد و ادر اخوت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة مصغر کفو قد بستی اخوات سکون العین و  
 همچنین است بنات یعنی اله اعجم بنات و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و القیاس بنات بالکسر

[illegible]

وَنِيْزُ بَعْضِي اَزْ عَرَبِ عَيْنِ نَاقِصٍ رَا هُمْ سَاكِنٌ دَارِنْدَنِ فَيَقُولُوْنَ فِي نَحْوِ ظَنِّيَّةٍ وَزَكُوَّةٍ طَيِّبَاتٍ وَرُكْرَاتٍ بِسَكُوْنٍ  
الْبَاءُ وَالْكَافُ وَعَيْنٌ فَعِلٌ وَفَعْلَةٌ بِاَلْكَسْرِ اِسْمِيَّ كَه مُوْنَتِ اَمْتُ وَغَيْرُ مَضَاعِفٍ رَوَّاسَتْ كَه مُفْتَوِّحٌ  
كَرْدَدٌ وَهُوَ اَلْاَكْثَرُ نَحْوُ هِنْدَاتٍ وَهِنْدَاتٍ بَفَتْحِ النُّونِ وَالدَّالِ دَر هِنْدٍ وَهِنْدَةٍ بِالْكَسْرِ وَرَوَّاسَتْ كَه سَاكِنٌ  
بِهَانْدٍ وَهِيَ لَفْظَةُ تَيْمٍ رَنَاسٍ مِنْ قَيْسٍ وَكَعْرَةٌ عَيْنٌ وَهِيَ نِيْزُ بِيْجِهَتِ تَبْعِيَّتِ نَارِ وَاسْتَاكَرْ كَلِمَةً نَاقِصٌ وَارَوْفُ  
وَاجُوفٌ يَبُو دَنْحَرٍ هِنْدَاتٍ وَكَيْمَرَاتٍ وَلِحْيَاتٍ بِكَسْرٍ تَيْنٌ وَهِيَ لَعَةٌ مَطْرَدَةٌ عِنْدَ سَيِّبِيوِيَّةٍ وَوَقْصُورَةٌ عَلٰى  
السَّمَاعِ عِنْدَ الْفَرَاءِ وَفِي كِتَابِ اَبِي الْحَسَنِ الْهَيْثَمِ لَا يَجِيْزُ اَلْكَوْفِيُّوْنَ كَسْرَاتٍ بِكَسْرِ السَّيْنِ فِي جَمْعِ كَسْرَةٍ  
بِاَلْكَسْرِ وَبِجُوزِ الْفَتْحِ وَالْمَفْتُوحِ اَيَّدُ نَحْوِ رَشَوَاتٍ وَدِيَّاهَاتٍ وَبَيْعَاتٍ جَمْعُ رِشْوَةٍ وَدِيْمَةٌ اَصْلُهَا دِيْمَةٌ  
وَبَيْعَةٌ بِاَلْكَسْرِ يَمَا سَاكِنٌ بِهَانْدٍ نَحْوِ رَشَوَاتٍ وَدِيَّاهَاتٍ وَبَيْعَاتٍ بِسَكُوْنِ الشَّيْنِ وَالْيَاءِ وَشَدَّ حِرِّ رَوَّاسَاتٍ  
بِكَسْرِ الْجِيمِ وَالرَّاءِ جَمْعُ حِرَّةٍ بِالْكَسْرِ وَقَالَ الرُّضِيُّ لَا يَجُوزُ الْفَتْحُ فِي الْاَجُوفِ اِلَّا فِي لَفْظَةِ هِنْدٍ يَلُفُّ نَحْوِ  
مِيْرَاتٍ بَفَتْحِ الْيَاءِ فِي جَمْعٍ غَيْرِ بِاَلْكَسْرِ شَاذٌ عِنْدَ لَا عِنْدَ هُمْ وَنِيْزُ بَعْضِي كَسْرَةٌ عَيْنٌ بِيْجِهَتِ تَبْعِيَّتِ نَادِرٌ  
نَاقِصٌ يَأْتِي هُمْ جَانِزِنْدَانِدُ خَطَاكَهْ دَر نَاقِصٍ وَارَوْفُ فَلَا يَقَالُ لِحْيَاتٍ بِكَسْرِ الْحَاءِ فِي جَمْعٍ اِلْحِيَّةُ بِالْكَسْرِ  
مِنْهُمْ هُمْ وَعَيْنٌ نَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِالضَّمِّ اِسْمِيَّ غَيْرُ مَضَاعِفٍ كَه مُوْنَتِ اَمْتُ مُفْتَوِّحٌ اَيَّدُ وَسَاكِنٌ يَبُو نَزْدُ  
بِيْمٍ وَبَعْضِي اَزْ قَيْسٍ وَرَمْضُومٌ هُمْ بِيْجِهَتِ تَبْعِيَّتِ نَا اَكْرَعَيْنِ نَاقِصٌ يَأْتِي وَاجُوفٌ يَبُو دَنْحَرٍ عَرَّاسَاتٍ  
حُجِرَاتٍ وَخُطُوَاتٍ بَفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّهَا وَسَكُونُهَا اَيْضًا جَمْعُ عَرَّسٍ وَحُجْرَةٍ وَخُطُوَةٍ وَالْمَفْتُوحِ اَيَّدُ وَ  
مَا كُنْ نَحْوِ كَلِيَّاتٍ وَدَوْلَاتٍ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَسَكُونُهَا جَمْعُ كَلِيَّةٍ وَدَوْلَةٍ بِالضَّمِّ لَفْظٌ فِي دَوْلَةٍ بِالْفَتْحِ وَدَرِيْنٌ  
وَدَوْرُوزِنٌ نِيْزُ اخْتِلَافٌ سَيِّبِيوِيَّةٍ وَفَرَاءُ دَر اَطْرَادٍ وَسَمَاعُ ضَمٌّ عَيْنٌ بِيْجِهَتِ تَبْعِيَّتِ نَا اَلْمَصْبُ مَلَكُورٌ  
بَاقِي اَمْتُ اَمَّا عَيْنٌ مَرُوشٌ اَوْ زَانٌ مَلَكُورٌ دَر صِفَتِ وَدَر اِسْمٍ مَضَاعِفٍ سَاكِنٌ اَيَّدُ نَحْوِ صَعْبَةٍ وَ  
صَعْبَاتٍ وَذَرَّةٌ وَذَرَّاتٌ بِالْفَتْحِ وَعِلْجَةٌ وَعِلْجَاتٌ وَعِلَّةٌ وَعِلَّاتٌ بِالْكَسْرِ وَحُلُوٌّ وَحُلُوَاتٌ وَمَلَّةٌ  
مَلَّاتٌ بِالضَّمِّ وَشَدَّ كِهْلَاتٍ بِالْتَسْرِيكِ وَالسَّكُونِ اَشْهَرُ جَمْعُ كِهْلَةٍ بِالْفَتْحِ خِلَافًا لِقَطْرٍ فَانَّهُ اَجَازَ فَتَحَ الْعَيْنِ  
مَاجَمِعُ نَعْلَةٍ بِالْفَتْحِ صَعْبَةٌ قِيَاسًا مَطْرَدَانِيْ قَوْلِي فِي نَحْوِ ضَخْمَةٍ ضَخْمَابٍ وَصَعْبَةٌ صَعْبَاتٍ بَفَتْحِ الْيَاءِ وَالْعَيْنِ  
لِيَكُنْ فَتَحُهُ عَيْنٌ لِحْيَاتٍ وَرَبَّاعَاتٍ بِاعْتِبَارِ فَتَحِهِ عَيْنٍ مَفْرَدَا اَعْنَى اللَّجْبَةِ بِالتَّسْرِيكِ وَفِيهَا

لغات اللّجّة بكسر الجيم وكعنة واللّجبة بنثلیت اللام مع سكون الجيم كوسهند يكه شیرش كم شد؛ باشد  
والربعة مبتدئة لغة في الربعة بالفتح من ميانة قامت هكذا قالوا في الصحاح امرأة ربعة وجهه ماربعات  
بالتحريك وهو شاذ لان زعلة اذا كانت صفة لا تتحرك في الجمع وقيل انها ما كانا في الاصل اسمين ثم وصفت  
بهما افتتح بينهما في الجمع اعتبار الاصل كما يقال في جمع امرأة كَلْبَة بالفتح نسوة كلبات بالتحريك نظرا  
الى الاسمية الاصلية وقال الرضي وبجوز في القياس ان يقال نسوة كلبات بسكون العين اعتبار الصلة  
العارضة كما اذا سمي بصعوبة يقال صعبات بفتح العين اعتبار الاسمية العارضة فانك دانستني مت  
كه اصل در لفظ مفرد ومعنى ومجموع آتست كه دال بر موضوع له خود باشد لیکن كاهى مفرد بجای  
مثلى آید كقولہ (ع) حَمَامَةٌ بِطَانِ الرَّادِّينَ تَرَعْنِی \* يريد بطان الواديين وبتجاء مجموع نحو كلوا في بعض  
بطانكم تصحوا اي في بطونكم ومثني بجاء مفرد نحو بانفیه يريد بانفہ وبتجاء جمع كقولہ قدالى  
فارجع البصر كرتين اى كرات ومجموع بتجاء مفرد نحو شَايَتْ مفارقة وبتجاء مثني نحو فلان  
عظيم المناكب \* وهرگاه در چیز بر اشی داخل باشند همچو عینان واذنان وفتیان درینصورت  
در احجگران مرد وفتیح آتست كه مثلى آزند نسوة عینان حسنتان وچاء فی الشعر عینان حسنة وعینة  
حسنتان واین همه متصور بر جماع است بخلاف بعضی كه قیاسی گویند.

### \* فصل سوم در اسم جمع \*

بدانكه اسم جمع عبارت از لفظی است كه دلالت بر معنی جمع كند و جمع نبوده باشد مانند اسم  
فعل كه دال بر معنی فعل است و فعل نیست وان برد و قسم است یکی آنكه واحد از لفظ خود نداشته  
باشد چون قوم و رهبان و فرج و آن و دیگرى آنكه واحد از لفظ خود داشته باشد و آن را اوزان  
گویند است منها جعل بالفتح و آن می آید در مثل جام اصلها جَوْم كَرْدَ بالتحريك و ردّة مسرّة  
بته بالضم و راکب و نائبة و خوان بفتح التاء المعجمة و شد الواو و الجمع جَوْم و رَدَّ و تَمَّ و رَكَّب و  
لیر و رَجَل و عود و اوب و صتب و نوح و شول و غون و كذا فی شص بالفتح علی صورة المفرد  
و فعل بالکسر در مثل و لك بالتحريك و رشة اصلها مشرّة مشرّة و لهُون علی فَعُول بالفتح و مع التاء



غار بَاء و مفعولاً به بفتح و ضم العين مبد و اد و مثل یعل بالفتح کشنج و عالج باکسر و کثیر طین  
 فیل و اثنان بالفتح و نحسار باکسر و الجمع مفعولاً به مشهور جاء و معلو جاء و مکب و راء و ما ت و باء  
 و متصور راء و ناعول در نحو بقرة مسترکة و امس بالفتح نجو یا قور و آموین \* و نیز از اسمای جموع  
 است قارب بفتح الظاء المعجمة و کسر الراء الموحدة جمع قاربان باکسر الراء \* و عنب بضم الناء الموحدة  
 جمع عنب بالفتح و شبهه بفتح الشین و کسر الیاء المشددة على فاعل جمع شاة و قدرة بفتح القاف  
 و کسر الراء جضع قد باکسر و جماله بالضم جمع جعل بالتحرک و یا قور رة على فاعولة و یقور  
 على فاعول بالفتح جمع بقرة بالتحرک و من رجل على مفعول یفتح الهم و العين جمع رجل بضم الهم  
 و ممدک على مفعلة بالفتح جمع عبد بالفتح و مشین است مبیفه و مشینة جضع سبف و شیخ  
 و عیدان باکسر تین و شد ال ال و عید اع و عیدت باکسر تین و شد ال ال ممد و او مقصور اجمع  
 هیل بالفتح و یبعاء على فعلاء باکسر الظاء و فتح العین ممد و ان جمع بیع على فاعل و مشخا  
 بالفتح و فتح الیم و ضم الیاء التحتیة على مفعلاء جمع شیخ و یلتصی على فاعل واحد و یلتصی و هو  
 یلتصی على ذلك معین و یزید بعضی یلتصی واحد است و یلتصی جمع  
 \* فصل چهارم در اسم جنس \*

و ان عبارت از لفظی است که اطلاق و صغایر قلیل و کثیر و واحد و ما فوقش صحیح و رابود  
 لظایر لفظ ماء است که یک قطرة آب را هم ماء گویند و تمامی آب دریا را هم ماء و همچنین است  
 و است که اطلاقش بر قطرة زر و غیره و تون و برا کثر از آن هر دو درست و برابر است و لفظ تهر و روم که  
 هر یک خبر ما را بر یک رومی هم صادق باشد چنانکه بر و اثنان از یک بخلاف اسم جمع که اطلاقش و ضاعبر  
 کم از سه و اثنی و ده چنانکه جمع فلا یقال و کب علی را کب و لا علی را کبین کلا یقال رجال علی رجل  
 و لا علی رجلین و اما آنکه بعضی از اصناف اجناس که مشهور و متعارف در معنی جمع است و اطلاقش  
 بر کم از سه و اثنی و ده چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال استعانه باعتبار وضع و این را اسم جنس  
 جمعی گویند نه اسم جنس افراد \* و نیز فرق و امتیاز میان واحد اسم جمع و میان اسم جمع بحدود



تای تحتیه مثل دیابتای تالیف حذفا و اثباتا حاصل نشود بشلای اسم جنس که حصول امتیاز  
و تفرق واحد از جمعی یکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بحدف یای تحتیه مشد که  
برای وحدت است نحو زنج و حبش و روم و الواحد زنجی و حبشی و رومی بالیاء و گاهی  
بحدف ثانی نوبیه که دال بر وحدت است نحو کلم و عتاب و عتاب و الواحد کلمه و عنبه  
و عنبه و رطبه بالتاء و گاهی بالحقای تای مذکور نحو کماة بالفتح لام و غ و این اسم جنس است  
و الواحد کماة بحدف التاء و کماة خربند یا و بغالة استر بند ها و جمالة شتر بند ها و الواحد  
حمار و بغال و جمال بحدف التاء و هو قلیل و اما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار  
مخالفت اوزان جمع است غالباً یا بسبب مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع و اسم جنس مثلاً  
عنا بضم العین و شد النون که اسم جنس است اگر چه باعتبار وزن بمثل جهال که جمع جاهل  
اسم موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عنا ب باعتبار حدف ثانی است فقط  
از عنابة و جمعیت جهال بتغییر کثیر و کذا جمع الکثیرانه یعنی من مفرد بالتغییر یا بفرق  
و الحركة او بالحركة او السكون لفظاً کوجل و رجال و لدن بالفتح و لدن بالضم و جمیل بالتخفیف  
و جمیل بالضم او تقلیر او من اقلیل کفلك مفرد او جمعاً و کذا اذن و مائة اصله مائة و مائة و نیاز و تخم  
و خلای و نیز مرد و از جمع بعوض ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بموی اسم جمع و اسم جنس  
ضمیر واحد مذکر عائد می گردد نحو ركب متحیل ای متفرع بشلای جمع که هو ضمیر واحد  
بموی ان درست نباشد فلا یقال رجال متفیل و همچنین بجواز تصغیر هر دو مردان بموی  
مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدو مرد و بموی مفردش آید کقولہ (ع) اخشی رگیبا  
او رجیلاً عادیا بشلای جمع که تا وقتیکه ردان بموی مفردش نکنند تصغیرش را نبود باید  
دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ و است اخفش ان را جمع مکرر گوید چون ركب  
و ركب رجال و جمیل و یاقوت و یقرة و جزآن و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش  
از لفظ و است نه ان را جمع گوید نحو یقرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنمی که

معردش از لغظ و نبود چرن قوم و ابل و زیت و جز آن جمعش کونند و نانا

### باب هفتم در بیان تصغیر \*

بد آنکه تصغیر را تصغیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مساحت آن لفظ پس لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مضمر خوانند چنانکه پیش از آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شأن چیزی آید نحو زین و عمیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کلب و رجیل و تقلیل عدد دینو دریمات و دینیرات و تقلیل وصف نحو یرب و عویلیم و اخمیر و تقلیل زمان نحو قبیل هذ او بعید ذاک و تقلیل مسافت نحو فویق هذ او تحیت ذک و نیز گاهی برای شفقت و تلافی آید نحو یابی و یا اخی و هومن مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم و كذلك التصغیر المفیید للعظیم کقولیبت (شعر) و کل اناس سوف تلخل بیتمهم \* و بیجة تصغر منها الانامل \* ای دامیة هذاه و هی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و بضاده و قد یستعمل شعر فی ضد لیکن مضمر اگر از اسما و افعال باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش میهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را متکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود \* و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظش وجه آید زیادت ابدل ال اسکان تسریک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم البناء آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجاى ثالث یاء ما کن تصغیر یمینا یند بشرط که کلمه سه حرفی بود نحو رجیل و تعید و نییب و شییم علی فعلی در رَجُل و تَعْدُ اَلْیاء و نَاب اصله فِیَب بالتحریک و شیخ بالفتح یا حرف چارم ش تائیم بود یا یکی از دو الف تائیم الیاء مثل دنعیم یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات بر اسمهاست نحو طلیحة و حبلی و حمراء و بصیر و اجمعال و رجیلان و زیدون و هنیدات در طلیحة و حبلی و حمراء و بصیر و اجمعال جمع جمل و رجیلان و زیدون و هنیدات و برین نیاس است تصغیر جزو ازل از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فعلی آید نحو بعیلک

والى عمرو وخمسة عشر وثمنا عشرة در بعلبك و ابو عمرو و خمسة عشر و انا عشر و  
اثننا عشرة و الاصل ثمان و تثنان بالتحرى و قال الفراء و ما حذو نوا مقالوا بعبلة و قال بعضهم بكلمة

فُعِيلِل

فُعِيلِل بعلل و كاهي در مصغر حرف يائي حرف اول را كسر هم دهند جواز انقبولن في نحو  
نَيْب و شَيْب و نَيْب و شَيْب بكسر النون و الشين و اگر كلمه بطبق يكى از اين مذكور نبود ما بعد

پاى تصغير كسر و يا بد اكر نمود و اين در لفظ چهار حرفى باشد اصلى بودند يا زائد با اصلى  
نحو جَعْفَر و بَر و بَلَّان و زَبْرَج و مَكِّي و م على فُعِيلِل در جعفر و بَر و بَلَّان و زَبْرَج و مَكِّي و م على الفراء  
جَعْفَر و مَعْبَر على فُعِيلِل يعنى بزيادة الباء بعد اللام الاولى في جعفر و معمر و هذا شاذ و در

خماسى مجرد نیز بحدف حرف خامس نحو سَفِيرَج و نَزْد و در معرجل و نَزْدَق و قيل بحدف  
حرفيكه مشابه حرف زائد بود ا تا يا صفة نحو قَدْ يَعْجَل بحدف ميم در قَدْ يَعْجَل و نَزْدَق بحدف  
دال كه مشابه ناست در نَزْدَق و سَمِعَ الْخَشَّ سَفِيرَجَل با ثبات اللام و فتح الجيم و كسر ما على

فُعِيلِل

فُعِيلِل في سَفِيرَجَل و هر وزن آخر عندك في الخماسى و مند غير و شاذ لا يقام عليه و همچنين در  
وزن فُعِيلِل آيد مصغر لفظى كه حروف نش زائد بر چهار است بشرط كه حرف جار مشرك باشد

فُعِيلِل

قبل از تصغير يا بعد ان نمود نحو جَحْجَحِب و قَرِيصَاء و در جَحْجَحِب و قَرِيصَاء و الا بوزن فُعِيلِل  
آيد نحو مَفِيَّتِيح و قَرِيطِيص و خَلْ يَرِيص و جَلِيلِيذ و در مفتاح و قَرِيطاس و خندريس و جَلْ و ذِكْر  
الجيم و فتح اللام المشددة و سكون الواو مكرره نحو اَجْمَال كه جمع است اگر چه بد ان ناميك

اُنْيعَال

باشند متغير نكرد و مصغرش بر افعال آيد بحدف آنكه مفرد باشد نحو اَنْعَاد و اَمْشاج كه مصغرش  
اَنْعِيد و اَمْشِج است بوزن فُعِيلِل و همچنين متغير نكرد دال و نون مكرره در صفت

يا در علم غير منقول يا در اسم جنسى كه بر منسوب نصيح تكشيرش بر وزن فُعِيلِل نيك آيد نحو سَكْرَان  
و عَشْمَان و ظَرَبَان در مَكْرَان و عَشْمَان و ظَرَبَان بحدف نحو حَوْمان بالفتح و سَرْحَان بالكسر  
و سُلْطَان بالضم و كَرَوَان بالتحرى كه چون تكشيرش بقلب من آيد نحو حَوامِين و مَرَّاحِين و  
مَلَّاحِين و كَرَادِين تصغيرش بغير بقلب من آيد نحو حَوامِين و مَرَّاحِين و كَرَادِين و كَرَادِين عليه

وَمَشَابِدُ وَتَشَابُهٌ وَتَشَابُهٌ مَلَاحِجٌ دَرْجَةُ يُقَالُ فِيهِ لِحْفُ مِنْ لَيْسَ لَيْسَ شَبِيهِ وَقِيلَ إِنَّهُ يَجْمَعُ تَعْبِيلٌ  
وَمَشَبَهَةٌ وَمَحْسَنَةٌ وَمَلْسَنَةٌ هُنَّ الْفُرْدَانُ مَهْلَةُ الرُّوْحِ وَجَاءَ اجْتِمَاعُهَا عَلَى وَاحِدٍ هِيَ الْقِيَامَةُ الْمَهْلُ  
وَمَقَاتِلُ جَمْعُ نَسْوٍ مَفْعَلٌ بِالْكَسْرِ مَطْرَدٌ لِحْوَنٌ مُضْبَعٌ وَمَضَامِيحٌ وَمَوَاعِدٌ وَمَوَاعِدٌ مُوَعَّدٌ  
وَكَثُرَ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثَةِ الْمَجْرَدُ نَسْوٌ مَلْعُونٌ وَمَلْعُونٌ وَمَيَّوْنٌ وَمَيَّامِينٌ وَدَرْجَةُ مَفْعَلٌ بِضَمِّ  
الْمِيمِ وَكُسْرِ الْعَيْنِ وَفَتْحِهَا نَسْوٌ مَفْطَرٌ وَمَفْطَرٌ وَهَوْرٌ وَمَيَّامِيرٌ وَمَيَّامِينٌ وَمَيَّامِينٌ وَمَيَّامِينٌ وَمَيَّامِينٌ  
أَهَتْ دَرْجَتُكَ دَرْجَةُ مَفْعَلَةٌ بِضَمِّ الْمِيمِ وَكُسْرِ الْعَيْنِ نَسْوٌ مَوْسِيَةٌ وَمَوَامِيْسٌ وَهَمِجَتَيْنِ شَاذَتِ  
مَهَا جَيْنِ جَمْعُ هَجَيْنِ عَلَى تَعْيِيلٍ وَمَدَّاعِيْرٌ يَجْمَعُ دَاعِيْرًا عَلَى نَاعِلَةٍ وَمَدَّاعِيْرٌ يَجْمَعُ دَكْرًا مَكْرُكَةً  
وَقِيلَ إِنَّ مَدَّاعِيْرًا جَمْعٌ مَدَّاعِيْرٌ وَهُوَ الْمَفْرَدُ مَهْلُ الرُّوْحِ وَجَاءَ الْجَمْعُ عَلَى الْمَفْرَدِ الْعِيَا سِي الْمَهْلُ  
وَتَقَاعِلُ بِكُسْرِ الْعَيْنِ جَمْعٌ لَفْظُكَ بِرُوزْنٍ تَفْعَلُ اسْتِ نَسْوٌ تَنْضَبٌ وَتَنْاضِبٌ وَتَرْتَبُ وَتَرْتَبُ  
وَنِيَّاعِلُ جَمْعٌ فِعْلٌ بِكُسْرِ الْعَيْنِ وَفَتْحِهَا نَسْوٌ جَمْعٌ وَجِيَّادٌ وَصَيِّقِلٌ وَصَيَّاقِلُ وَفَعَالٌ جَمْعٌ فَعَلٌ  
مُضَاعَفٌ الْعَيْنِ نَسْوٌ خَرَقٌ وَخَرَّاقٌ وَفَعَالٌ بِكُسْرِ النُّونِ جَمْعٌ نَسْوٌ فَرْدٌ نَسْوٌ فَرْدٌ وَفَعَالٌ  
نَسْوٌ اللَامُ جَمْعٌ نَسْوٌ بَلْعٌ وَفَرْمَنٌ نَسْوٌ بِلَاغٌ وَفَرَّاسٌ وَفَعَالٌ يَجْمَعُ نَسْوٌ خَفَّاشٌ بِالضَّمِّ وَشَدَّ  
هَذَا الْفَاءُ نَسْوٌ خَفَّاشٌ وَنَسْوٌ تَبَائِيلٌ فِي تَبَلٍ بِالْفَتْحِ وَفَعَالٌ جَمْعٌ فَعْلَانٌ مَثَلَةُ الْفَاءِ وَكَوْنُ الْعَيْنِ نَسْوٌ  
مَيَّادِينٌ وَضَبَاعِيْنٌ وَسَلَاطِيْنٌ جَمْعٌ مَيَّادِينٌ بِالْفَتْحِ وَضَبْعَانٌ بِالْكَسْرِ وَسَلَطَانٌ بِالضَّمِّ وَبِجْمَعٍ نَسْوٌ  
يَفْعُولٌ عَلَى يَفَاعِلٍ نَسْوٌ يَرْبُوعٌ وَيَزَابِيْعٌ وَيَنْبُوعٌ وَيَنْبَاعٌ وَنَسْوٌ فَعْوَالٌ عَلَى فَعَاوِيلٍ نَسْوٌ  
قَرَّاحٌ وَقَرَّاحٌ عَلَى هَذَا الْفِيَّاسِ وَشَدَّ تَرَاغِيْفٌ عَلَى تَفَاعِيلٍ جَمْعٌ رَغِيْفٌ وَفَعَالٌ بِكُسْرِ اللَّامِ  
جَمْعٌ فَرَّاحِيٌّ مَبْرُودٌ وَنَسْوٌ مَلْسِقٌ وَاسْتِ بَتَكْرِيْلَامِ اسْمٌ بِشَدِّ يَامُفَتْ نَسْوٌ جَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ  
وَعَبْرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ وَجَعْفَرٌ  
نَسْوٌ بَتَكْرِيْلَامِ وَجَمْعُشِ بِرُوزْنٍ فَعَاوِيلٌ وَفَعْوَالٌ وَنَسْوٌ آوِيلٌ نَسْوٌ بَرُوزْنٍ فَعَالٌ وَنَسْوٌ مَطْرَدٌ  
أَسْتِ دَرْبَاعِيٌّ مَزِيْلٌ رَابِعُشْ مَعْنَى نَسْوٌ عَلَا بِطَوِّ عُنْكَوْتٍ وَعُنَا كَبُوزُ عَفْرَانٍ  
وَزَعَاوِيرٌ وَخَفَّاسٌ وَخَنَافَسٌ وَهَمِجَتَيْنِ أَهَتْ دَرْجَتُكَ بِرُوزْنٍ مَلِكُورٌ بَتَكْرِيْلَامِ

و می آید در مقامی مجزئ اختلافی در نامی از حروف احوال و غیره و در بیان و سفارح

و جمیعش و جسامی از این سبب الیهم و در و قال ابن مالک اختلاف من النحوی خامسه مطلقا

و الرابع ان رلق بعض الزوائد انا و میجر جارا الا لا یستلزم ما قبل الرابع خلافا لک و یبین

و الاخصس دانستی است که چون در بنای تعادل بعضی از حروف کلمه ییستند و واجب که

نمایش در قبل آخر که انرا باید نیز حداریم و جسامی و علا ییستند و کسب و جز آن و هرگاه

کلمه مشغف اللام باشد در جمیع بنک اذغام آید اگر در مفرد مفکوک بود یستوفد در قراد و

و الا باذغام یستوفد و خلاب در معد و خلاب کسب و بعضی در یستوفد و خلاب یب بنک اذغام

در غیر منتهی انیسوی (۱) که کورش نشو ملائکه در ملائک جمع ملک بالتحرک اصله ملائک  
و صیاقه در صیاق جمع صیقل فائد دانستی است که علامای این صناعت چنانکه مفرد را  
بوزن مناسب جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند و اکالِب علی افاعل جمع  
اکلِب جمع کلب بالفتح و انا عیم علی انا عیل جمع انعام جمع نعم بالتحرک و جمائل علی نعاثل  
جمع جصال با کسر جمع جمل بالتحرک و صبر و ن جمع صبر بضمین جمع صبر و بالفتح  
و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه رواند و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر  
و فی اکثره ایضا عند البعض و قال ابن السراج لیس بنشور مساجد و مصابیح فانه  
لا یجمع جمع التکسیر مرة اخرى و قيل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او اکثره و الی  
هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نشو مفاعل را با شباع کسره عین یسوی مفاعیل بالياء  
برند نشود و ایهیم و صیار یف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف و بعکس نیز نشوهر ابل  
و عصاف نشو سر ایل جمع سر ایل بالکسر و عصاف جمع عصفور بالضم و ابن مالک نشو فعال بر اکسر لام  
نه ترا عیل یسوی فعالی بفتح لام بود جزا اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی  
نشو حجابی بکسر الطاء جمع حباطی بفتح الطاء بخلاف نشو جوارح و مصابح و نیز  
گاهی جمع باعتبار حروف نود مخالف مفرد باشد نشو مناجل جمیم و نون و جیم و نال معجمه علی  
مفاعل جمع جلد بضم الیمیم و سکون اللام و بالذال المعجمه موش کوردشتی و همچنین است  
مناجل بالشاء و الذال المعجمتین جمع خلک بضم الشاء المعجمه و سکون اللام و بالذال المعجمه نوحی  
از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی مازل نیز و قسم است جمع یوا و نون  
و این در حال تنویر فع باشد و بیرونون ماقبلش مکسور و این در حالت نصب و جرو جمع بالف  
و تاق فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر اقل و یا صفت و صاست بشروط در آخرش تاق  
تانیات ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلا نمود و نه فعلا نفعلی و نیز صفت مشترک میان  
مذکر و مؤنث که غیر انحل التفضیل و غیر صفت ضمایی است هم نمود نشو یزن و عالینون

جمع زید و عالم و لشیر و رجال افضلون و رجال صهعلقون جمع انشلی و سهشلی و جمع ابن  
مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مؤنث نسبت به زید افضل من عمرو و منند افضل منه و رجل  
صهعلق و امرأة صهعلق و باور و نون آید و این از جهت فرق میان افعیل و فاعیل صفت و ذکر است  
تکمیر خصا می است . بختلاف نسوطلحة و علامة که در آخرش تاء ثانیه ظاهر است اما التاء که  
در آن تاء ثانیه مقلد بود نسو منند و زینب و معاد جمعش باور و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل  
کردد نسو منند و زینب و معاد و ن و همچنین لطفیکه در آخرش تاء ثانیه عوض از منند و ف  
بود نسو و زنة چون از علم مذکر عاقل کردد جمعش باور و نون آید نسو عدون و زنون بختلاف  
التاء و بختلاف نسو و احمر و حمراء و سکران و سکر و بختلاف صفتیکه مشترک است نسو و رجل قتیل  
و امرأة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور و جز آن مذامد صاب البصرین اما کوفیان و ابن  
کیسان افعیل فعلاء و فعلاء فعلی و انیز جمع صبیح مذکر جمع کنند جز از نسو و احمر و ن و اسودون  
و سکران و ن و همچنین در علمی که تاء ظاهر دارد نسوطلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند  
الکوفیین و طلحون بفتحها هندی این کیسان و بعضی در فعلاء فعلی هم رواند و آنکه  
و از اینجا است که نسو مذکور و هیفان و ن را درند مان و هیفان که مذکورند مان و هیفان  
اعتنا شاذ کوبند و نیز مطرد است مطلقا در مضمر و منصوب که بمنزله صفت است نسو  
رجع و ن جمع رجیل مضمر و رجل و بصریون جمع بصری و منصوب بیضرة و احمر و ن جمع احمر  
مضمر احمر مذکر حمراء و سکیران و ن جمع سکیران مضمر سکران مذکر سکر و و جر و نون جمع  
جر و ن بکسر الیاء الشذیلة مضمر جر و ن بمعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید  
بیشتر در لفظیکه عوض لامش تاء ثانیه آید و ما قبلش مفتوح بود و کون بکسر الیاء و  
و قد تضم جمع سته بکسر که و الاصل سته بالفتح و بالواو از سته بالیاء و قلون بالضم و الکسر جمع ثله بضم  
القاف و فتح اللام الاصل ثله بالضم و مشون یا تکمر و قل تضم جمع مائه و الاصل مئة یا تکمر و مشون  
یا تکمر جمع ثله اصلها مئة یا تکمر و کاهی در لفظیکه فایش منند و عوضش تاء ثانیه بعد

از عمل رفع و نصب تصغیر نشد و از غیر مستند باشد یا اگر مجتهدان قایل کسی را بیهی بودند و معتبر بود و در  
تصغیر از اعتباری غیر به صورت البصیر و غیره و مستند است به تصغیر مع و امین و غیر و بن و ابن و البارجة  
و غیر و موع و موع و موع و موع و بعضی از اصحاب و ابواب و همچنین مثل و شبهه نزد علماء اختلاف پیدا کرده که  
بنا بر آن در ذوال قول العرب هو مثیل منها و امثال هذا و کذا الا یصغر اسماء الشهور کالسریم الی  
ذی السجدة مثلا ذوال الیوم و الکره فیهن فانهم یصغرونها فیکولون مسیرم و صغیر و ربيع و جمیل و رجیب  
و شعبان و میرضان و شریول و ذوال النعمه و ذوال الحجۃ و کذا الا یصغر اسماء الامم کالمنتمه  
الحمد الیچنه مثلا ذوال لکوفین و الکیوم و الازنی و کذا اسماء الله تعالی و اسماء انبیاء الله علیهم  
السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را از اقسام جمع قلیل معزوفه  
بر آن اگر داشته باشد و بعلیه مصغر کنند نصرت شایسته در غلمان بالکسر جمع غلام و ادید در ذوالضم  
جمع دار یا مصری معر دس قیاسی یا تنگ بر صارد کنند و باز مصغرا میجمع عالم غایب لیس  
عالمیون و منیات بشک الیاء فیهما و دویرات و اریضات در غلمان و مدین جمع منه و دویر و  
ارضین جمع ارض و عربین و ون در حبادیک جمع عبد و دقلیرا و شقاصیلان فی اعلان علی  
ضلان بالضم جمع اصیل و هو ما بعد العصر و المغرب مثلا من حب البصرین اما کوفیان تصغیر  
جمع کثیر که موازن مفرد است بی و دس بصوی مفرد یا بصوی جمع قلتش و ا دارند فیکولون و غیغان  
غیرشان که در آن جمع و غیرت لیکن چون جمع مذکور و عالم چیزی که در تصغیرش یک و ن در اید  
و فا قلت و درهم لیکن ف الف و ر غیغان با ثبات الف والنون خود را هم و غیغان و همچنین  
صیون آورد مبتدئ و ف و اریضون بر فیکولون در صیون و اریضون علیین و ابن و تنی باشد که عرب  
بصرف بودند و الا صیون مبتدئ یا بر فیکول و اریضین بر فیکول آیل مصر و بین فی الدن کرم و ممنوعین فی الموقد  
و نیز ممنوع است تصغیر شامی الاصول الاعلی تصغیر کافر و تصغیر مصغرا آنچه که مناسب  
و ی است لغوا کذیت و جمیل و معنی کفیل و صغیر و همچنین مستند است تصغیر آنچه که مناف  
معنی تصغیر است مانند کثیر و جمیع و غیر آن و نیز مستند است تصغیر اسم لازم البناء کم و این





در مشد در کاهیه بر این مبالغه آید در صفت و خواص بسیار و علامتی بسیار و عالم و در این بسیار  
 کردن و قال العجاج (شعر) اطرب رانت قسرت و الی هزیله لآسان دوار و کاهیه بر این  
 و حلت در اسم جنس نسر و رمی و ترکی و حبشی و البصر و رم و ترک و حبش و نسل و از کاهیه  
 بر این مصدریه در اسم یا در صفت لیکن با نای فوقیه نسر انسانی و علامیه و لاحق نشود بقبل و نه  
 نسر الا انکه اسم گردد نسر تغلیبی در تغلب نام مردی و لوی در لمان نام چیزی مثل سحر و کاه  
 یا نسبت در آخر کلمه لاحق شود نای ثانیه بر اقل مطلقا نسر و نجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل  
 مکی و امرأة مکیه یعنی باشند کوفه و مکه و نیز بیفتد زیادت تنبیه و زیادت جمع صیغ نحوای  
 بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرين مکرر آنکه تنبیه و جمع ملک کوز از اعلام چیزی  
 کرد و در معرب بترکت بود نسر ایرانی و این بیشتر است و کاهیه نسل هم آید نسر و نسر و نسر  
 الکافی نسل نسرانی فی البصرین و هی مدینه مغر و قه و القیاس نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 المنسوب الی البصر انتهى و قسری بی با ثبات یا نون منسوب بنسب و قسری بی نام شهر نسر در مقام که  
 در اصل جمع قسری است یعنی بکسر القاف و فتح النون المشددة و سکون الهمزة و یزید و نسل  
 نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگر چه علم باشد نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 بکسر الزا و نسر و نسر نام موضعی در شام و عربی در قواف نام کوهی در مکه و مکه و مکه و مکه و مکه  
 جمع مسئله و نسر بکسر نون المیم در قواف و نسر که جمع نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 بالتحریک جمع أرض بالفتح لیکن هرگاه نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 أرض مکرر آید یعنی نسل از زاد و ابقاء المیم و الزا علی التثنية و ثانیین خالی الی المعجمة و العلمیه  
 و نیز بیفتد با می مشد که بعد کسره حرف ثالث یا نذر از ان باشد نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 منسوب بشافع و اگر نسر و نسر می اصله نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 و قلب اصلی و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر  
 یا قبل دال در سید بشافع النباء المکسورة و مضمینی بالتثنية و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر و نسر

[illegible]

فَعِيلٌ وَ

نعميه

وہ پیار ہے کہ

راجہ علی

[illegible]

[illegible]

يَوْمِي عَلَّمَ وَيُتْلُو فِي ذُرْعَالِيهِ شَاذًا بِتِ جَنَانِكِي بَدَّ وَجْهًا بَادِيَةً وَيَا بُيُكَه خَامِسَ كَلِمَةٍ  
يَا زَائِلًا انْ اَسْمَت سَا قَطُّ شَوْدَنْجُو مُشْتَرَعًا دَرِ مُشْتَرَعًا وَ مَحْبُوبِي بَدَّ وَيَا مَشْدَد دَرِ مَحْبُوبِي اِسْمِ  
نَاغِل اَز تَغْيِيلِ وَ مَسْتَسْقِي وَ مَسْتَسْقِي \* وَ رَوَا سَتَا كَه بِي فَتَنَك يَابَا وَ لَك اَز دِيَا مَشْدَد  
و دَوْم وَ اَوْ شَوْد لِحُو مَحْبُوبًا وَ مَرَوَا ثَابِت كِه دَرِ اَخِر كَلِمَةٍ وَ بَعْل ضَمَّة بُود بَعْل فَتَنَه كَرْدَد  
نَجْو مَرَوِي بِفَتْحِ الرَّاءِ دَرِ سُرُوءَةِ بَضْمَا وَ اَز اِيَكِه دَرِ اَخِر كَلِمَةٍ وَ زَائِل بِرَسَه بِحَرْفِ بَاشَد مَسْدَد وَ ف  
شَوْدَنْجُو مَرَوِي وَ مَسْتَسْقِي بِكَسْرِ الْقَافِ وَ اَل دَرِ عَزَّ قُوَّة بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَ يَضَمُّ الْقَافِ وَ مَسْتَسْقِي وَ فَتْحِ  
الْقَافِ وَ يَلِمْ وَ يَضَمُّ اَل وَ بَعْضِي دَرِ نَسْوَعِ قُوَّة وَ اَوَا يَاتِي دَارَنَد وَ مَاقْبَلَش وَ اِفْتَحَد هِنْدَنِي قَوَا وَ نَ وَ رَوَا  
هَر يَا كِه بَعْل اَل زَائِل بَاشَد چُون دَر نَسْبِت قَبْلِ يَابَا اِنْ اَقْبَلَه هِنْدَنِي كَرْدَدَنْجُو سِقَالِي وَ دَرِ رَخَائِي وَ  
حَوَلَا مِي دَرِ سَتَا يَكُ دَرِ خَا يَه بَا كَسْرٍ عَلَي فَعْلَا يَه وَ حَوَلَا يَابَا بَعْضِي بَوَا وَ بَدَل كَنَدَنِي فَيَقُولُون بِقَا وَ فَا وَ  
فَرِ خَا وَ فَا وَ حَوَلَا مِي وَ هَر يَابَا ثَابِت كِه قَبْلِ يَابَا نَسْبِت وَ بَعْل اَل عَيْنِ كَلِمَه بَاشَد رَوَا سَتَا كِه بَهَانَك  
و هَم مَسْدَد كَرْدَدَنْجُو رَائِي وَ ثَائِي بِالْاِثْبَاتِ وَ رَائِي وَ ثَائِي بِالْاِبْدَالِ اَنْ دَرِ زَا يَه وَ زَا يَه وَ ثَائِي \* وَ نَسْبِت زَوَا  
سَتَا كِه وَ اَوْ شَوْد كِه اَخْفَ هَر دَوَا سَتَا نَسْوَرَا وَ يَه وَ ثَا وَ فَا هَر لَفْظَه كِه دَرِ اَخْفَر شُون وَ اَوَا يَابَا بَعْل  
هَا كَن بُودَنَه بَعْل اَل قَبْلِ يَابَا وَ نَه بَعْل يَابَا مَدَّ غَم لَازِم كِه اِنْ كَلِمَه تَغْيِيرِ نِيَا يَدِ اِلَا بِسِيْلِ فَا تَا كَر  
دَا شَتَه بَاشَد نَسْوَعِي دَرِ طَبِي وَ عَظِيْمَةٌ وَ كَوِي وَ دَوِي دَرِ كُوَّة وَ دَرِ بَالِنْتِجِ وَ سَا وَ فَا وَ شَقَا وَ فَا دَرِ سَا وَ فَا  
وَ شَقَا وَ فَا اَمَا زِي وَ فَا وَ قَرَوِي بِفَتْحِ نُونِ وَ رَوَا بَدَل اَل يَابَا وَ دَرِ نِي وَ نِيَّةً بِالْكَسْرِ وَ قُوَّةً بِالْفَتْحِ شَاذًا سَف  
چِنَا نَكِه بَدَّ وَ يَابَا بَعْل دَالِ دَرِ بَدَّ وَ بِالْفَتْحِ وَ اَلْقِيَاسُ زَيْمِي وَ قَرَوِي وَ بَدَّ وَ يَابَا سَكُونِ نُونِ وَ رَوَا اِثْبَاتِ يَابَا  
مَكُونِ دَالِ بِشَا وَ فَا نَسْوَعِي وَ حَمِي كِه بَعْل اَل وَ بَعْل يَابَا مَدَّ غَم اِسْتَمْتَكُ اَمَّا اَخْفَبَ اِلَيْهِ  
اَلْجَمْعُ وَ اَمَا يُونَسُ اَزْ جَا جَ هَا كَن صَحِيحٌ رَا دَرِ كَلِمَه نَه حَرْفِي كِه تَا فَا تَالِيَتِ دَارَدَنْجَه دَهْنَدَنِي يَابَا  
بَوَا وَ بَدَل كَنَدَنِي نَسْوَعِي بِفَتْحِ الْبَاءِ دَرِ طَبِيَّةً بِالْفَتْحِ وَ زِي وَ فَا بَعْلُ الشَّيْنِ دَرِ رُشُوَّةً بِالْكَسْرِ وَ اَزْ نَسْبِتَا سَتَا  
كِه زِي وَ فَا وَ قَرَوِي رَا قِيَاسِي كَوِي نَدَنَه بَدَّ وَ يَابَا بَعْل دَالِ دَرِ بَدَّ وَ بِالْفَتْحِ كِه بِاتِفَاقِ شَاذًا سَفَ چِنَا نَكِه كَنَدَنِي  
وَ اَيْنَ عَصْفُورِ اِبْنِ مَالِكِ دَرِ نَسْوَعِيَّةً مُوَافِقِ يُونُسَ وَ زِي وَ فَا اَلْاَزْدَ دَرِ نَسْوَعِيَّةً مُوَافِقِ جَمْهُورِ

هر کلمه ثنائی که دوم آن این است در نعمت لغین را مکرر کرده اند پس اگر کلماتی باشد که این  
 نحو است در آن کلمات بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را اول بدل کنند پس یرو و کبیر و  
 در ف و ک و اگر الف است ثانی را همز بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیه یعنی منسوب به ما  
 که برای احوال از حقیقت نشی است و گاهی همزه را به بدل کنند نحو ماهیه و بعضی عامیه را منسوب  
 به ما و کوبند یعنی بکنند و در بعضی کلمات همزه را از اول بدل شود قبال لای و ما و ف  
 و برین قیاس است لائی به همزه و لا و ف و از منسوب بکلمات نام بشری یعنی بکنند ف تا ی فو قیسه اما  
 کسانیکه اصل لات را الهه گویند در نسبت لای گویند بزدام و نزد عاری چون که اصلش لویه  
 است در نسبت لویه باشد و اگر دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ  
 مراد باشد نحو گمتی و کیمیه یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی بحوال از چندی که از بود و لی و لیته  
 یعنی آنکه منسوب بکلمه لیم باشد یعنی لفظ را در اثنای کلام بسیار دارد و دلیل و حجتی که در  
 ابله سوال کنند و الا بدایون تکریر آید فحرجی و کمی یعنی منسوب به عیالم و کم نام شخصی مثلاً فلان  
 هو الا کثر اما بعضی تضعیف ثانی و تضعیف آن مرد و جان از دارند عام ازین که مراد لفظ باشد یا از  
 تعبیل اعلام بود و این هم از لفظ که بعد از حذف اصول بقیه آن بر دو حرف باشد اگر در  
 اصل منحرک الا وسط و لا میش محذوف بلا عوض همزه و ضل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت  
 محذوف نشی باز آید نحو اخوما و ستمی در ارج و صت اصله آخر و سته بحر کته و مشون بفتح الشین  
 و قلب الیاء و اواد رشیة اضلها رشیة یا لکسر و این منسوب به جمهر است و الی من اذهب عیبیه  
 اما الخفش در نیز رشیة و شیمی گویند یعنی بردن او و اسکان عین و ابقای یا ابتداء اطلاق الاصل و اگر  
 لا میش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف بلازنیاء یعنی باشد یا نام نحو عید و عیته  
 در رغة اصله و عد و سه اصله مثلاً ما عد و ح بردن او و قلب آن موضع لام در نحو عید است اختلاف  
 فراء که جز از قیامی گویند و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود مرد و روجه است یعنی رفت  
 محذوف و عد م و زدن آن نحو دمی و دمی و دمی در دم اصله در بالفتح و این و بنوی در این رابسته

والاصول بنز و بنوة و انتمى بكسر النون و فتحها و ابنتى بحذف الميم الزائدة مع عدم الرد و بنوى  
بحذف الميم و رد المحذوف در ابنتم اصله ابن بزيادة الميم واسمى و سموى و راعهم اصله همو مثلثة واستنى  
و ستمى و راست بالكسر اصلها سته بالتحريك و فمى بكون الرد و فموى بالميم و الرا و ارد و ستمويه  
و قومى بردها و اعاده و اورد و هم اصله فوه و هر كلمه كه در نسبت محذوف نش باز آين عين وى را  
فتحه در مثل نشو جرحى و سموى بفتح الراء و الميم در حر اصله حرح بالكسر و اعم اصله همو مثلثة  
چنانكه كذا شد مكر در مضاعف كه بعد رد محذوف عينش ساكن آين نحو روى بشد الباء الموحدة  
در رب بتخفيف الباء اصله رب بالتشديد و اين من منباجه و راست و الى فذ هب سيمويه  
و به و رد السماع اما الخفش عين رادر لغظي كه اصلا ساكن است عند الرد نيز ساكن دارد و در نيو  
اخذ و بنت حذف تاور و كلمه باصل است يعنى در كلمه كه لام آن را حذف كنند و بعوض آن تاى  
تانيث آرند چون منسوب كنند ش تار حذف نمايند و كلمه را باصلش رد كنند نشو اخوى و بنوى  
در اخذ بالضم اصله اخوة بالتحريك و بنت بالكسر اصله بنوة محركة و ذوى و كيوى در ذيت  
و كيت بالفتح اصله ذية و كية اما يونس تاى تانيث را چون كه بعوض حرف اصيلست در نسبت  
حذف نكنند فيقول اختى و بنتى و ذيتى و كيتى و اما كذا كه در اصل كلوى بر وزن فعلى بالكسر  
است در نسبت كلتى آين يعنى بحذف الف تانيث و نيز ر است كه او كورد نشو كلوى و كاهى قبل  
و الف افزايند نشو كلتا وى چنانكه در جملى و اين نزديك جمهور است اما سيمويه كلوى كويد  
يعنى بفتح لام و حذف تا و الف و رد و ا و را خفش كلوى يسكون اللام على الاصل و جمع رادر  
نسبه معارذ بسوف مغر دش كنند اكر و ع را واحد قياسي يا اسم جمع يا اسم جنس بوده باشد نشو كنانى  
و مسبينى و قرمى و ركبى و عر و در كتب و مساجد و اقوام و اركب و عور اما نرائضى و صيفى  
بضم تين قول عامه است و صحيح و نصحيح فرضى و صيفى است مانند خنقى مگر آنكه جمع از قبول  
اعلام بود عام از ينكه اسم شخصى باشد يا اسم جماعتى نشو معانوى و انما زى و كلابى و ضبابى و اكلابى  
و فراصيل و ممل اثنى و انصارى و ابنا و بنى ابنا و فارس و كاه سيمويه و حكى ابو الحسن فى النسبة



الیهم بنا و قال و هذا اشارۃ الی کمال و فی الی و کبریا و از جایا و از او را مفرد می از لغزش نمودند و عباد الیه  
 و اهرامی بنام سحر دشمنانه لبر قیام باشد نحو و محاسنها و املا می جمع حسن و احسن و بعضی جمع بر او که  
 مفردیش بود خلاف قیام این است نیز میسوی مفرد و در کنند اگر چه مفرد قیامی است پس در نسبت میسوی  
 جمع می گویند و در ملامح الجمع در ملامح جمع و در مشایخ شهابی و کاهن جمعی را که موزان  
 مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آورند و یقال و کلامی الخلق منسوب بمرد  
 کلاب جمع کلاب که موزان همان و صالح جمعیت جمع آن است چون کلاب و کلبه مانند حیل و اخیره  
 می هر علامه که در کتاب بدنه بر که با فیانی در نسبت بسند ف جزئانی آید نحو بعلی و تابطی و خمسی  
 و سیمی در بعلیک و تابطی و خمسه عشر و سیمیه اینها کلامی و اما نزد جریمی و  
 ادب البحتین بسند یکی از ان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی و سیمی بسند ف جزئانی  
 و یکی در شری و در عشری و در بی بسند ف جزئ اول در و است که به نسبت مفرد و جزء آید نحو بعلی  
 یکی و تابطی و خمسه عشری و سیمی و کاهن با ثبات مفرد و جزء نیز منسوب کنند نحو  
 بعلیک و تابطی و خمسه عشری و سیمیه و بی و بعضی مرکب تعین ادای را بی آنکه ظلم باشد منسوب  
 گردانند به نسبت مفرد و جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در  
 احدی عشره بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه آوردند نحو و جلی  
 کنتی آنکه گویند کنت کذا و کذا و این قول جریمی است و کاهن تون و قایه را نیز بجمعیت میسوزند  
 حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را  
 مضموم دارند و او که بالتبای ساکنین ابتداء باز آورند و او که مرکب اضافی است در نسبت  
 نیز بسند ف جزئانی آید اگر اول کینه و متعلق مرکب میان املا کمین نموده و مرامی در تامل القیس و  
 و است که بسند ف جزئ اول آید نحو قیسی و این از جنه مخوف نیست است و الا بسند ف جزئ  
 اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و زهری و مطلی و و حمانی  
 در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن و کاهن از هر دو و جزء فعلی آید کنت و منسوب گردانند

نجر و شمشیر و عقیقه و غیره و علی الشمس و علی القیس و علی ریح و حضر می در عهد الدار و حضر موت  
 بفتح الهم و ضمها نام شهر و در کاهی بهر دو جزو لاحق کنند لیسو عهد می قدیمی و کاهی نیایش دارند  
 چنانکه در بعلبک و دانته می است که بعضی از ابعاد در نسبت بهر خلاف قیاس منقول است لیسو  
 امینی بانکور در امس بالفتح و قیامی بالفتح در قیامه یا لکسر نام شهری و در مری بالضم مرد میسر  
 در مری بالفتح و اما الی مری الی قول بقولم الی مری بالفتح طبق القیاس و سالی بالضم در  
 مهمل بالفتح زمینم و علوی بالضم در عطیة آنکه فوق نیست است تا بن زمین قیامه و در جل همان است  
 یک یا و زیادت البعد عن ان قیامه لام اصله میخا و همچنین است شام و کاهی بر سبیل قلب میانی  
 و شامی نیز گویند یعنی بسجیع میان الشد و یای مشد و این ضعیف است و آفتی بالتحریر یک در افق  
 بضم تین و خرسی و خراسانی در خراسان و رازی در رص و ثوب جاری یعنی منسوب بسوی حیر و بانکسر  
 و این شاید است و در جل حیر علی الاصل و معمار مدنی بالش و در جل مدنی بر قیاس و در جل مروری  
 شاید است و در غیر آن مروری بر اصل و کسایه منجانی و انجانی بفتح باد و هر دو منسوب  
 بسوی منبرج بکسر یا نام جانی و کاهی یای مشد در ابرایه مبالغه در اسماء ابعاض جسد  
 بعد آنکه این اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند  
 تا دلالت کند بر عظمت این عضو نیز اناقی و فساد می آنکه انف و فختل و عظیم بود و لیسانی و شعرائی  
 آنکه بریش و موی وی در از و انبر بود علی هذا القیاس و کاهی در حرف و صنایع فعال بالتشدید بسیار  
 منسوب آید لیسو و در جل زجاج و سماک و خمباز و قزاز و عطار و نبات و جزان و فاعل برای صاحب  
 این چیز لیسو و در جل طاهر و کاس و فعل بکسر العین لیسو طعم و لیس اسجد و طعم و کسوة و لباس و غذا  
 کلمه هم توافق علی السماع و لا یقال لصاحب النفا که تها و علی هذا القیاس

باب فیهم حدیثی که حرف زوا و اید ال و قلب و چن ف و در این چهار

فصل است در فصل اول در حرف زوا و اید

آنکه حرفی که زایدتی در مباحثه کلمه که تبدل و تکریر می شود در جزو آنها نیاید در حرف (بها) است

مَسْئُولُ) اَمْتُ قِيلَ اِنَّ الْمَبْرَدَ هَالِكًا زَيْدٌ عَنْهَا فَقَالَ (شَعْرٌ) هُوَ يَتَّخِذُ الشَّيْءَ نَسَبًا وَتَدْرُكُ  
 كُنْتُ قَدْ مَا هَوَيْتُ السَّمَانَ \* فَقَالَ اَنَا اَمَّا لَكَ مِنْ حُرُوفِ الزِّيَادَةِ وَالْمَتِّ تَنْشُدُ فِي الشَّعْرِ فَقَالَ  
 قَدْ اَجَبْتُكَ مَرَّتَيْنِ : وَتَدْرُكُ مِنْهَا نِيفًا عَلَى عَشْرِ اَيْنِ تَرْكِيبًا مُحْكَمًا وَغَيْرِ مُحْكَمٍ قَالَ  
 وَاحْسِنِ الْفِظَاءَ وَمَعْنَى قَوْلِهِ (شَعْرٌ) سَالَتْ الْحُرُوفُ الزِّيَادَاتِ عَنْ اَحْمَدَ \* فَقَالَتْ وَلَمْ تَبْخُلْ اِيْمَانُ  
 وَتَحْمِيلُ \* اَمَا زِيَادَتِيْ كِهْ بِطَرِيقِ تَكْرِيْرِ يُوْدُوْا اَعْلَى السَّاقِ بِأَشَدِّ اَبْرَاسٍ غَيْرِ السَّاقِ اِخْتِصَاصِيْ حُرُوفِ  
 مَدِّ كُوْرُنْدَ اَرْدَبَلَكْهْ كَاهِيْ اَزْ يَنْ حُرُوفِ آيْدِ چُونِ شَتَلَلْ وَطَلَمْ وَكَاهِيْ اَزْ فِزْ اَيْنِ حُرُوفِ چُونِ  
 قَرْدِ دُوْمَرِ مَرِيسْ وَصَحْحِ وَقَطْعِ وَجَزْ اَنْ زِيَادَاتِ حُرُوفِ مَدِّ كُوْرُنْدَ بِنَظَرِ اَعْرَاضِ مُخْتَلَفَةِ آيْدِ يَعْنِيْ كَاهِيْ  
 بَرَايِ اِفَادَاتِ مَعْنَى مِثْلِ حُرُوفِ مُضَارِعِ وَ اَيْنِ اقْوَعِ زَوَائِدِ اسْتِ وَكَاهِيْ بَرَايِ اَعْرَاضِ مِثْلِ مَائِ  
 زِيَادَةِ وَكَاهِيْ بَرَايِ مَدِّ صَوْتِ مِثْلِ الْكِتَابِ وَكَاهِيْ بَرَايِ السَّاقِ مِثْلِ وَادِ كُوْرُوْ كَاهِيْ بَرَايِ اِمَّاكَنْ  
 تَلَفُظِ مِثْلِ مَزْمَرَةٍ وَ مَدِّ وَكَاهِيْ بَرَايِ كَثِيْرِ حُرُوفِ كَلِمَةِ مِثْلِ الْفِ قَبْعُشِيْ وَطَرِيقِيْ كِهْ مِيزْ زَوَائِدِ اَزْ  
 اَهْوَلِ وَ مِيزْ اَنَّهُ اَمْتُ مَدِّ اَمْتُ اَزْلِ اِشْتِقَاقِيْ كِهْ دَلِيْلِ اَصَالَتِ هَمْ يُوْدُوْا اِنْشَاءِ لَفْظِيْ اَزْ  
 لَفْظِيْ بُوْدُ بَاقِيْ مَادَّةِ وَمَعْنَى اَنْ بَاتَغْيِيْرِ دَرِ لَفْظِ زِيَادَاتِ دَرِ مَعْنَى كَلِمِ مِنْ غَلِيْمِ وَ جَا زَعِ مِنْ جَزَعِ  
 وَ ضَارِبِ مِنْ ضَرْبِ وَ زَا مِنْ نَزْوَانِ وَ نَحْوِ مَا وَ اَيْنِ رَا اِشْتِقَاقِ اصْغَرِ بَاعْنَدِ وَ هَذَا الَّذِيْ مَا قَبْلَ  
 فِيْهِ اَمَّا اِشْتِقَاقِ الْكَبَرِ كِهْ قَائِلُشْ اَبُو الْفَتْحِ نِسْرُوْا اسْتِ نَهْ دِيْكَرِ اَعْقَدِ تَرَا كَيْسِ كَلِمَةِ بُوْدِ بَهْرِ تَرْكِيْبِيْ  
 كِهْ بَاشَدِ بَرَايِ مَعْنَى وَاحِدِ مِثْلِ قَوْلِ وَ قَوْلِ وَ لَوْقِ بَعْضِيْ خَفِيْعِ وَ غَرَمَتْ مِثْلًا دُوْمَرِ  
 عَدَمِ النِّظِيْرِ كِهْ هَمْ دَلِيْلِ اَصَالَتِ اسْتِ يَعْنِيْ خُرُوجِ كَلِمَةِ اَزْ اَوْزَانِ مِثْلِ اَوَّلِهِ عَرَبِ بَرَقْدِ يَرَا صَالَتِ  
 حُرُوفِ يَزِيَادَاتِ اَنْ هَمْ غَلْبَةُ زِيَادَاتِ يَعْنِيْ وَقُوعِ حُرُوفِ اَزْ حُرُوفِ زَوَائِدِ دَرْ جَائِيْ كِهْ اَكْثَرِ  
 مِثْلِ زِيَادَاتِ اَنْ بُوْدِ اَمَّا اِشْتِقَاقِ اقْوَى دَلَائِلِ وَ اَقْدَمِ اَنَّهُ اَمْتُ اِيْ وَ قَتِيْ كِهْ عَدَمِ نِظِيْرِ وَ غَلْبَةُ زِيَادَاتِ  
 مَعَارِفِ اِشْتِقَاقِ بُوْدِ حَكْمِ اِشْتِقَاقِ اَمْتُ وَ بَسْ وَلِهَذَا اَعْتَسَلَ فَعَلْنَ بُوْدِ بَزِيَادَتِ اَنْ تَوْنِ قَبْلِ غِيْنِ اَزْ  
 عَسَلَانِ بِالْتَحْرِيْكِ نَهْ نَعْلِلُ بِاَصَالَتِ تَوْنِ اَكْرَجْهْ مُقْتَضَا فَعَدَمِ نِظِيْرِ اسْتِ وَ مِثْلِيْنِ سَأَلَ كَيْسِغَرِ  
 نَعَالِ بَاشَدِ بَزِيَادَاتِ هَمْزَةٍ قَبْلِ لَامِ وَ فِيْهِ لُغَاتِ شَامِلِ بَتَقْلِ يَمْ هَمْزَةٍ وَ شَمْلِ مَحْرُكَةٍ وَ جَزْ اَنْ وَ رَعِيْشِ

[illegible]

فَعْلَانُ بِاصَالَةٍ مَرْدٍ يَارِزِيَادُ تَقْوَنُ اَزْ حِيٍّ اَزْ حِيَّتْ قَدَمُ اَنْصَرَانِشْ وَهَمْ نَعَالُ بِاصَالَةٍ تَوْنُ  
وَزِيَادُ تَ يَكِي اَزْ هَرْدُ يَا اَزْ حَيْنُ بِالْفَتْحِ اَزْ حِيٍّ هَذَا اَنْصَرَانِشْ \* وَنَبِيَّةٌ هَمْ مَعْلَةٌ بِاصَالَتِ تَوْنُ وَزِيَادُ تَ  
تَايُ فَوْقَانِي اَزْ سَنَبُ بِالْفَتْحِ وَفَوَالِدُ هَمْ وَهَمْ فَعْلَةٌ بِاصَالَتِ تَاوْ زِيَادُ تَ تَوْنُ قَبْلُ عَيْنُ اَزْ حِيَّتْ جَمْعِي  
الْمُسْنَبُ وَكَرَنُ بِيَكِي كَهْ رَاجِحُ بَاشْ وَازْ اِنْجَاهَتْ كَهْ مَلَكُ بِالْتَحْرِيكِ كَهْ دَرِ اَصْلُ مَلَاكُ بُوْدُ  
مَفْعَلُ بَاشْ يَعْنِي مَصْدَرُ مِيٍّ جَمْعِي مَفْعُولُ اَزْ لَاكُ جَمْعِي اَرْسَلُ وَابْنُ قَوْلِ اِبْرَ صَبِيَّةٌ اَسْتَنْه  
مَعْفَلُ بَقْلَبُ عَيْنُ اَزْ اَلْوَكَّةُ جَمْعِي رَعَالَةٌ وَابْنُ قَوْلِ كَسَائِي اَسْتَنْه وَتَهْ فَعَالُ بِاصَالَتِ مِيٍّ وَزِيَادُ تَ هَمْ  
قَبْلُ لَامُ اَزْ مَلِكُ جَمْعِي مَالِكُ شَدْنُ وَابْنُ قَوْلِ اِبْنُ كِيْسَانُ \* وَمَوْسَى اَلْحَدِيدُ مَفْعَلُ هَرْدُ بَزِيَادُ تَ  
مِيٍّ وَاصَالَتِ اَلْفِ اَزْ اِيْسَاءُ مَوْسَى شَرِّ تَرَاثِيْدُنُ وَانْ اَزْ مَوْثَنَاتِ سَمَاعِي اَسْتَنْه دَرِ حَالَتِ عِلْمِيَّتْ غِيْرُ  
مَنْصَرَفُ بَاشْ وَدَرِ حَالَتِ تَنْكِيرِ مَنْصَرِفِ مَانْدُ عَقْرُبُ اَيْنُ مَنْ هَبْ بَعْرِيَانُ اَسْتَنْه اَمَّا كَوْفِيَانُ فَعْلِي  
كُوْبِنْدُشْ بِاصَالَتِ مِيٍّ وَزِيَادُ تَ اَلْفِ اَزْ مِيْعَانُ بِالْتَحْرِيكِ خَرَامِيْدُنُ وَابْنُ مَرْجُوعِ اَسْتَنْه وَامَا مَوْسَى  
اِسْمُ رَجُلٍ فَقَالَ اِبْرَحَمَرُ وَبْنُ الْعَلَاهُ اَيْضًا مَفْعَلُ يَدُ لَطَنُ ذَلِكَ اَنْصَرَانَهُ فِي التَّكْرَةِ وَفَعْلِي لَا يَنْصَرَفُ  
عَلَى حَالٍ وَقَالَ الْكَسَائِيُّ مَوْفَعْلِي فَيَنْبَغِي اَنْ يَكُوْنَ اَلْفُ لَلْحَاقِ بِجَدْبٍ وَالاَوْجِبُ اَنْ يَمْنَعَ مَرْفَعُ  
بَعْلُ التَّنْكِيرِ \* وَانْسَانُ فَعْلَانُ بِالْكَسْرِ بِاصَالَتِ هَمْ اَزْ اَنْسُ بِالْضَمِّ وَقِيلَ اَزْ اِنْسَانِي وَتَصْغِيرُشْ بِرَأْسِيَّاتِ  
بَزِيَادُ تَ يَا بَعْلُ سَيْنُ شَاذُ اَهْتِ وَقِيلَ اَفْعَانُ بَزِيَادُ تَ هَمْ وَبَعْلُ لَامُ بَزْ خِلَافِ قِيَاسٍ وَاصْلُشْ  
اَنْهِيَانُ بُوْدُ بَرِ اَفْعَلَانُ اَزْ نَسِيَانُ \* وَسَرِيَّةٌ بَضْمُ سَيْنُ وَتَشْدِيْدُ رَاكِنِيْزُكَ فَرَاشِي فَعْلِيَّةٌ بُوْدُ بَزِيَادُ تَ  
يَايُ نَحْبَتِ وَهِيَ مَا حُوْذَةُ اِمَّا مَنْ اَلْحَرِّ جَمْعِي اَلْتَّخْفِيَّةُ لَا تَهَامَةُ تَخْفِي حَنْ اَلْحَرَّةُ وَهَذَا قَوْلُ اِبْنِ بَكْرِ  
اِبْنِ اَلْمَوْرِيَّ وَامَا مَنْ اَلْحَرِّ جَمْعِي اَلْجَمَاعُ لَا تَهَالُذُ لَكَ لَا لِلْحَدِّ مَقْدُوقُ اَقْوَالُ اَلْبَحْرِ اَفْعَالُ بَضْمُ اَلْسَيْنِ مَنْ  
شَوَّ اَذْ اَلنَّصْبُ كُلُّ مَرِيٍّ فِي الدَّهْرِ وَهَلِيٍّ فِي السَّهْلِ وَبَعْضُ فَعْلِيَّةٌ كُوْبِنْدُ بَضْمُ فَاوْ كَهْرُ لَامُ اَوَّلُ اَزْمَةٍ  
جَمْعِي مَنْ كُوْرُ وَاصْلُشْ سُرُوْرَةٌ بُوْدُ بَرُوزُنُ فَعْلُوْرَةٌ بِتَكَرُّرِ اللَّامِ وَبَعْضُ فَعْلِيَّةٌ بِتَكَرُّرِ عَيْنٍ وَاصَالَتِ  
يَايُ دَوْمُ وَاصْلُشْ مَرِيَّةٌ يَاهِرُورَةٌ بُوْدُ اَزْ هَرْدُ بِالْفَتْحِ جَمْعِي مَرْدُتِ وَاهْلِيَّتِ كَرْدُنُ وَقِيلَ اَزْ مَرَاةٌ جَمْعِي  
بَلَنْدُ وَاقِيلَ اَزْ هَرْدُ وَاصْلُشْ بِرَقْلُ بَرَاخِيْرُ سُرُوْرَةٌ بَاشْ بِرَفْعُوْرَةٍ بِتَكَرُّرِ عَيْنٍ \* وَمَوْتُهُ بَفَتْحِ .

میم وضم همزة فعول باصالت میم و زیادت را و از ما ن مؤنثه بالهمزة ای برداشت مؤنثه آنرا و  
 یا از ما ن یون بالوا ای قام بمؤنثه و برین تقل بر همزة مؤنثه مبدل از واو است چنان که در ادور  
 و قبل مفعلة بفتح میم وضم عین از او ن بالفتح تنك بار و تال الغراء فی من الاین بالفتح وهو التعبد  
 و الشدة \* و منجینت کنند ریس و قل یکسر و منجوت کعصفوطا اگر چه معرب است منفعل  
 و منقول بود بر زیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و را و قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای  
 رمونا بالمنجیق و قال صیبه ان و زلها ففعلیل و ففعلول باصالت میم و زیادت نون قبل یمن  
 لقولهم مینى کخرج بمعنى جنق و اما هرگاه با مثله متممکه از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه  
 فراء گفته که ان مولد است نه از کلام عرب اعتدادی نباشد در تصور منجیق و منجوت یا  
 بر وزن فعلیل و فعلیل بود بر زیادت یا و را و قبل لام ثالث کبر قعیل و عصفوط و هذا مختار الا کثر  
 یا بر وزن فعلیل و فعلول بر زیادت نون و یا و را و قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض \* باید  
 دانست که هر دو صیغه مذکور و آنچه که مماثل آن است اگر چه باعتبار حکم قتل مستعمل است  
 بر وزن دیگر هم هست نحو ففعلیل و ففعلول بر زیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم و یا و را و قبل  
 لام از میق و مفعیل و مفعول بر زیادت میم قبل فا و نون و یا و را و قبل لام از نپق و مفعیل  
 و مفعول بر زیادت میم قبل فا و یا و را و قبل لام ثانی از لجنق مثلا لیکن علماء تصریف بجز احتمالات  
 اربعة مذکور سابق دیگری نیغز و ندله \* و نیز دانستی است که چون اکثر ابتناء لفظ جمع بر  
 لفظ واحد است پس هر احتمال که مستعمل مغردش بود مستعمل جمعش هم خواهد بود و لهذا میبایست  
 که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود و این بر تقل یوا و ل است یا بر وزن فعایل و  
 این بر تقل یوا و ل یا بر وزن فلانیل یا بر وزن فلانیل یا بر وزن کلمه بر غیر قیاس و این بر تقل یوا  
 ثالث و رابع \* و برین قیاس است منجین و منجوت در جمیع احتمالات مذکور و بر تقل یوا  
 نقد ان اشتقاق دلیل زیادت جرف خروج کلمه یا اخذ آن برد از وزن عرب بر تقل یوا و ل  
 مانند نون کننا که فعل بود و این بر تقل یوا و ل است یا فعلال و این بر تقل یوا و ل است

آن نه نه لعل که نیامد و نون کنهیل بضم الباء که فعلل است نه نعل که معن و ماعت اختلاف  
 کنهیل که نعلول است باصالت نون و زیادت و اوقط چنانکه کثشت اما حکم زیادت نون  
 قنشر با لکمر کچر دخل و خنصاء بضم خای معجمه و نا کثرت صاء و تاق تنقل کجفترا از جهت خروج  
 اخوات آنها بود که قنشر است بضم القاف و خنصاء بفتح الفاء و تنقل بضم الفاء و همچنین  
 همزه النبیج کسفر جل از جهت التنجوج بفتح تین و ضم الجیم و اگر بر تقلیر زیادت حرف  
 هم خروج لازم آید چنانکه بر تقلیر اصالت هم حکم زیادت است مثل نون نوحس و قنیل مع مکرانکه  
 زیادتش در آن مثل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معروف مرزنگوش و اگر خروج  
 کلمه بر هیچ یکی ازین تقلیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون  
 محال غلبه زیادت باید شنید تا بطلیم توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکرر برای  
 التاق یا شد یا غیر آن با سه حرف اصول یا زیاده از آن نحو کرم و ممرش کجمرش علی خلاف کما  
 ممر و احمر و قدرد و ممریس کبر تعیل و صصح کسفر جل لیکن تکریر فائتها روان بود اما بصیغه  
 بکسر الصادین و زلزله و توقیت من قوقی الیک و وضویت من وضو صا لا صوات الناس و نحو آن  
 رباعی است نه از باب تکریر فائنه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لاین فدا ماد مَبَّ الیه البصر یون  
 اما لکوفیون فبجوز و نه ذلک فز لزل تعقل عند هم من زل و کذلک صر صر من صر صر موت شدیدا  
 و دمل م من دم امی اهلك و زائد از هر دو و حرف تکریر حرف ثانی است که منشاى حدوث تکرار  
 است اما حلیل اول رزائد کوید و میبویه یکی رازان مرد و اول باشد یا ثانی و نیز دانستنی است  
 که هر چند زیادت حرف زائد غیر الف و واو که در اول کلمه نیایند خصوصیت بحکلی ندارند بلکه  
 گاهی اول واقع شود و گاهی نیجای ثانی و ثالث و رابع و جزان لیکن غالب است زیادت همزه و میم  
 در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو انکل و لجفیل بالکسر و منبج کججلس اختلاف نحو برائل و  
 امر و اضطل و مرزنجوش و قیل الا فکل بحقل الوجهین و نون و قی که ثالث ما کن باشد  
 یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف اصول نحو شربسا کسفر جل و عمران و زعفران

الدخول  
 فی ارمع  
 البایان  
 المعرفة  
 بالغلبة

و در اول الف با سه حرف اصول یازند از آن نه در اول کلمه نَجْوَجَدُ و ل و کثُر و و جَمَّار و قَبِيعُونَ  
 اختلاف نَسُور و نَسْر و نَسْرَجَل که اصلی است و قیل زائده و زیاده حرف اصول یازده نَجْو  
 یَلَسَّک و خِيتَعَوْر و سَلَحْفِيَّة میگردان اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نَحْوَر یَسْتَعَوْر کَعْبُر فَوْر و  
 قیل زائده کَامَر و مطرد است زیادت هَمْز در مضارع و امر از ثلاثی مجر دو در بعضی ابواب  
 و صیغ جمع و تاندر مضارع و تَفْعَال و تَعْلَل و تَفْعِيل و بعضی ابواب و در مانند رَغَبَت و عَفِيت  
 \* اما هیروه زیادت آن را بعد و او یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیر تَش  
 و همین در باب استفعال \* و شاید است در اسطاع یَسْطِيع یَفْتَح هَمْز قطع در ماضی و ضم یادر  
 مضارع اصله اَطَاع یَطِيع مثل اَقَام یَقِیم نزد هیروه اما فراء از استفعال گوید و حذف تاء نتیجه  
 هَمْز و ضم یارا از شواذ و جاء ایضا اَسْطَاع یَسْطِيع بکسر هَمْز و وصل در ماضی و فتح یادر مضارع \*  
 و اما قول البعض و ترا بعد کاف المونث نحو اکر متکس فغیر موقوف به لانها لم تزد فی بنیة الحاجة  
 نهی کالشیخ فی اکر متکس و الکاف فی مذکر کی فی النسبة الحب الیصل و میم در اسم فاعل و اسم مفعول  
 و مقصود و ظرف و آله اگر چه قبل زیاده از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب  
 و در در بعضی ابواب و الف در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یادر  
 مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است نحو زید ل در زید و عبد ل در عبد \* و ابر الحسن  
 عبد ل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قول از و زائد است \* و فیثله در فیش  
 و فیثیه و میقتل در صیق و طیع و بعضی فیثیه و ما بعدش را فاعل گویند زیادت یا و  
 اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه میرد از حروف زوائدش نمی شمارد چنانکه جر می لام را  
 و الصیغ اکثر انما کلام نَسْر اَعْرَاق یَهْرِيق اَمْرَاقه در اراق یَرِيق اَرَاقه و اَمَّه و اَمَّات در اَمَّات  
 اختلاف بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لَمَجَّح یَمَجَّح قُلُوبَهُمْ تَأْمَنَتْ فَلَئِنَّهٗ تَأْمَنَتْهَا بِالْهَاءِ و المیم ای  
 اَتَمَّتْهَا اَمَّا و مِیْنِین مِیْلَع نزد اخفش مَفْعَل است از یلع چنان که کشت و نزد ابن جنی فَعْلَل  
 کَلَمَهم و مِرْکُولَه بکسر الی او و فتح اِنْکَاف نزد خلیل مفعوله و نزد ابن جنی فَعْلَلَه و اَتَمَّل اِنْعَمَل



تعد ذالغالب

الترجیح بالشبهة  
ثم بالازيل

الترجیح بالثقل  
معاضة وزن اغلب  
مرشبه را

معارضة الوزن لا  
الاثيس للاغلب

قال الجوهري ما اقبل البعير اقبل اذا انارفع راسه بزيادة الهاء ومركبها در كلمه ذالغالب متعد  
بود همه زائد است اگر بقای كلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلتی واخطبان والاخر بیکه زیادتش  
موجب خروج نبود مثل میم مویم نه یا بیش و همزه ارفغان نه و اوش و لام ادلولی نه الفش لوجرد  
مفعول و افعلان و افعول دون فاعل و فاعلان و افعول و اگر مرد و مستلزم خروج باشد ترجیح  
بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس قای تبقان زائد بردنه تضعیفش لوجرد افعول  
عل ثانی بالتاء و تخفیف الغاء و الاخر نیکه زیادتش زیاد باشد چون و اذکر اثل نه همزه اش  
اگرچه فاعلان و فاعلان و همچنان فاعل و فاعل همه خارج از اوزان اند و اگر زیادت هیچ یک  
موجب خروج نبود و در كلمه هم شبه اشتقاق باشد و هم یک ادغام مخالف شبه ترجیح دند یا  
بشبه بالزوم شدن و اظهار یا بنگ ادغام و از اینجا است که یأجج و مأجج هم بفعل و مفعول بود و زیادت  
یا یجج و اصلت جیم و این از جهت وجود آج و عجم یأجج و مأجج است يقال اجت النار اذا تلهبت  
و هم فاعل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای التحاق بجمع و این از جهت اظهار و نك ادغام  
و اگر شبه دیگر هم موافق نك ادغام بود ترجیح بنگ ادغام است و پس چون مهاد که فاعل باشد  
بزیادت دال برای التحاق نه مفعول و این بحسب بودن مهاد و هل بالفتح است اما و تیکه نك  
ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بودن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب  
بعض موجب مفعول بود و زیادت میم از وجود و قلب و عجم مضطرب و رمان فاعلان بزیادت نون  
از جهت ر و عجم مر من يقال رم الشيء اذا اصلحه و اكله و نزد بعضی فعال که این وزن در بابش اغلب  
است نحو تفاع و جمار و نحو ان و اگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن  
اغلب است اگرچه معارض باشد ان را وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فاعلان بود  
باصلحه و او زیادت نون از حوم که اغلب است نه نون حال از حمن که کم است از ان و همچنین  
مورق بفتح الميم و الراء مفعول بود از ورق نه نون فعل از مرق اگرچه نون فعل اقیس اصغر در مثال  
رواح از مفعول بالفتح و اگر اقلیت اصلا باشد هر دو وجه اسم است و جوان بضم همزه و جیم

که هم افعْلان بود زیادت همزه و اصال و از رجا بر جو و هم نعلوان باصالت همزه و زیادت  
 و از اراج الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در هر دو نقل یرنبود ترجمیم بوزن اغلب  
 است اگر یافته شود پس افعله فعله بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون دَنْبَه  
 و قَنْبَه و اِمْرَه چنانکه گذشت نه افعله زیادت همزه مکمور و اصال تضعیف که مغلوب است  
 اگر چه افعله جمع هُرد و مفقود و الا هرد و وجه بود چون اعطوانه بضم همزه و طاکه هم افعواله  
 است زیادت همزه و اصال نون و هم فعلوانه باصالت همزه و زیادت نون با وجود نون  
 هرد و و فقدان سطر و اعط و همچنین شبهی که معارض خروج است میوز هرد و امور است  
 پس مسیگ بفتح المیم و الیاء مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعول زیادت میم  
 و اصال یا از جهت همک و کثرت مفعول اگر چه فعلیل و همیک موجود نیست

### ✽ فصل دوم در ابدال ✽

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن بر خلاف  
 اصل است و شناخته می شود بمعرفت لفظا اصل پس را و قول که اصل قال و قالن است اصلی  
 باشد و الف و همزه قال و قائل که فرع و یصت بدل از آن و همچنین الف حبلی و ضارب و ارجا  
 اصلی بود و بدل حبلان مثنا حبلی و واضرب مصغر ضارب و همزه اجوه جمع وجه بدل از  
 حروف اصول خود که الف و واو است و معرفت فرع نیز و قتیکه حرفش بدل از حرف اصل  
 بعلنی اصل نباشد و از اینجا است که های مویه را که معر ماع و فرع و یصت اصلی گویند و همزه  
 ماع را که اصل مویه است بدل از آن بخلاف و اضرب که در اصل الف بود و از جهت ضا  
 تصغیر که قبل و است بر او بدل شد و همچنین و اقوا را که جمع تکمیر و فرع فم است اصلی  
 گویند و میم فم را بدل از آن اصله فوه و بمعرفت اغواش یعنی معرفت کلماتی که در امر ایشار که  
 است در اشتقاق از اصلی واحد پس تا تراش بدل از او است بدلیل ورت و ارت و موروث  
 جز آن که مشارک تراش است در اشتقاق از وراثت و بقلی است تعالی لغظیکه حرف ابدال دار

عطا دیگر که ردیف و عا است چون یای مشاء تحتیه ثعالبی که بدل از یای موحل و ثعالب  
 لیل ثعلب ثعالب و کثرت ثعالب جمع ثعلب و بطر و م بنا و عجب و ل بر تقلیر اصالت حرف  
 انکه کوئی های هراق و طاع اصطلاح بدل از صمزه اراق و طاع اصتیر است و الا لازم که مفعیل  
 باشد و آن ینا غیر معر و ف است این است و جوه معرفت و اما جر و فیش چهارده  
 الهمزة و الالف و الباء و الواو و التاء و الجیم و الدال و الزا و  
 الطاء و اللام و المیم و النون و الهاء و قد جمعها قولك (انجدته يوم صابر  
 لك) انتت يوم بعد طاء زل و ایضا قد جمعتهای قولك (ينضي مريدك الصارح) هذا  
 يروى اماميراني یازده کوید (أجل طوبى منها) بحذف هـ حرف از ان زا صاد لام  
 دوازده قد جمعها الزبید ص (طال يوم انجدته) بحذف در حرف زا صاد و ان  
 ست (طوبت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و  
 یزده (استنجد يوم طال) باسقاط صاد و ز و ا و ز و ا د ت هـ ن م حله و بعضی  
 (انجدته يوم مال ط) بزایدات هـ ن م حله و آن بدل از شین اید نحو السلة و حـ و صـ  
 از الاصل الشدة و رجل مشدود بها بالهمزة و از تانجوا تخذل امله اتخذ و بعضی یسیت و یل  
 و م حـ طاء زل نقشر عمت بزایدات ممت حرف یعنی (فاء) بدل از نون میثاقه یسیر  
 و جدت بالتحریر و قام زيد ثم صر و د ز قام زيد ثم صر و افاء در اقامه علی فعال بالضم  
 لعام (وقاف) از کاف نسو قشطت و وقته در کشطت ایا از یل و و کنته بالهمزة و شانه  
 بهیچین کاف را بتاریق شد و ذ کاهی بقاف بدل کنند نحو عربی کج در عربی قح  
 کاهی بتای فو قومه قال (شعر) یا ابن الزبير طالما عصيتك و طالما عينتنا اليك و الاصل  
 بت و استقل ان يكون وضع الضمير المنصوب مقام الرفع اعمهيت اياك (و شین)  
 نون جرش در حرکات و الزین قلیل است کشکشیه بی لعل و نیم الفجر ظهر اش در ظهرک بکمر  
 (وزراء) الزلام نحو دجوة در جلة (و عین) الزمزة و نحو اشهد من بعد الله

در اشهد ان عبد الله واین ابدال را چون که در لغت بفهم است منعنه تمیم گویند (وباء)  
از میم نحو با اسمك ثم ما اسمك حکا (ابو علی بن الامه غنی) (وباء) از نا نسو ثروغ در فروغ جمع  
قبیر بغیر بالغتم جای بیرون آمدن آب از در میان نجو بهای مردلو و ثناء الدار در ثناء الدار با لکمر و از  
ذال معجمه نحو الجانی در الجازی آنکه با طراف انکشتان استاده باشد و جثوه در جثوه پاره از آتش و  
نیز لغوی بدل حرف بدین که لام کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند و این را مقلد  
النسب و اب و تخ و دم بشد الباء و الثناء و اللال و المیم و الاصل ابو و اخو و ید و ید و مو و نیز یکنم  
ضاد و ذال معجمه را هم از تحروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نسو جضد در جثله بالغتم و ذال از ثاء  
مثله نسو ثلثم در ثلثیم اما بطا با الجواب و این در غایت قلت است چنان که ابدال میان باحا  
و عین مهملتین نسو ریح در ریح باضم و ضبع در ضبع بالغتم بشتا ب رفتن اصب و میان خا و غین  
معجمتین نسو اخن در اخن آن که در بعضی شخین گویند و عطودر خطر بالغتم دم زدن شتر و قتی که  
مصبت بود اما حروف مشهوره پیش همزه بدل از پنج حروف آید و او الف  
هین ها قیاسا از او و الف و یا چنان که در بعضی احوال مذکور شد در بعضی از او و نسو احد  
و انا و اسماء در و حمل و ناة و و اسماء و انشد ابو علی (ع) احب الموقدین الى موسى بهمز و او  
موقدین به موسی و کذا قرع فی الشاذة بالسوق و الا حناق و از الف نحو عالم و نادر در عالم و نادر  
نیز گاهی همزه بدل را بجهت ضرورت حرکت هم دهند گاهی قوله (ع) لقد صيبت شرق المشتیق  
یکه همزه بدل را بجهت ضرورت حرکت هم دهند گاهی قوله (ع) لقد صيبت شرق المشتیق  
و از الف نحو لباب ببحر و در حباب ببحر و از ما نحو ماء در ماء و شاع در شاع و اسم  
و الواصل لها اصلها شومة بالتحريك و ال را یت در قل را یتها و آل در اهل بدلیل  
اهل و قال الکماثي و یونس ان اصل آل ازل بالتحريك و تصغیره اویل و الف بدل از چهار  
همزه و او یا نون تنوین قیاسا از هر چهار چون آمن و قال و باع و رایع و زید او صاعا از و او  
و جل و از یا چون یا اس در یاس و لز و ما چون طائی در طیی کنیک و قتی که منسوب

کردیم (و بابتل نه حرف آید) همزه الف و او ابواب را با مین بین جمع  
 قیما مال مزه و الف و او چون ایام و محاریب و میزان و صاعا الخ و نسو قرئت و ابدا  
 توضعیتا طله قرئت و توضعیت و اللف لظو حلی و قفا در حلی و از او انحر صنیة بالکسر جمع  
 صنی و الاصل صیونیه و صم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نائم من النوم و از نو انحر  
 انسان و ایاهین در انسان و اناسین و الماسی و ظرایمی در ایاهین و ظرایین جمع انسان و ظرایین  
 و قبل انامی جمع انسی بالکسر و الباء المشبهة للواحد و ظرایبی جمع ظرایه بالکسر و ایاهین  
 التمام و الاخر الخ و تعالب جمع ثعلب و انی جمع ارنب و از ثا نسو الثانی در ثالث قال (شعر) قد مر  
 یوم ان رعدا الثانی \* و انما بالظجر ان لا تبتلی \* و الرعین و هین نسو الثانی و الساد فادو  
 الثامس و السادس و فجو صفاد فادو صفاد جمع صفدع بالکسر و قرفه در قرق قال ابن الاثرابی  
 قال بعض اشتمی الاکل من القرى ما یکبى و از جم فحوشرة و شیره در شیره و شیره و صرقة  
 و صراری بتشدید یا در صهریج و صهاریج و نیز کثیرا صحت بد لیث یاسما عا از حرف اخیر از دو  
 مثل که در مشر ما کن یا اوسه که اولش مدغم در ثانی است نسو املت الکتاب اصله املت و قبل  
 لغتان بالاضغلال و ایتیمت اصله ایتیمت اما قبل یحضر جمیعت اصله خطمت و قصیت الاظفار  
 اصله قصصت من التقصیة و تقضى البازع اصله تقضض من التقضض و تقاضی فی نظار من الظن و  
 دیا ج کجوار اصله دیا جم جمع دجوج و جاء دهلیت فدهمت افعد حرجت و جمیعت  
 اصله ضم صحت اما قلب له ضمة و قد فعل علی تلک و لا یریک فی الاوریک و انفس کثیرا  
 بدلیت یا از دو مثل در فعال اسمی بدون تانیة در مصدر فجو قیرا طود یثار و دیماس و حسیة و انما  
 و الاصل قیرا طود و نأرو دماس و دیا ج بدلیل قواریط و دنانیر و دما میسن و دبا بیج و جاء ایلح و انما  
 اخری و ط فی الحار و اخری و اطوا یما فی اما یفتح همزه و کسوا ن قال (شعر) رأت و جلا ایما اذا الشمس  
 هار ضلت فی یضی و ایما بالعشی فخصر و قال الاخر (شعر) بالیما انما شالت نعمتها ایما الی جلة ایما  
 الی یثار \* و او بابتل از سه حرف آید همزه الف و او ابواب را با مین بین جمع



و قتيكه حين يا صا د مذ كور سا كن و قبل دال مهمله باشد نحو يز دل در ي س د ل من الس د ل و از مد و  
اس د بالضم جمع اس د و يز د ق اصله ي ص د ق و فز د ي اصله ي ص د ي و قد ي ض ا ر ح الس د الزاء فتصير ي ص د  
بين ل ا ص ا د اخالصه و لا ز ا ع ا ص ر فة متحر كة كانت ا ر ما كنة لخصوص د ق و ي ص د ق و ي ج و ز مضارعة الزاء  
في الجيم و الشين المعجمة الساكنتين قبل الدال المهملة نحو ا ج د ر و ا ش د ق و از ميس كه تيل را يا تلف يا  
بعد را يا جيم امت نحو ز ر ا ط و مر ا ط و ر ز ت في رحمت من الروس و ر ز ف فهور ا ز ب اضله و س ب و ر ا حبا  
و ح ر ب اصله ج س ت من الجوس و ز ق ر ا ص له مق ر و ا ين لغت كلباعت و ا م ا د رة ي ر ك ا ب ميس متحرك  
را ز ا س ا ز ن د و ما د بدل از ميس مهمله آيد قيا سا جا ن ز ا و قتيكه ميس قبل خا يا عا ميس معجنتين با ط ا  
مهمله يا ق ا ف واقع شود بوصول نحو ص ق ر د ر م ق ر و ص خ ر منه و ر ح ر منه و م غ ب بالفتح در م غ ب و  
بصلة در س طة بالفتح يا بفصل يك حرف تاعه چون صلح الشاة اصله صلح و اص ب ع اصله اص ب ع و ص ر ا ط  
اصله مر ا ط و مصال ي ق اصله معال ي ق و معجنتين امت مصال ي ح در محال ي ح و ط ا بدل در ح ر ف آيد  
دال قيا سا لز و ما ز ن ا ي افتعال و قتيكه فا ي ش از ص ر و ف مطبقة باشد نحو ا ص ط ب ر و ا ض ط ر ب ا  
در ا س ت ر و ا ش ت ر و ا ش ت ر ج ش الصبر و الغرب و معا ع ا ز ن ا لحر ف ع ط ا ص له ف ح ص ت من الغم ص و ا ز  
دال نحو ا ن ع ا ط در ا ن ع ا د و ميطان در ميدان و لام بدل سه حرف آيد ض ا د نون را معا ط  
از ما د ل ح و ا ل ط ج ع اصله ا ض ط ي ع و از نون نحو ا ص ي ل ا ل اصله ا ص ي ل ا ن مصغر ا ص ل ا ن بالضم جمع ا ص ي ل  
و از ر ا ن ح و ش ل ح اصله ش ر ح بالفتح و هو الاصل و ميم بدل چهار حرف آيد نون با لام  
و ا ر قيا ع ا ز نون ما كن كه قبل با ي مو ح دة امت در يك كلمه باشد يا در دو نحو  
ميمع بصير و معا ع ا ز نون عير مذ كور چون ب ن ا م اصله ب ن ا ن و ح م ط ل در ح م ط ل و ط ا س م ا ل ا  
على الخير در طانه الله و قيل معالفتان مستقلتان و از با چون ب ن ا ت مخير در ب ن ا ت مخير بالفتح  
و ما ر ل ب ا ر ا ت ا ص له ر ا ت ا م ن ز ت ب ر ت و با ي ا ب ن د و از لام تعريف در لغت ط ي نحو ل ي م ن م ن ا م ر  
ا م ص ي ا م في ا م م ع ر و از و ا ر ل ز و ما د ر ل ف ظ م فقط و قتيكه بمقطوع الاضا فة باشد چون ف م اصله ف رة  
و نون بدل در ح ر ف آيد و ا ر لام معا ع ا ز و ا چون ص ن ع ا ب ي در ص ن ع ا ب ي م م م و ب

بصناعین و بهرانی در بهراری منسوب بسو یا بهر نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب  
 بسو یا روحا و نام شهرها و قیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا متارفة بین  
 الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانها متعارفان وازلام نسو لعن اصله لعل وازاول  
 در مثل که ملغم بود در لغت عبد القیس نسورنر و انجاص در رز و اجاص و کن احفظی حظ  
 قاله ابو العلا المجرى و هب بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه  
 افعال چون هرة اصله ارق و هرسه الدابة اصله ارحمت ثم ارحمت اجرد تها الى المراح و کثر  
 العوب اصله اترته من النیر بانکسر و هو علم الثوب و هرد ته اصله ارد ته من الرود و از همزه ضمیر  
 منصوب منصل نسو هیاک ضربت اصله ایاک ضربت و قرع هیاک نعبد و هیاک نستعین و قال  
 (شعر) و هیاک والامر الی ان تراحبت موارده ضاقت عليك المصادر و از همزه ان مشبه بالفعل  
 نسو لک قائم اصله لا ینک قائم و از همزه استفهام نسو هرد منطلق اصله از بدل منطلق و هذا الذی صا  
 اذا الذی قال (شعر) را انت صواحبنا نقلن هذا الذی منح المودة غیر نارحفا و از همزه ان شرطیه در طي  
 نسو من فعلت فعلها اصله ان فعلت فعلت و هیازید فی ایازید و همار الله اصله علم مار الله للتنبيه و  
 یا هماره بعضی هن و این مشتق بنداء است اصله یا هماره علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع  
 شد بهمزه بدل کردید و همزه بها و از الف ما استفهامیه و همار اسم اشارت و هماره اسم فعل در وقف نزد  
 بعضی چنانکه از یای تثنائی هدی یقال منه و منه و هماره و هذه و از تاء تانیث در وقف  
 و تریمه اصله رحمة

### فصل سوم در قلب

ل انکه قلب عبارات اسماء از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در لازم عرب باوجود  
 ثمر و قوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و عروفش همزه و واو و یا  
 ی در اکثر و کاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نسو علی در لغوی و امضیل در اضلیل و  
 کرفه در اکفه و زبردج در زبردل و قلب بیشتر بتقلیم حرف اخر بر مثل آن آید نسو هاعی و



لایمی و شواعی و اوائلی در فاعل و لایع و شوائع و اوائل و گاهی بتقلیدیم عین برنا نحو جاده در وجه  
 و بتقلیدیم لام برنا نحو اشیاء در شیاء و بتأخیر نا از لام نحو حادی در و احتی و بتقلیدیم متلو آخر  
 یو عین بسططمان در طمان و ان شباحته می شود بیش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمیدر  
 اگر مقلوب فعل و مانند ان احت و بمفر دی اگر جمع یس ناء یناء یروزن بلغ یبلغ است  
 اصله ناء ینای بدل لیل ناء یفتح و تقلیدیم همزه بر یا که مصل رامت و آ بار افعال اصله ابار  
 بدل لیل بشر با نکسر و تقلیدیم بابر همزه که مفرد است و همچنین قسمی فلیع اصله قوس بدل لیل قوس  
 و اوائلی اذالع اصله اوائل بدل لیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون  
 جاده یروزن عقل اصله وجه بدل لیل وجه و موجّه و وجه و توجّه و آ وجه که مشتق از وجه است  
 و الحادی بر وزن عالف اصله واجد بدل لیل و جید و توجید و توحید که مشتق از وحده است  
 قوس اصله قوس جمع قوس بدل لیل قوس و تقوس و استقوس که ماحو از قوس است سوم  
 بتقلید مقلوب و کثرت مقلوب منه بالکله اصل مورد و یکی باشد چنانکه کوبند آرام که کم آید مقلوب  
 آرام است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع ریم بالکسر پس آرام یروزن افعال است و همچنین  
 آدر یروزن افعال مقلوب آدر جمع دار و امضل یروزن افعال مقلوب اضمحل و اکرمف  
 یروزن اقلع مقلوب اکفر و وعملی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی با جود علت  
 تعلیل در ان نه در مقلوب منه که مو اتق و عاست الا در تقلیدیم و تأخیر بعض حرف و بعض نحو  
 آیش بیای مکسر و بدل همزه مفتوح یروزن عقل مقلوب یس همزه مکسور و بدل یای مفتوح  
 پنجم منع صرف کلمه بی علت ان یعنی انکدر ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت  
 منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح و المک و آن اسم جمع شیء  
 است یس همزه را که لام کلمه است قبل فابر دند اشیاء شد یروزن لعلاء و این مذ صب خلیل و  
 همبریه است بخلاف انکه جمع شیء بود یروزن افعال کبیت و آیات چنانکه مذ صب کسائی است  
 چه در بنصرت منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف انکه انعا باشد

بجای ف لام اسله اشياء دلی انفعاله جمع شیئی ملک فیعل کبیرن را بیناء چنانکه مذنب ذراء است  
چرا که تصغیرش بر اشء و جمعش بر اشایا کصیراء و صیارت مویذ قول اول و مضعف مرد و قول  
انفیر ابعیض جه افعال و افعاله بر فعالی جمع نشود و تصغیر و جمع تکثیر بدل و ن و د به فردش جایز نیست  
بشلاف اسم جمع که بلغظه آید چنانکه کذشت . مشتم بادای ترک قلب بنسوی جمع دومزه یعنی  
ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتهاد دومزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جایعی من جاء  
کباریع من باع موزه بر یا مقدم شد و با علل قاض بیفتاد و این وجه نزد خلیل است بشلاف میثویه  
و دیگر نسبتاً که چون اجتساع دومزه جائی مکرره کویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند این  
است وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد مرد و اصل بود مانند  
چند ب و چند هکذا قالوا قال البهوی چندت الشیء مثل جل بته مقلوب منه .

### فصل چهارم در حذف

بل آنکه حذف که عبارت از ازاله حرف است بر سه قسم است . اول اعلالی و آن حذف فاء حرف علت باشد  
بقاعده مطروده مانند بعد و عتاقه و هاء و این تا حذف نشود مگر آنکه او یا زایل نمیشود و عد و قوله  
عد الامر الذی وعد و اشد کامر و قال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کالی الخال و قال خالد بن  
کثیر . م عد و جمع عد و لا یعنی الناسیه ای و اخلفوک نواحي الامر الذی وعد و او مانند قاض  
و جزان چنانکه کذشت دوم ترخیصی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب و اخ و  
عد و هم و هن و ابن و اسم علی مذنب البصر بین وید و دم و نیتوان . سوم حذف غیر مذکور  
و آن حذف یکی از دو تاق مضارع معاروم است از باب تفعل و تفاعل و تفعل و ملیقاتش بطریق  
چرا از مطرود نیتو تقبل و تضارب و تک عرج و یجوز و جز آن بشلاف میبطل که حذف نش موجب  
بسی است و حذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد  
آن بر دو نهج است اول باز اله حرکت از مثل اول اگر ما قبلش متحرک است فو ظلت و لبنت  
فتح الظاء و اللام و الاصل ظلمت بکسر العين من الظلول و لبنت بضم العين من اللبابة و درین صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد از ازاله حرکت ما قبل هم را است نه قال قلت بكم  
الطاع و لم تبصم اللام و همچنین در مضارع نحو يخططن اصله يخططن و رواه الفراء دوم بنقل  
حرکتش بما قبل اگر ما قبل مثل اول ما کن بود نحو احسبت بفتح الحاء اصله احسبت بسكون الحاء  
ونفتح السين الاول من الاحساس و قرن بالكسر در اقررن امراز قرير مانند ضرب يضرب و بالفتح از  
قرير کلم يعلم اصله اقررن و ممکن است که اول امراز و قار باشد و اصلش اقررن مانند عدن که  
در اصل او عدن بوده و دوم از قار یقار کخاف يخاف و این حذف با آنکه در ماضی شائع و کثیر  
الوقوع است معاصی است چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفيعا در نحو بنی العنبر و من  
الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فيقال بلعبروا بلحارت و ملما و ملجن و علماء و علمبر اما  
هیمویه حذف نون بنی را و تنبیه حد خول آن ظاهر اللام باشد قیامی گوید بخلاف نحو بنی النجار که  
لام تعریف ظاهر نیست و حذف فمزه فابعد لا یابعد باید آئیه نحو لا باله و یا بازید و ندر الحذف  
بد و نه ما کوله (شعر) تعلمت با جاد و آل مرا مر و سورت اتوایی و لمصت بکاتب و حذف نای نوقانی  
از استطاع یستطیع قلیلا نحو استطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استطاع یستطیع و  
همچنین است حذف نای اول از دو نای نحو یتسع و یتقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و  
یا تشد بود فیقال یتسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) تقي الله فينا و اكتبنا الذی  
نتلو و حذف ما چون ناس اصله اناس بالصم و حذف عین چون سه اصله سه و روس اصله رءوس  
جمع راس قال (شعر) خر جتنا جميعا من مساطر و معنا علی تقه منا یجود این عامر و حذف  
لام چون حر اصله حرح و دیاصله دن و نم اصله نو و حذف نون من و لم یکن نحو مذ و لم یکن  
و حذف حرف آخر که میانس و هاء است نحو اف و قط اصله اف و قط با تشدید و جزان  
و می آید حذف نای دوم از متخذ و جوبه ماضی علی استعمل من تشد یتخذ چنان استخذ و قنا

پس آنکه درین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خور کردن بران و در اصطلاح از امتحان  
 متعلم باینکه کیف تبیی من کذا مثل کذا دانستنی است که دایب علمای تصریف جاری بران کردین  
 که بنای کلمه ثلاثی یا زائد از ان را بر بنای کلمه ثلاثی یا زائد از ان که متشالف در صیغه و مساری  
 در اصول یا زائد از وی باشد با ابقای مادّه مبنی و مضروع سازند و غرض ازین مسائل امتحان  
 تدریس متعلم و اعتبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبیی من کذا مثل کذا آنست که  
 مثلاً از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزاً مثل صیغای بنای کفی و آنچه مقتضای قیاس تصریفی است  
 از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کفی لفظ مضروع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غزاً یا اصله  
 غزاً ثو جمع غزیّه اصلها غزیره علی فعیله یا نیکه در جمع بعد الف و در مفرد زائد بر دهزه کردین  
 و واریا غزائی شد بعد همزه را با بقا غده خطایابیای مفتوح بدل کردند و یا ی ثانی را با الف  
 غزاً یا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزاً ماخذ و مبنی منه است و صیغای اصل و مبنی علیه و غزایا  
 فرع و مبنی و همچنین از غزور می مثل مکرّمه بضم الراء مخزّ و مومّوه آید و این بر تقدیر  
 لزوم تا است و مغزیّه و مرمیه و این بر تقدیر هر وض آن و از قوه بوفعیل بفتح العین قیاساً اصله غزور  
 و اول الف شد و اول یا و یا در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جعفرش ضرب و  
 ضرب بن و ن الادغام زیرا که ذکر بر برای الحاق است و مثل قحط و سفر جل ضرب و ضرب  
 بادغام با اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تدریس است که لفظ مبنی منه و مبنی  
 علیه هر دو متشالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد زائد بر مبنی  
 منه باشد و الا هم بنا است نه بنا و ازینجا است که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی  
 روان بود و فلا یقال کیف تبیی من دهرج مثل ضرب او من سفر جل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت  
 رباعی مزید و سفر جل خماسی است اختلاف زیادت زائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر  
 در مثل عضل غفر آید و کذا لایقال کیف تبیی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چنانکه ضرب و  
 خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است اختلاف آنکه متشالف باشد مثل علم

که در دست است به ضرب یکسر انراء و همچنین در انبره و حلقه و حروف ساقا ما از می که از هم  
عرب در د اگر چه ما خلد اصل در در و و در میستعمل با مثلث لا یقبل کیل کیل تبی من ضرب مثل  
د حرج و زبرج و نثرن و نحو ما من الاله طالتی لا یستعمل منا اما بعد و در نظریه عربین مستعمل  
و در دست دارند و همچنین است بنای لغتی مانند لغتیکه از کلام عرب نیز در دستین و به  
پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست و و انبره و بعضی هر که دب و بیرونه و خلاف  
احش که بیست و یک اکتان معتمد و و از و یقول غار یرب علی و ایلول و ابو علی  
گوید بیغرای و بینکی در فرع اگر چه قاعده اش نباشد آنچه در اصل آن و در افتاد باشد  
قیاس از بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و چه بود در فرع حذف نکتند مگر آنکه قاعده اش  
باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و نفاقیاسی باشد یاد شد و همچنین  
اگر اصل مکتوب بود در فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قیسی بنا کنند حمل آید  
بقلب و زیادت و از معنی چون اصل که قیسی است در اصل قیوس بود در فرع لمزلام را احاطه  
بودند حمل شد و هرگاه مبنی علیه و معنی زائد مبنی منه اندارد زائد آنرا ترک کنند چون  
غفر مثل جلع از مستغفر یعنی یستغفر میم و مین و تا که زائد اصلا و چون در فرع علت  
ایند ال و ادغام معلوم باشد ابدال و ادغام در آن مستنع بود و فا تا چون کرم مثل مد از کرم و  
ابایل کسر یا زایل مانند اوائل کسر همزه اصلش اوایل بود و از درم در اصل از جهت وقوع  
الف متاعل میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در ابایل که فرع است موجود نیست  
پس هرگاه از ضرب مانند میوه بنا کنند مقصود آید بدون حذف بای موحده و یکی از  
دور یعنی یضم میم و فتح ضاد و کسر رای میشود چه محو در اصل محو بود چون بای نسبت آوردن  
بای آخر را که خامس و لام کله است حذف کردند و همچنین بای زائد را بعد بای اصلی را بر اثر  
بدل کردند محو شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد  
جمهور است اما ابو علی و بعضی دیگر در فرع حذف کنند اگر چه علتش ندارد برخلاف اصل

[illegible]

بنا کنند اکثر و اجتنال شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان تون و زوایا  
 و لام ادغام نکنند موجب ثقل است و اگر ادغام کنند اکثر و اجتنال شود و بدین لام اول و این  
 ملتبس با فعل است و همچنین در مانند جسنال از کسر و جعل یعنی اگر اکثر و جسنال بدون  
 ادغام گویند ثقیل است و اگر کسر و جعل با ادغام گویند ملتبس با فعل است کشف الخیر  
 و شد اللام و هو نیز الاصف و در مانند قنخرا ز عمل و قول و قول گویند بدون ادغام  
 بدون زیر الکه ملتبس با فعل است یعنی بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و شد اللام کسند و از  
 کرم مانند اقشعرا کرم آید بشدیل میم اول زیرا که تکریر الحاقی مانع ادغام ماکن نیست اصله  
 اگر هم بشکرون المیم الاول و از بیع اربع بشدیل عین الزک و عین الم اهلل از جهت الحاق اصله  
 لیجمع اما الخفش اگر هم اربع بشدیل آخر گویند و از وای مانند ایلهم یضم الهمزة و اللام و  
 آید اصله از وای ضمه همزه و انکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض و از وای او بدون ادغام  
 اصله از وای ضمه و از انکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزه ثانی را با او بدل کردند  
 از و شد و قیل او با ادغام و از وای مانند اجر دیا کسر اء آید اصله از وای یا افتاد و او ساکن  
 از جهت انکسار هاقیل بیابدل شد و از وای او اصله اء وای یا بیفتاد و همزه دوم بیابدل شد  
 و قیل اء با ادغام و حذف الباء الاخیره منسیا و قیل منویا و مانند او زه کسر الهمزة و فتح  
 النوا و تشدید الزاء اصله او زه علی افعلة از وای ایاء آید اصله ارایه و از وای ابراه بدون  
 الادغام اصله اء ویه و قیل اراء با ادغام و مثل اطرحم اصله اطرحم از وای ایا آید اصله او اتج  
 و از وای ابر یا اصله اء ویه و در اینجا چون کسره همزه اول غیر لازم است ادغام یادر او و فاعلا  
 محتاج است به و مثل عکوب از بیع و قول بیع و قول لوت آید بتکریر اللام و بدون الادغام  
 و قول ائی یجوز من رومی و غز و رومی تاوغز را یعنی این متحرک بعد فتحه الف شد و بیعت  
 التیاج ما کنین ابتدا بر موت و غزوت شد و القیام رومی و غزوت و موت بابقاء الباء و الی او طی  
 جالبی و قوی جاقیل الیه الزائمه و مثل اخذ و دین از قول اقو رل آید اصله اقو و ول و از قوه





واضع خط

عربی

و طبقاً مرفور است و خطوط طهریه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامی بن مرطاطی  
است اکثر بطریق مدلول جاری نی بل گاهی یا تحتیه نویسد و الف و ا نند چون حبلی و  
گاهی و ا ر الف چون صلو و گاهی حرفی نویسد و نخواستند ش چون <sup>تکسر</sup> و گاهی بی نبشته  
خوانند چون امحق و علی هذا القیاس بنابر آن مناسب بود که بر عموم خطوط معینه که طلب این  
فن را از دانشش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف مجانیه که مراد  
کلم عبارت از آن است بر دو نوع است اول بیعت و دو حرف است ب ت ث ح  
ح ح ص ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن  
و که در وقت ترکیب کلمه از این حرفها سه را بیوخته نگارند و درین صورت بیجز حرف  
آخر اکثری از صورت انشاد می نماند آید چون بطل و فصل و جز آن دوم مفتاح حرف است  
ء ا د ذ ر ز و گاهی با خود داند و کتابت اتصال نه بدید چون ز ا د  
و ذ و د و ح ز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول بمقابل یکی از این حروف مفتکانه در آید بد و متصل  
کردن نقطه مایل اگر چه از قسم اول باشد چون قول و قال و نیز چون اکثر حروف بابتبار  
هر وقت مشابه ممل یک بود نقاط از جهت رفع التباس مد امور و معین ساختن ناموجب  
امتیاز نماید و از اینجا است که این حروف را الحروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف  
باعتبار مذکور سه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ح خ ذ ز  
ش ض ط غ که در همه حال ممل و ممل مستحق بنقطه است و بدون و از هم شکل خود  
ممتازی چون ج رب و ج رب و ت اب و ت اب و ج ز آن و از اینجا است که چون برای امتیاز یک نقطه  
پس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطریق دند انهای آن است منقوب  
نگند دوم چهار حرف است ف ق ی گ که ممل و نقطه ملتبس بد یگو و مفتقر بنقطه  
است نحو فقر و فقر و سر و سر و سه در حالت انفصال چون انصرف و انصرف و عفا و عفا و  
معدن در حالت اتصالی نیز اگر بصورت انشاد می خورد است محتاج بنقطه نیست چون ضیف

و عشق و محبت و طبعی هوم هفت حرف است و ا ک ل م و ا که گاهی  
 بجه در حالت وصل و وجه در حالت فصل بد بگو ملتبس نکر دو و بشکل وضعی خود از دیگران  
 ممتاز باشد و گاهی مستح بنقص نبود چون سَأَلَ وَقَالَ وَكَلَّمَ وَمَلَكَ وَنَحْوِ آن اما تمایز میان اینیه  
 کلم باعتبار وضع حرکات و سکانات و مد و شد است چون جَمَلٌ بالتحریر یک شتر و جُمْلٌ باضم  
 جماعت و قُل بضم قاف و سَكُنْ لام امر است از قول و قُل بفتح قاف و تَشَدُّد لام ماضی از قُلْتُ و  
 اَمِنْ کفرح از اَمِنْ بفتح ضمد خوف و اَمِنْ کاکرم از اَمِنْ و خطاد را اصطلاح عبارت از آن است که  
 صورت لفظ را بسر و ف هیچ آیه اش نکارند پس هر اسمی که مسمی و اسمش هر دو قابل کتابت  
 است و نقش بطریق اراده قائل است مثلاً لو قال شخص لاجل اُكْتُبْ شعرا پس لفظ شعر نویسد  
 اگر مراد اسم بود و (شعر) قَفَا نَبْکَ مِنْ ذِکْرِ حَبِيبٍ وَمَنْزِلٌ بِسَقَطِ الْوَحْيِ بَيْنَ الدُّخُولِ  
 فَتَرْمِلُ \* نویسد اگر مراد مسمی بود و همچنین اگر گوید اُكْتُبْ جیم همین فاء را جیم  
 همین فاء را نوشته شود اگر مراد اسم است و اگر مراد مسمی است کتابتش مرکبۀ جعفر است و  
 مقدرۀ ج ع ف و القیاس ج ه ه ه ه و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت  
 اسم و کفایت کنند نَحْوُ زَيْدٍ وَعَمْرُو وَجَزَّانٍ وَنَحْوِ یاسین و طاهات کتابتش یا سین و طاهات است اگر  
 اسم حرف هیچ بود و گاهی تشبیهاً بصورت مسمی نیز نویسنند برخلاف اصل نحو کَلِّج و القیاس  
 کَلِّج جیم یاء و همچنین اگر اسم چیز دیگر باشد کتابتش یا عین و طاهات است و یس و طه و در مصنف  
 بر هر دو تغلیر یس و طه است و اصل در خطانست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت  
 آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نَحْوُ مِنْ ابْنِهِ وَنَحْوُ بَالِنَاءِ بِهِزَةٍ و یا اَلْ نَوْشْتَه شود و تحریر ایتۀ و به بن و ن  
 و او و یا و نَحْوُ زَيْدٍ وَهَیْهَ سَرَّابِی سکنه زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتداء و وقف بهمین نهج ملفوظ  
 کردند و همچنین است مِیْمِی مَهْ حِثَّتْ لِخَلْفِ مَای استهمایمیه که مجرور بصرف است نَحْوُ الْاَمِّ که  
 چون نظر بعد م استقلال بمنزله لُجْزِ مَای قبل شد دخول های سکنه واجب نیست و از اینجا است  
 که نَحْوُ الْاَمِّ و عَنَامٌ بالغ نوشته شود و نَحْوِ مِیْمِی و عَمِیْمِی و نَحْوِ نُونِ و رَوَّاهِی که نظار یا انفصال حقیقی در

[illegible]



اهلن و این از جهت امانت و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت  
 موافقت معنی الی و همچنین بضرورت خود آید الیفات اسمای لازم الیبناء چون ما و انا اما  
 الف متنی و انی بضرورت یا آید الی جهت که مال است هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع  
 شود خطا محذوف گردد و نحو مد و دیگر و همچنین است تاء اول انکر و تاء تاء ضمیر بود نحو است  
 و ثبتت من بات بیست و ثبتت و تاه بنظر و کلمه حذف میکنند نحو ثبتت و ثبتت بخلاف نحو  
 ثبتت و غلطت که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجتهت و یدر که جز آن زیرا که معقول  
 در جزئیة مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در ضمیر لام است نحو اللی و  
 الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذف نشن موجب لبس معرفت بنکوست و در التجر و التلی  
 و اللین بکسر الل حذف لام تعریف اگر چه برخلاف قیاس است لیکن از جهت لزوم شن لازم  
 آمد و در اللین بفتح الل ال با آنکه لازم است حذف نکنند چرا که التیاس مثنی جمع است و چون  
 اللان و اللتان و اللتین نیز رعینیه بود حکم الل تن یامت و لام اللاء از جهت خوف التیاس بالاء  
 و در کتابت محذوف نشود و اللاعون و اللانی و اللانی و اللو اهلیز که مانند اللاء جمع  
 زاده و ثلث است در اثبات لام محذوف بر اللاء است و همچنین بایستی که هم و هم و ام و الا که دو کلمه و  
 اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا است در کتابت فرد و منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال  
 و شدت اتصال پیوسته نگارند و بیفتد الف الله و الرحمن چنانکه همزة ام در بسم الله بر خصی  
 التخریم و همزة ابن که لعن و مبان در علم واقع شود و نحو خاء و ند یمن عمر و نه در غیر مدکر  
 چون باسم الله و باسم ربک و ایت زید ابن خالك و لعمریک و قد وصل فکیس و ایت موم که بعد

[illegible]

کتابت و او تابع اول است و حمل علیه اولات هر جا که ان ناصبه متصل بر آنه نه مشقه و نه مفترقا  
بزان شرطیه نه مشقه متصل لا شود در کتابت پیوسته آید نحو احببت الانتارنی و لا تفعلوا و ان  
ان لا تفارنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلنا ان لا یقوم  
و همچنین متصل آید کی هرگاه قبل لا واقع شود فی کمالا و احوالی مافات کم و همچنین ما کافه  
و زائد نه متصل ریه چون در آخر حرف و حروف مشبهه بالفعول و اسماء شرط و استفهام لاحق شود  
در کتابت با قبل پیوسته گردد نحو انا و کما و کینما و لعلما و لیتما و ربما و نحو ما و عا و ینما و حیثما و  
همچنین است کما و قلما و اما لیکن در این قریه اخیرا کما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر متصل ریه  
اتصال بر غیر قیاس است بخلاف ما متصل ریه که جزء ما قبل خود است پس با قبله متصل نگردد  
مگر در کما و قلما و اما چنانکه کذا شد نحو ان ما متعجب ای ان قیامک و بخلاف ما اصبیه که از جهت  
استقلال خود متصل بپیوسته دیگر نشود نحو کل ما یجئک حسن و کیف ما عندک و لغیر ما تریک یكون و  
این ما و عدیه لیکن چون یغم و ینش متصل از مرتبه فعلیات است تمثیلا بر ان بما اصبیه موصول نگارند  
نحو نعا فعلت و یسما صنعت و چون اذ تمام نون من در میم ما واجب و لازم است لهذا کاهنی بما  
مصل ریه نیز متصل نگارند نحو اعرض عما فعل و ما فعل امامتی بمالحرفیه نیز متصل نشود نحو  
متنی ما نفعل اعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالفاء است فیجوز متما و قبل بنصل فیقال متما  
تاتی آتک بالیا و الف یاس متما ما بالالف بد استعجلی است که بالانکه حرف مدغم اگر از کلمه دیگر بود  
اظهارش و الحذف است لیکن نون ما کبر چون متصل ما آید خطا بیفتد زیرا که مقروط مبشر مزید  
اتصال خطی است \* کمال تغیر یافتند خود موصول آید نحو الرجل و همچنین است ظروف

در بیان ترتیب که مبین و مصنف هر دو از باب اول خود میفرمایند و وقتیکه در کتابت فصل است  
لیکن از جهت کثرت استعمال متعین مذکور کردیم چون اغلب بلفظ ذال نجو حیدر و وی تعجب با کان  
مشقعه و مشهوره نشود و یکان ایس لیم بصیران و یکانه لا یعلم الکاذبان و ثلک بما نه نحرولثمانه و همچنین  
است تا تسع چون اربعائة و خمسائة و ستمائة و سبعائة و ثمانية و تسعمائة پوشیدن خواهد بود که  
آنچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع و الحاق و اصل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر  
مساافت بر تشبیه تکلف بطرز اختصار و ریزای بغضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگر چه درین باب  
هر کس را طریقی معین و اصطلاحی خاص است مثلاً صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد  
(د) و برای قریه (ة) و برای جمع (ج) و در بعضی نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح  
در تعبیر ابواب شش گانه برای نصر یمنصر (ع فاضله) و برای ضرب یضرب (ع فاکه) و برای  
جمع یسمع (ع فاکه) و برای فتح یفتح (ع یغنیها) و برای کرم یکرّم (ع بضهما) و برای  
جمع یستحب (ع یکسرهما) و طبق مد القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع  
است آن است که تم برای تعالی نویسند و عم برای علیه العلام و ره برای رحمه الله  
یا رحمه الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار  
مد مرم و ممنوع است و مطا برای مطلوب و مقم برای مقصود و یقر برای یقال و ایض برای  
ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینه مقام  
است و ظا برای ظاهر روح برای حیثیت و بطا برای باطل و ممح برای محال  
ولا نم برای لا تعلم و ممح برای مصنف و شه برای شارح  
ومف برای مؤلف و مک برای مکمل  
واه والحق برای الی آخره



﴿ هو الملهم ﴾ الصواب واليه المرجع والمآب غره

صفحة	مطر	خلط	مستح
١٣	٢٠	ناد	فادر
١٨	١٢	اعطيتته	اعطيتته
١٩	٤	ووسفرت	ووسفرت
٢٣	٣	آن رازمصدر	آن رازمصدر
٢٥	١٢	هردوزن	هردوزن
٢٧	١٥	يغبين	يغبين
٢٧	١٥	سيغبلون	لحيغبلون
٢٨	٢	قبل الآخر	قبل الآخر
٢١	١٦	بندت	بندرت
٥٨	١٩	ارودنا	اردنا
٦١	١١	سكون النون	سكون اللام
٦٢	١٨	شد اللام	شد العين
٧٢	٥	آانت	آانت
٨٠	٦	دواو	دواو
٨٣	١	بالتشد	بالتشد
٩٠	١٥	راجع	راجع
٩٢	١٩	بالادغا	بالادغام
٩٥	١٣	اوروينظار	وينظار
١٠٣	١٧	مطقا	مطلقا

مفرد	مطهر	خط	مصحح
١١٣	٦	خرايه	خرايه
١٣١	١١	ورمنيله	ورمنيله
١٤٢	١	قصها	نظمها
١٥٨	٩	موازن	موازن
١٦٢	٩	منصرف	منصرف
١٦٢	١٥	مرجوع	مرجوع
١٦٢	١٣	انميان	انميان
١٦٨	٧	بنص مودته	بنص مودته
١٧٢	٥	قبل راياجيم ياقاف	قبل راياقاف
١٧٢	١٨	مستقلتان	مستقلتان
١٧٢	١٢	بروزن	بروزن
١٧٥	١	امله	امله
١٨٢	١٧	بهره	بهره